خشونت، زنان و اسلام

با افزوده‌هایی تازه

نادره افشاری

فهرست

پیش‌گفتار

در این بررسی بنا ندارم به حقانیت و یا عدمِ حقانیتِ دین، مکتب، آئین یا مذهبی بپردازم؛ حتی بنا ندارم مواضع عقیدتی این باورها را بشکافم؛ چرا که به هر حال «لابد» در هرکدام این اندیشه ها رگه‌هایی از «حقیقت» یافت می‌شده که توانسته است عده‌ای را به دنبال خود [گاه حتی تا سرحد فداکاری و جانبازی] بکشاند؛ بلکه می‌خواهم شیوه‌ی رفتار متولیان اسلام را، از همان اوان اعلام موجودیت این مکتب با دیگران [زنان] و دگراندیشان باز کنم.

بررسی این نمونه‌های تاریخی از این زاویه اهمیت دارد که زمینه‌های نظری رفتارِ اسلام گرایانِ امروزِ ایران را هم به نمایش می‌گذارد؛ در واقع نشان می‌دهد که ایشان از چه منبعی تغذیه می‌شوند که چنین بی‌پروا به حذف و نفی زنان و دگراندیشان می‌پردازند؛ یا مثلا زن بودن و دگراندیشی چگونه می‌تواند پایه‌های قدرت و ثروت ایشان را به لرزه درآورد، و در نهایت تحدید و تهدیدی جدی برای این متولیان یکه‌شناس [موحد] تلقی شود؛ قدرت و ثروتی که با تکیه بر خشونت و جهل و استفاده از باورهای مذهبی ملت‌ها جمع‌آوری شده است.

در تاریخ تمام مذاهب، تنها دین اسلام است که با شمشیر و حذف دگراندیشان، و با شیوه‌های گوناگون «تجاوز» به حقوق دیگران، کشورهای متمدن پیرامونش را تصرف کرده و مردم فرهنگ‌ساز آن را به زیر مهمیز خشونتش کشانده است. هیچ دین و آئینی «چه توحیدی و چه اساطیری» در تمام طول تاریخ بشر نبوده است که چنین دست بازی در کشتار دگراندیشان [کافران، مشرکان، یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان، بودائیان، بابیان، بهائیان و دیگرِ دگراندیشان] و «زنان» داشته، این چنین بر ملت‌های دیگر [حتی همان اعراب بدوی] دست «تصرف» باز کند؛ فاجعه‌ی کشتار تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی این تصویر را تکمیل‌تر می‌کند.

کوشیده‌ام این نمونه‌های تاریخی را بیشتر در رابطه با ایران بیاورم تا مستند بودن ادعایم را در رابطه با حاکمان فعلی ایران به اثبات برسانم. از نظر قوانین شناخته شده و جهانی حقوق بشر هیچ نژاد، عقیده، ملیت، جنسیت و قومیتی بر دیگر این انواع برتری ندارد؛ چرا که در

هزاره‌ی سوم، داستان تفکیك بین انسان‌ها بـه سر رسیده است، و وقت آن اسـت کـه در ایـران نیـز تعریـف تـازه‌ای از موضـوع جنـسیت، انـسان و باورهایش داد. البته می‌شود به نژاد پرستان، مردسالاران و عقیده‌پرستان هم در رابطه با کشتارهایی که در تمام طول تاریخ زیر پرچم اعتقاداتشان کرده اند، پرداخت؛ اما گستردگی این تاریخ، ما را از پرداختن بـه زمینـه‌ی مشخصی کـه در ایرانِ امروز درگیر آن هستیم، بـازمی‌دارد. اگر عمری بود و امکانـات، منـابع و اسناد بهتری هم در دسترس بود، شاید بعدها بـه گستره ی این موضوع هم در کلیت تاریخ کشور پرداختم.

لازم بـه تاکید است کـه رابطـه‌ی دو موضـوع خشونت و غنیمت [تجاوز] در تفسیرهای مذهبی، قابل تفکیك از هم نیستند و خشونت، اساسا ظرفی است که برای به زیر سلطه کشیدن مردم و در نهایت چپاول ایشان پرداختـه شـده است؛ بـه همـین دلیـل هم منطقـی‌تـر است کـه بـه ظـرف و مظـروف؛ یعنـی خـشونت و شـیوه‌ی نگـرش متولیـان ایـن دیـن بـه پدیـده‌ی غنیمت [یا تجاوز] جدی‌تر پرداخت.

بـد نیـست در ایـن‌جـا تاکیـد کـنم کـه در کتـاب‌هـای مـستند و موثـق تاریخ اسلام، آنقدر سند و مدرك در زمینـه‌ی خشونت وجود دارد کـه گـاه انسان درمی‌ماند که کدام یك را زمینه‌ی بحث و بررسی قرار دهد؛ در عین این کـه اسنادی هم کـه در اختیـار مـا خـارج کشوریان است، بخش بسیار بسیار کوچکی از مآخذ و منابع اسلامی موثق و مستند است. شـاید اگـر ایـن امکان وجود می‌داشت که از اسناد کتـاب‌خانـه‌های دانشگاه‌هـا، مرکـز اسـناد رسمی، کتاب‌خانه ی مرکزی و دیگر مجموعـه‌هـای تـاریخی استفاده شـود، این گونه کتاب‌ها ارزش تاریخی بیشتری می‌یافتند؛ با این‌همه باید گفت کـه در خانه اگر کس است، همین حرف هم بس است!

نادره افشاری ـ زمستان ۲۰۰۱ـ ۱۳۸۰
بازنگری آذرماه ۱۳۸۹/ دسامبر ۲۰۱۰ میلادی

یادداشت اول

جزمیت و دگماتیسم جاری در متن مذاهب «الهی» حتی برخی مکاتب غیرالهی، بخصوص در دین اسلام و مذهب شیعه، رفتاری را می‌طلبد که این روزها به آن خشونت، عدم تحمل دگراندیشان، فاناتیسم، فاندامنتالیسم، دیکتاتوری مذهبی، استبداد دینی یا واژه‌های دیگری از این دست می‌گویند. این حرف چندان تازه نیست که تمام کسانی که دستی در تاریخ و بخصوص تاریخ ادیان دارند، باید بکوشند دین را از یك مقوله‌ی متافیزیکی به درون نشست‌ها و بحث‌های روزانه، حتی ژورنالیستی کشانده، همان کاری را بکنند که کسانی نظیر علی شریعتی، سید محمود طالقانی و دیگر هم طیفان ایشان کرده‌اند؛ اما این بار نه برای توجیه و تقدیس این دین [که به نوعی به یك دین متروك تبدیل شده بود] هم چنین نه برای این که آن مفاهیم کهنه و قدیمی را در زرورق‌های امروزی‌پسند باب دل خودشان و هوادارانشان بسته‌بندی کنند، تا از مرگ محتوم این عقیده، همراه با معتقدینِ نسلِ پیشینش جلوگیری کنند؛ بلکه به این منظور که این دین را [بدون نگرانی از هر گونه انگ و بنگی] از تمام زوایا به میدان‌های جدی بحث و کنکاش کشانده، دلایل تقدیس، هم چنین کهنگی و غیرقابل استفاده بودن آن را در دایره‌ی حکومتی، در هزاره‌ی سوم به نمایش بگذارند.

استفاده از شیوه‌ی کار متولیان این دین در یکی/دو دهه‌ی پیش از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی در ایران، به نوعی واکنشی است در رابطه با آن شیوه توجیه کردن‌ها و در زرورق پیچیدن‌های آن مفاهیم کهنه و از مد افتاده!

این را هم باید در نظر داشت که هدف از این‌گونه کاوش‌ها، بررسی این مذهب در شکل حکومتی آن است و نه دستکاری در باورهای مردمی که شیعه و مسلمان متولد می‌شوند. این گونه دوستداران و باورمندان به این دین و مذهب [و هر دین و مذهب دیگری] حق دارند همچنان به باورهای قدیمی‌شان پای بند باشند؛ مرا با ایشان کاری نیست؛ اما آن‌جا که این دین و این مذهب، هیئت حکومت و تعیین تکلیف برای ملت می‌پوشد، باید چهره‌ی واقعی [و نه تصویرِ پیچیده در هاله‌هایی از تقدس و متافیزیك] آن را به نقد و بررسی نشست.

آنچه از این بررسی‌ها نصیب چنین مسلمانانی می‌شود، در خوش‌بینانه‌ترین نگاه، شناختن پدیده‌ای است که به آن مومنند و در شق منفی‌اش، واکنشی عصبی است برای حذف و نفی این گونه زیر ذره‌بین گذاشتن‌ها، کنکاش‌ها و بررسی‌ها. اما تاریخ اروپا، سیر رفرمیسم، و بعدها هم رنسانس نشان داد که برداشتن «حجاب تقدس» و نشان دادن چهره‌ی واقعی دین در حکومت [مسیحیت] از میزان و تعداد مسیحیان و باورمندانِ به این دین نکاسته؛ حتی هاله‌ی تقدس آن را هم چندان زخمی نکرده است؛ بلکه تنها توانسته است چهره‌ی راستینِ دین حکومتی را به نمایش گذاشته، نشان بدهد که این گونه باورها در نهایت می‌توانند در باورخانه‌های فردی متدینین محفوظ بمانند؛ در عین حال هم از دخالت در حکومت و سرنوشت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم کنار گذاشته شوند؛ چرا که دین [هر دین و مذهب و هر ایدئولوژی] در حکومت، به این دلیل که تنها خودش را مطلق و برحق می‌داند، نمی‌تواند با پدیده‌ای به نام دگراندیشان، رفتاری انسانی و مداراگرایانه داشته باشد.

اساسا مفاهیمی که پیش و پس از انقلاب کبیر فرانسه از سوی روشنفکرانی نظیر ولتر، منتسکیو و دیگر روشنگرانِ عصرِ فروغ در اروپا طرح شدند، به نوعی مبارزه‌ای بودند در برابر یکسان‌سازی و يك‌دست‌سازی مردمی که در يك محدوده‌ی جغرافیایی، تحت سلطه‌ی دین حکومتی، به اجبار از تمام حقوق انسانی و مدنی‌شان، زیر لوای دین و ایدئولوژی دینی محروم شده بودند؛ تبیین شیوه‌های يك‌سان‌سازی و يك‌دست‌سازی انسان‌ها، زیر لوای دین اسلام و مذهب شیعه هم کاری است که اگر به آن پرداخته نشود، امکان هرگونه تحولی را در نگاه و نگرش انسان ایرانی مسلمان می‌سوزاند.

برای رسیدن به شرایطی که ایرانی‌ها هم بتوانند [بدون هیچ گونه نگرانی] در کنار هم زندگی شاد، آزاد، مرفه، بی‌هراس و امنی داشته باشند، باید به طور زیربنایی مکتبی را شناخت که این امکان را در اختیار متولیانش می‌گذارد تا مبارزه‌ی انسان‌ها را برای سعادت و بهزیستی، به رفتارهای خشونت‌آمیز بر علیه زنان، جنگ‌های فرقه‌ای، و حذف و نفی دگراندیشان و به بازی‌های خودی و غیرخودی تقلیل دهند.

برای دست یافتن به شرایطی که مردم ایران هم بتوانند بدون هیچ گونه نگرانی در امنیت مدنی، اعتقادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی زندگی کنند، و با آسودگی خیال و بی‌هراس از هر «تکفیر و تفسیقی» به بالا بردن سطح کیفی و کمی زندگی‌شان بپردازند، باید موانع اعتقادی و حکومتی این تغییر را شناخت؛ بعد هم با شناختن پدیده‌ای که

می‌کوشد در هزاره‌ی سوم هم، با اتکا به همان قوانین ۱۴۰۰ سال پیش، هرگونه امکانی را برای دست یافتن به آزادی، تمدن، ترقی، شادی، علم، هنر و رفاه سوزانده؛ در همین راستا هم با کشتار، مرگ، جنگ، نوحه، روضه، جنازه کشی، عزاداری، شهیدسازی، شهیدبازی، تعزیه و تهییج احساسات مذهبی مردم، ایشان را در بی‌خبری کامل نگه دارد، و عمر و وقت ایشان را هدر بدهد [تا امکان تجاوز و چپاول برایش آسان‌تر شود] باید بتوان این پدیده را در جنبه‌ی تئوریك، هم زمان هم در پهنه‌ی پراتیكِ آن شناخت، تا پایه‌هایی که چنین رفتاری بر روی آن بنا شده، شناخته شوند؛ از این راه از دخالت در زندگی جمعی مردم [یا حکومت] باز داشته شود.

دیگر باید دورانی که تمامی هم و غم ملت، صرف چگونگی رفتار با زنان و با دگراندیشان می‌شود، به تاریخ سپرده شود. مردم ایران باید به جای پرداختن به این شیوه‌های کهنه و مادون قرون وسطایی [بی‌هراس از همین دنیای «دنی» پر از شکنجه و عذاب و مکر متولیان دین] هم چنین بی‌واهمه از جهانی دیگر، پر از شکنجه‌گرانی نظیر متولیانِ امروزینِ حکومت کهریزکی اسلامی، به تلاش برای بهبودِ زندگی و بالا بردن سطح کیفی زندگی، هم چنین بیداری و آگاهی‌شان بپردازند.

دگراندیشانی هم که در این پهنه‌ی گسترده زندگی می‌کنند، باید بتوانند بی‌هراس از هرگونه دست بردی به جان و مال و حیثیتشان [که زیر یوغ چنین متولیانی مرتبا به تاراج می‌رود] به زیبایی، دوستی، همزیستی مسالمت‌آمیز و تحمل یك دیگر دلگرم باشند؛ تا بتوانند دست در دست هم، ایران بلازده را از این دورِ تسلسل وحشتناك مرگ، حذف، هراس، سانسور، عدم امنیت، زندان، جنگ، بیکاری، فساد و فحشایی که کارنامه‌ی مشخص این نظام کهریزکی اسلامی، و راندمانِ ناگزیر این شیوه‌ی حکومتی است، رهانیده، به ایرانی بیاندیشند که شهروندانش [فارغ از هرگونه باور و اندیشه‌ای] دوش به دوش هم، برای ارتقای کیفی سطح زندگی خود و فرهنگ و خرد جمعی کشورشان بکوشند؛ و این، همان چیزی است که من، به عنوان یکی ایرانی انتظارش را می‌کشم.

یکی از کسانی که در کشاندن ایران ما به این چرخه‌ی نابودکننده، سهم بسزایی داشته است، مهدی بازرگان است.

جزوه‌ی درون سازمانی شناخت [سازمان مجاهدین خلق] که شامل بخش‌های متدولوژی، تکامل و راه انبیاء بود، تلاش می‌کرد تا ایدئولوژی مذهبی را منطبق بر اصول علمی جامعه‌شناسی و تحلیل تاریخ نشان دهد و به مذهب، لباس منطق بپوشاند. این جزوه که سنگین‌ترین اثر

ایدئولوژیکی سازمان [مجاهدین] بود، ادامه‌ی همان کاری بود که قبلا مهندس بازرگان و تا حدی آیت الله طالقانی، پیش از آن شروع کرده بودند. مهدی بازرگان، در پی آن بود تا همه‌ی اصول اعتقادی و دستورات فقهی را که وی به آن‌ها عقیده داشت، سوار بر منطق علمی به قشرهای «روشنفکر» [کذا] جامعه بقبولاند؛ برای این کار، وی اصول علمی و دستآوردهای دانشمندان روز را در زمینه‌های زیست شناسی، فیزیك و ترمودینامیك به کار می‌گرفت، تا حقانیت اعتقادات خویش [اسلام] را ثابت کند؛ ضمن این که بازرگان در مبارزه‌ی پی‌گیرش با رژیم شاه، الهام‌بخشِ قشر جوان و «روشنفکر» [کذا] جامعه‌ی ما بود [و این موفقیتی برای وی به شمار می‌آمد] اما «رنسانس» [کذا] علمی/مذهبی او چندان موفقیت آمیز نبود.

توجیه و اثبات حقانیت مساله‌ی «طهارت» در فقه شیعه، از طریق تشبث به دستاوردهای میکرب‌شناسی روز، گرچه ظاهرا به معتقدانِ به آن مسائل دلگرمی می‌داد؛ اما هرگز نمی‌توانست وسیله‌ی اثبات حقانیت دین و خداشناسی باشد. تطابق مسائل فقهی با اصول علمی، اگر در جایی خوانایی داشت، در جاهای بسیارِ دیگری سوال برانگیز بود. آیت الله طالقانی و دکتر ید الله سحابی هم در چنین زمینه‌ای تلاش می‌کردند. آن‌ها می‌کوشیدند تا با تفسیر آیات قرآن به سبکی جدید، دیدگاه قرآن پیرامون آفرینش انسان و جهان را با دستآوردهای علوم جدید تطبیق دهند و بدین وسیله پایه‌های اعتقاد به قرآن را در بین قشر تحصیلکرده تقویت نمایند.[1]

در پایان قرون وسطی و آغاز عصر جدید، در نتیجه‌ی تغییرات شرایط اقتصادی، افکار و اندیشه‌های علمی و فلسفی در بین صاحب‌نظران غرب راه یافت. در فاصله‌ی بین قرن سوم تا دهم و یازدهم میلادی، اروپا بدترین دوران تاریخی خود را طی می‌کرد. حمله‌ی مداوم بربرها، جنگ‌های دائمی فئودال‌ها، و آشفتگی وضع اقتصادی و اجتماعی به مردم مجال تفکر نمی‌داد. در این دوره، علم و معرفت در انحصار کلیسا بود. مبلغین مذهب مسیح با بی‌رحمی شدیدی کلیه‌ی مظاهر و آثار فرهنگی و تمدن بشری را محکوم به وقفه و رکود کرده بودند. هر نوع فکر انتقادی و پژوهشی، به فرمان کشیشان در آستانه‌ی خدا به وضع دلخراشی قربانی

---

[1] - بر فراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق [۱۳٤٦ تا ۱۳٥٤] چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ٤١٦

می‌شد. «ایمان بر علم مقدم شمرده می‌شد»... سال‌های وحشت‌زای انکیزیسیون و کشتارها و کتابسوزی‌های بسیار سپری شد.[2]

چرا که از دیر باز تاکنون، برای اداره‌ی امور اجتماع دو نظریه و دو طرز فکر وجود داشته است؛ عده‌ای معتقدند که «فرمان اولوالامر» را باید به کار بست و جمعی دیگر می‌گویند که به جای اطاعت از دستور فرد واحد، بهتر آن است که راه بحث و تحقیق را در پیش گیریم، تا ببینیم [که] حرف حق و طریق صواب کدام است و از آن پیروی کنیم.

مرتجعین، در هر دوره و زمانی، پیرو «فرمان اولوالامر» بودند و می‌کوشیدند تا در پرتو قدرت «فرد واحدی» مقاصد خود را اجراء کنند و از ماجرای «چون و چرا» و بحث و انتقاد برکنار بمانند.

برخلاف این دسته، عقلا و خیراندیشان، طرفدار بحث و گفتگو بوده و هستند و معتقدند که نظریه و عقیده‌ای که محصول مطالعه و تحقیق است، بر فکر فرد واحد، رجحان و برتری دارد.[3]

در این راستا و در همین زمینه، این کتاب، روی محور مشخصِ تئوری خشونت یا «خشونت تئوریزه شده» تنظیم شده است. از سویی نگاهی گذرا هم به «خشونت سیستماتیك» اعمال شده بر «زنان» می‌اندازم تا وجه دیگری از این انواع خشونت‌ها را نشان داده باشم.

لازم به تاکید است که بحث‌هایی از این دست، کاری در حیطه‌ی تاریخ نگاری نیستند؛ بلکه به نوعی تفسیری از وقایعِ تاریخی نگاشته شده در تاریخ یك ملت است. چنین تفسیرهایی در شرایطِ ویژه‌ی زمانی خاصِ تاریخِ کشوری ضرورت می‌یابد. در همین راستا نسل‌های دیگر هم، بنا بر شرایطِ ویژه‌ای که در آن قرار می‌گیرند، وقایع دیگری از تاریخ کشور را به تفسیر می‌کشند؛ هر چند که متاسفانه این اوضاع در ایران [دین اسلام در قدرت] یك وضعیت خلق‌الساعه نیست و تاریخی ۱۴۰۰ ساله را پشت سر دارد.

در این شیوه‌ی کار، استفاده از هر سند و مدرکی و گفته و نوشته‌ای؛ حتی نوشته‌های طرفداران خشونت، توجیه کنندگان خشونت، هم چنین کسانی که به نوعی متولی انواع دیگر خشونت [مثلا غیرمذهبی] هستند، یا آنانی که در میان دو صندلی لرزان فکری، معلق آویزانند [هم] ضروری است؛ تا ماهیت، خاستگاه و شیوه ی نگرش ایشان، به موضوع

[2] - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، چاپ دوم ، سال ۱۳۵٤، صص ۵۱۸ تا ۵۱۹

[3] - تاثیر علم بر اجتماع، برتراند راسل، برگردان دکتر محمود حیدریان، ص ۱۹، به نقل از تاریج اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، صص ۵۲٤ تا ۵۲۵

انسان و باور انسان‌ها به تصویر کشیده شود. برای این که مقایسه‌ای تطبیقی هم با روش‌های فعلی اعمال شده در ایرانِ امروز بشود، به هیچ رو از نقل حوادث مشابه در زمان حال خودداری نشده است.

بد نیست این پرانتز را هم باز کنم که رفتار چنین دیکتاتورهایی را نباید بر مبنای کودکی ناشادی که داشته‌اند، یا این که خود به نوعی قربانی خشونت بوده‌اند، یا ضعف تربیتی و وضع فجیع خانوادگی، یا حتی یتیم بودن و شرایطی از این دست بررسی کرد؛ هرچند که چنین بردارهایی هم در رفتار چنین دیکتاتورهایی بی‌تاثیر نیست؛ اما این رفتار، پیش از این که اساسا ناشی از محرومیت‌های دوران کودکی این عناصر باشد، یك زمینه‌ی تاریك تاریخی دارد و آن هم آموزش‌هایی است که این متولیان مذهبی، در دوران طلبگی یا [مثلا] دوران آموزش‌های مذهبی‌شان فرا می‌گیرند؛ هم چنین نوع نگاهی است که این مکتب [اسلام] به پدیده‌ی انسان دارد.

این کتاب، چندمین کار از این دست است که به دگمه‌های کامپیوتر سپرده می‌شود. باشد که روزنه‌ای باشد به سوی گشودن راهی، برای رهایی از سیطره‌ی جهل و بی‌خبری ملتی که ۱٤۰۰ سال است نمی‌داند چرا به چنین بلایی دچار شده و عقوبت کدام «بدکرداری» را می‌پردازد؟! همین!

منشور خشونت!

ابن هشام در «سیرت رسول الله» در تبیین چگونگی ادامه‌ی «غزوه»‌ی بدر و رفتار محمد با «کافران» می‌نویسد:

محمد در حالی که در چادری نشسته بود و «غازیان» را نگاه می‌کرد، دست به دعا برداشت که ای خدا این لشکر، تنها کسانی هستند که تو را و پیامبرش را باور دارند. ایشان را یاری کن!

ابوبکر که در همین چادر و در کنار پیامبر نشسته است، از فرط باور فریاد برمی‌آورد که خدا تو را موفق خواهد کرد.

بعد محمد به خواب می‌رود. ساعتی بعد بیدار می‌شود و می‌گوید که لشکر جبرئیل به کمك «غازیان» او آمده است...

محمد بن اسحاق... گوید که آن روز پنج هزار فریشته [فرشته] از بهر نصرت دین اسلام، حق تعالی بفرستاد. و ابن عباس... [گوید] که دو مرد از بنی غفار مرا حکایت کردند که ایشان در غزا حاضر بودند در بدر و گفت که ما هر دو بر سر کوه بدر ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم، تا هزیمت خود را که باشد، و ما نیز برویم و آوار بیاوریم و «غارتی چند بکنیم» و هم چنان منتظر می‌بودیم، تا ناگاه دیدیم چون ابر پاره‌ای اسفید که از آسمان فرود آمد، و آوازی از آن شنیدیم چون آواز رعد و همی گفت:

«اقدم حیزوم!»

پس رفیق من چون آن آواز بشنید، زهره‌اش بطرقید و از هیبت آن بیفتاد و جان بداد. و من نیز بترسیدم؛ چنان که نزدیك بود که من نیز هلاك شوم؛ لکن به تکلیف، خود را باز گرفتم تا زمانی برآمده و آن وقت بازِ خود آمدم [یعنی به خود آمدم] و بعد از آن این حکایت با مصطفی... [پیغمبر] باز کردند. مصطفی گفت... که آن آواز پر جبرئیل بود که اسب خود را می‌گفت «یا حیزوم، بشتاب و لشکر اسلام دریاب و کافران را دمار از روزگار برآر. و حیزوم نام اسب جبرئیل است.»[4]

---

[4] - سیرهی ابن هشام، ترجمه و انشای رفیع الدین بن محمد همدانی، قاضی ابرقو، با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی، چاپ سوم ۱۳۷۷، لیتوگرافی، چاپ و صحافی سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نصف دوم، صص ۵۷۰ تا ۵۷۱

در یك نمونــه‌ی تقلیدی از یـاری ارتـش خـدا و جبرئیـل و امـام زمان، این شیوه‌ی رفتار در تـاریخ معاصـر اسلام حکومتی چنین بازتـابی یافته است:

ولــی خـود او [سـید روح الله خمینــی] در زمـان جنـگ بـا عـراق، دسـتگاه‌هـای تبلیغـانی رژیـم را مـامور کـرد [یـا دسـت کـم بـا ایـن طـرح فریبکارانه‌ی آنان موافقت کرد] که صدها بار مدعی آن شوند که همین امـام زمان، به صورت سیدی نورانی یا با اونیفورم پاسداران انقلاب، سوار بـر اسبی سفید، یا بر تانك چیفتن با کلاشینکف یا مسلسل، فرماندهی «سربازان اسلام» را در جنگ با قوای کفر صدام عفلقی بـه عهده گرفتـه و بـا آن‌ها آبگوشت خورده است.

در همــان آغــاز جنــگ، وی [روح الله خمینــی] خطــاب بــه سـپاه پاسداران گفت کـه شما الان تحت فرمانـدهی مستقیم امـام زمـان هستید کـه شما را شخصا مراقبت می‌کنند. گزارش اعمال شمـا را هم صبح بـه صبح برای ایشان... مـی‌فرستند. و چنـد هفتـه بعد در پیـام خـود بـه مناسبت روز ارتش تاکید کرد: «فرق است میان آن‌هائی کـه فرماندهی مستقیمشان را صاحب الزمان روحی فداه شخصا به عهده دارد و آن‌هائی که صدام عفلقی فرمانده‌ی آن‌هاست.»[5]

برای ساده‌اندیشانی نظیر اعراب بدوی که با گرویدن به اسلام، و در راستای همان شعار معروفِ «لنا احدی الحسنین» یا پیروز مـی‌شوند و «غارتی چند می‌کنند» و یا بـه بهشت مـی‌روند و از این نعمت‌ها در آنجا بهرمند می‌شوند، همراهی لشکری از سوی خدای محمد که بتواند ایشان را در جنگ با کفار یاری کند و ترس ایشان را از مرگ بکاهد، البتـه بسیار دلپـذیر و پـذیرفتنی اسـت. ایـن ارتـش ذخیـره‌ی خـدایی بـه چنـان تکـانی می‌آوردشان که یکـی از انصار ایستاده بود و دانـه‌ای چند خرمـا در دست داشت. گفت که چون میان من و بهشت چندان است که مرا بکشند؛ چرا بـه چیز دیگری مشغول شوم. آن دانه‌های خرما از دست بیانداخت و شمشیر و جنـگ مـی‌کرد بـا کـافران، تـا وی را بکشتند. و نـام وی عمیر ابـن الحمـام بود.[6]

و باز هم عجیب نیست که بـا تاسی بـه همین شیوه و همین ترفند ضد انسانی، شخص روح الله خمینـی در جنـگ بـا عراق، کودکـانی را از پشت نیمکت مدرسه‌ی پسرانه‌ی چند شیفته‌ای در جنوبی‌ترین جنوب تهران،

---

[5] - تولدی دیگر، شجاع الدین شفاء ص ٥١٨

[6] - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، صص٥٦٣ تا ٥٦٤

گروه گروه به جنگ می‌فرستاد و کلید بهشتی هم بر گردنشان می‌آویخت، و همه و همه هم با این فریب که امام زمان غایب، سوار بر اسب سپیدی در جبهه‌ی جنگ، دوش به دوش سربازان اسلام به جنگ با «مسلمانان» عراق مشغول است و ایشان را دسته دسته به درك واصل می‌کند.

«اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران، بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان است. در این فاجعه تا کنون ۳۰۰۰۰۰ [سیصدهزار] کودك ایرانی به قتل‌گاه فرستاده شده‌اند. این کودکان غالبا از کلاس‌های درس روانه‌ی کشتارگاه می‌شوند. بدان‌ها گفته می‌شود که پس از شهید شدن، با کلیدی که از طرف نایب امام زمان در اختیارشان گذاشته شده است، درهای غرفه‌های خاص خویش را در بهشت خواهند گشود و در آنجا آماده‌ی پذیرائی از خانواده‌های خود خواهند شد.»[۷]

و خواندنی‌تر این که همین کلید درهای غرفه‌های بهشت را هم کفار کشور تایوان می‌ساخته و در معامله‌ای [لابد پایاپای] با نفت و گازِ زیرِ زمین‌های کشور تحت سلطه‌ی حاکمان جمهوری اسلامی، تاخت می‌زده‌اند!

ناگزیر باید در این میان این پرانتز را هم باز کنم که این گونه خودمحوری‌ها و این گونه کمك‌های غیبی به ارتش اسلام در همه‌ی دوران‌ها بازتاب هراس‌انگیزی یافته است که کشتار اسیران جنگی [مثلا به بهانه‌ی دگراندیشی] یکی از این بازتاب‌های هراس‌انگیز آن بوده ست!

ابن هشام در رابطه با غزوه‌ی بدر می‌نویسد که از جمله اسیران که گرفته بودند، دو تن در راه، صحابه ایشان را بکشتند [به زبان فارسی امروزی یعنی صحابه‌ی پیغمبر، دو نفر را که اسیر گرفته بودند، در راه کشتند] و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن، یکی «نضربن حارث» بود که همیشه سید علیه السلام [محمد] را رنجانیدی و معارضه نمودی با وی در قرآن؛ در مقابله‌ی قصص انبیاء علیهم السلام، قصه‌ی رستم و سهراب و ملوك عجم با قریش گفتی و حکایت کردی [یعنی یکی از این دو اسیر کشته شده نضربن حارث بود که همیشه حضرت محمد را می‌آزرد و در مقابل داستان‌های قرآن، قصه‌هایی از پادشاهان ایرانی و رستم و سهراب با

---

7 - تولدی دیگر، شجاع الدین شفاء، ۵۱۶

قریشیان می‌گفت] چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی رضی الله عنه، شمشیر برکشید و گردن وی بزد.

و یکی دیگر «عقبه بن ابی معیط» بود؛ از بهر آن که چون به وادی صفراء رسیدند، سید علیه السلام بفرمود تا وی را بکشتند. [دلیل قتل وی نوشته نشده است] گویند که هم مرتضی علی کرم‌الله وجهه او را بکشت.[۸]

خود محمد در نهج‌الفصاحه، در رابطه با تئوری خشونت می‌فرماید: «ان ابواب الجنه تحت ظلال السیوف... درهای بهشت، زیر سایه‌ی شمشیرهاست.»[۹]

السیوف مفاتیح الجنه... شمشیرها کلیدهای بهشتند.[۱۰]

ابن هشام یك جا در کتاب تاریخ خویش، زیر عنوان «کسانی که رسول خدا [ص] دستور قتلشان را داد» از هشت نفر نام می‌برد که سه تنِ آن‌ها زن هستند و از قضای روزگار بیشتر اینان مردمی شاعر و دو تن از زنان آوازهخوان بوده‌اند که جرات کرده و در مخالفت با بعضی کارهای پیامبر اسلام، یا انتقاد از خشونت‌های مسلمانان نسبت به غیرمسلمانان [اعم از مشرکان یا یهودیان و مسیحیان موحد] شعر سروده و یا سخن گفته‌اند.

در تاریخ طبری نیز که از قدیمی‌ترین و معتبرترین منابع و مراجع تاریخ اسلام و زندگی پیامبر اسلام است، در یك جا از قول ابو اسحاق می‌نویسد که در سال هشتم هجرت و پس از فتح مکه «پیمبر به سران سپاه خویش گفته بود که تا کسی به جنگشان نیاید، با وی جنگ نکنند، ولی تنی چند را نام برد و گفت که اگر آن‌ها را زیر پرده های کعبه [هم] یافتید، خونشان را بریزید.»

هم او در جای دیگری در توضیح تعداد و نام این چند نفر، از قول یکی از بزرگ‌ترین و معتبرترین تاریخ‌نگاران و محدثان اسلام [۱۳۰ ـ ۲۰۷ هجری قمری] عینا می‌نویسد:

پیغمبر گفته بود شش مرد و چهار زن را بکشند!

---

8 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۵۸۳

9 - نهج الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شماره ی ۵۷٦، ص ۲٦۹

10 - نهج الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصارحضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، شماره‌ی ۱۷۸۷، ص ۵۳۳

نام مردانی که در کتاب طبری آمده، عینا همان‌هایی است که در کتاب ابن اسحاق از آنان یاد شده، ولی نام یك زن بر زنان واجب القتلی که او یادداشت کرده، افزوده شده است.[۱۱]

علی شریعتی، یکی از تئوریسین‌های خشونت اسلامی در دوران معاصر، در رابطه با محسنات و صفات برجسته‌ی مرتضی علی، از زبان فاطمه همسرش و دختر محمد که اینك مرگ او را در ربوده، افاضه می‌فرماید که:

«چه شده است که شمشیر پرآوازه‌ی همسرش که هرگاه از جهاد باز می‌گشت، از خون سیراب بود و چون به خانه می‌آمد، در کنار شمشیر خونین رسول خدا، علی آن را به او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت که فاطمه، شمشیر را بشوی؛ اکنون این چنین بی‌جان شده است؟!»[۱۲]

گذشته از اشکالات فنی دستوری و نوع بیان، و جابجا شدن فاعل و مفعول، صفت و موصوف و قید و مقید؛ می‌توان به فخر از کشتار و افتخار بر شمشیرهای خونینی که «با آهنگی از حماسه و فخر» زنان را به شستن آن وامی‌داشته اند، اشاره کرد که در ساده‌ترین تفسیر، اصالت دادن به خونریزی‌ها و شمشیرکشی‌هایی است که راهبران و بنیانگزاران اسلام اولیه، برای دست یافتن به حکومت در دستور کار داشته‌اند؛ و در همین راستا تئوریسین‌های شبه مدرن چند دهه‌ی اخیر هم بر اصولی و اساسی بودن و توجیه و تبیین آن پای فشرده‌اند.

در همین راستا و با همین دیدگاه مذهبی است که هیچ گونه مخالفت و اعتراضی؛ حتی در حد اعتراضات بیانی و کلامی سرنوشتی بجز سرنوشت «نضربن حارث» ندارد که در جنگ بدر «اسیر» شد و به فرمان پیامبر و با شمشیر علی گردن نازك‌تر از مویش را زدند؛ چون با پیامبر جدل می‌کرد...

یکی از اشکالات فنی‌ای که می‌توان از نگرش دین اسلام به موضوع اندیشه و باورهای مردم گرفت، این است که در این مکتب و این دین، با موضوع اندیشه و باور، برخوردی سیاسی می‌شود. در واقع یکی از پایه‌های استمرار حکومت این متولیان [بجز شمشیر و قهر و جنگ مسلحانه و قتل و غارت ایشان] تکیه کردن به باورهای اعتقادی مردم و

---

[11] - نخستین ترورهای فردی و سیاسی و کشتارهای جمعی درجامعه ی مدنی اسلامی، باقر مومنی، نقل از فصل نامه ی کاوه، چاپ آلمان، شماره‌ی ۹۴، تابستان ۱۳۸۰

[12] - علی شریعتی، فاطمه فاطمه است، مجموعه آثار ۲۱، ص ۱۹۱

استفاده از جهل تسلیم شدگان نسبت به حقوقشان است. به این مساله هم توجه نمی‌شود که انسان‌ها عموما در شرایط مختلف و با تجربه‌های متفاوت می‌توانند باورهای گوناگون و حتی متضادی داشته باشند. انسان می‌تواند در دوران شور و التهاب‌های جوانی، اعتقادات رادیکال و خاصی داشته باشد که پس از گذشت زمان و رها شدن از کلکتیویسم پیرامون، باورهایش تعدیل یافته، حتی صورتی واژگونه به خود گیرد. نمونه‌ی این تغییر نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده است. کیانوری نوه‌ی شیخ فضل الله نوری مرتجع معروف دوران جنبش مشروطه و همدستِ دو جریانِ همدست ارتجاعی حاکم بر آن دوران ایران [دربار قاجار و دولت تزاری روس] است.

شیخ فضل الله کجوری معروف به نوری فرزند ملا عباس در دوم ذیحجه ۱۲۵۹ هجری قمری در تهران متولد شد. در جوانی جهت تحصیلات دینی عازم نجف شد و در محضر درس شیخ راضی و در حوزه علمیه‌ی میرزای شیرازی حاضر شد. سپس به سامرا مهاجرت کرد و در سال ۱۳۰۰ هجری قمری به تهران بازگشت. وی پس از درگذشت میرزا حسن شیرازی در سال ۱۳۱۲ هجری قمری اولین مجتهد تهران شد. شیخ فضل الله نوری در مبارزات «انجمن مخفی» ماجرای نوز بلژیکی [رئیس اداره ی گمرکات] علیرغم پیغام‌های طباطبایی و بهبهانی شرکت نکرد و در بست نشینی حرم عبدالعظیم نیز حضور نیافت. با آغاز نهضت مشروطه به جبهه‌ی مخالفان پیوست و دست در دست عین الدوله حاکم مستبد تهران که بعدها به مقام صدراعظمی برگزیده شد، مشروطه خواهان را تکفیر و مشروطه را خلاف قوانین اسلام دانست. با تحریك شیخ فضل الله، محمدعلیشاه دستور به توپ بستن مجلس شورای ملی را صادر کرد. پس از آن نیز شیخ فضل الله از مخالفان جدی ایجاد دوباره‌ی مجلس بود. سرانجام پس از پیروزی انقلاب مشروطه و فتح تهران در ۱۲ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری دستگیر و در دادگاه مشروطه خواهان [که شیخ ابراهیم زنجانی دادستان آن بود] محاکمه و محکوم و در ۱۳ رجب در میدان توپخانه اعدام شد.

«شیخ فضل الله نوری که اکنون از روشنفکران غیرمذهبی می‌ترسید، امام جمعه‌ی سلطنت طلب تهران را به خود جلب کرد. انجمن محمد [ص] را تشکیل داد و از مسلمین صدیق می‌خواست تا در برابر مشروطه طلبان «کافر» برای دفاع از شریعت در میدان توپخانه جمع شوند. مجتمعین در میدان توپخانه به هر عابری که کلاه اروپایی بر سر

داشت، بعنوان «مشروطه خواه بیدین» یورش می‌بردند و بتدریج برای حمله به مجلس آماده می‌شدند.

عین الدوله در آغاز روزنامه‌ی «حبل المتین» را آزاد کرد و چند تن از آزادیخواهان را از زندان رها ساخت. اما با شیخ فضل الله متحد شد و امور شرعی، عرفی و حتی دعاوی مملکتی را به محکمه‌ی شیخ مراجعه داد. کار شیخ فضل الله بالا گرفت.

«برخی از حکام ولایات با مشورت او انتخاب میشدند؛ مانند شوکت الملك، حاکم قائنات که شیخ فضل الله از او سی هزار تومان تعارف گرفت و از عین الدوله خواست حکومت قائنات و ارثیه‌ی برادرش را به شوکت الملك بدهند. شوکت الملك بابت این حکم سی هزار تومان به شیخ فضل الله و سی هزار تومان به عین الدوله داد. زن موقرالسلطنه دختر مظفرالدین شاه را به حکم ولیعهد و ماموریت سعید السلطنه رئیس نظمیه در محضر حاج شیخ فضل الله مطلقه نمودند. برای آنکه بدنامی را اصلاح کنند، چهل هزار تومان به موقرالسلطنه دادند و آن زن را که همه‌ی علمای تهران طلاقش را صحیح نمی‌دانستند، چون زن و شوهر هر دو از طلاق ناراضی بودند، به عقد امام جمعه‌ی تهران درآوردند؛ چون احدی حاضر به اجراء عقد نبود، شیخ فضل الله این کار را انجام داد.

«مدرسه و قبرستان قدیمی در مرکز شهر نزدیك امامزاده ولی بود که زمین آن وقف بود. مردم اطراف قبرستان را تصرف کرده و خانه ساخته بودند و هریك قباله‌ای به امضاء علماء مبنی بر خرید زمین خود در اختیار داشتند. برخی از دلال‌ها رئیس بانك استقراضی را قانع کردند تا زمین قبرستان را بخرد و عمارت بانك را بسازد و چون این عمارت وسط شهر است، سود سرشاری خواهد برد. خرید این زمین نیز به موافقت یکی از «علماء» انجام پذیر بود. چون زمین وقف بود یکی از علماء می‌توانست برای تبدیل به احسن آن را بفروشد.

«نخست از سید محمد طباطبایی اجازهی فروش را با دو هزار تومان خواستند؛ اما او نپذیرفت؛ زیرا فروش زمین وقف و مدرسه‌ای که بر مسجد مشتمل بود را جایز ندانست. هیچیك از علماء نپذیرفتند. رئیس بانك استقراضی نزد شیخ فضل الله رفت... او زمین را به هفتصد و پنجاه تومان فروخت. رئیس بانك استقراضی نیز مدرسه را خراب کرد و طرح عمارت بانك را ریخت.[۱۳]

---

[13] - نگاه کنید به کتاب تاریخ بیداری ایرانیان/ناظم الاسلام کرمانی

آقا میرزا سید محمد طباطبایی مجتهد می‌گفت: «آنچه لازمه‌ی مساعدت بود با این فرد کردیم... ابدا متقاعد نشد و جز تخریب اساس مشروطیت، هیچ غرضی ندارد.» و نیز می‌گفت: «خیال اینها جز فساد چیزی نیست. گفتگوی ما در یک کلمه [این] بود که علمای نظار جزو مجلس باشند. آنها می‌گویند در خارج از مجلس باشند...»

حسام الاسلام، یکی دیگر از مجلسیان می‌گفت: «اینکه دوستان شیخ [نوری] به ایشان نسبت می‌دهند که شیخ درد دین دارند، خلاف است. چون شیخ اجرت گرفته، یا باید کار را به انجام برساند، یا اینکه ترتیبات روحانی مجلس بکلی به ایشان واگذار شود.»

و آقا میرزا محمود تاجر، روشن‌تر و صریح‌تر از همه به سخن درآمد که: «ملت وجه المصالحه‌ی آقایان شدهاند. چون او [شیخ فضل الله] در این میانه راستی پیدا نکرده، این است که راه مخالفت پیش گرفت که شاید از این راه ریاست پیدا کند.»

پرسشی از این دست که آیا شیخ فضل الله نوری درد دین داشت یا بر سر مسایل شخصی و منش استبدادی به حمایت از محمدعلی شاه و سلطنت برآمد، چندان مشکلی را حل نمی‌کند. انگیزه‌ی مشارکت او در توطئه‌ی شاه علیه مردم و مشروطه می‌توانست جنبه‌های گوناگون داشته باشد. گرچه استمرار مخالفت او با مجلس و با مشروطه، آن هم پس از تصویب اصل دوم متمم قانون اساسی به وضوح و روشنی از انگیزه‌های شخصی خالی نبود، اما بی‌انصافی است اگر بخواهیم حمایت بیدریغ او از محمدعلیشاه و مخالفت عمیق و بنیادی‌اش را با مشروطه، صرفاً به مسایل شخصی و اختلافات خصوصی با بهبهانی و طباطبایی بر سر ریاست روحانی مجلس تقلیل دهیم. عقیده‌ی او همان اندازه بر مبنای نظری و فقهی استوار بود که عقاید مخالفانش. گرچه او هم به شیوه‌ی سنت معمول مبارزه‌ی سیاسی در ایران، در طرح نظریاتش و در پیشبرد مقاصد سیاسی‌اش از عوام‌فریبی، تکفیر و تهمت، افترا و نسبتهای ناروا به مخالفان سیاسی‌اش پرهیز نداشت.

نوری در رساله‌ی معروفش «حرمت مشروطه» می‌نویسد:

«یکی از مواد آن ضلالت‌نامه [متمم قانون اساسی] این است که اهالی مملکت در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود...» حال آنکه در «احکام اسلامی» تفاوت‌های بسیاری است «بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات، از بالغ و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض.... بنده و آزاد و

پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر... مقلد و مجتهد و مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و مرتد و مرتد ملی و فطری و غیرهما»

ای برادر دینی، اسلامی که اینقدر تفاوت گذارد بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه می‌شود گفت که معتقد به مساوات است؟!

نوری می‌گفت: «از جمله مواد آن ضلالت‌نامه [متمم قانون اساسی] این است که حکم و اجراء هیچ مجازاتی نمی‌شود مگر به موجب قانون[!]... قوه‌ی مقننه بدعت و ضلالت محض است؛ زیرا که در اسلام برای احدی جایز نیست که قانون بگذارد و جعل کند؛ هر که باشد و اسلام ناتمامی ندارد که کسی بخواهد آن را تمام کند.

ماده‌ی دیگری که در این ضلالت‌نامه است، آزادی قلم و مطبوعات است... اگر مقصودشان اجرای قانون الهی بود و فایده‌ی مشروطیت، حفظ احکام اسلامیه بود، چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل خراب نماینده‌ی رکن قویم قانون الهی است. زیرا قوام اسلام به عبودیت است، نه آزادی ... آزادی قلم و زبان آن است که فرقه‌های «ملاحده و زنادقه» بتوانند به آسانی عقاید، نظرات و کلمات کفریه خود را در منابر و لوایح منتشر کنند.»

«آنچه مخالف اسلام است، قانونیت پیدا نمی‌کند. ای بیشرف؛ ای بی‌غیرت، ببین صاحب شرع برای تو شرف مقرر فرموده و امتیاز داده تو را، و تو خودت از خودت سلب امتیاز می‌کنی و می‌گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم.»

شیخ فضل الله نوری از انقلاب مشروطه به عنوان منشأ فساد یاد می‌کند. تأسیس مدرسه و آشنایی با علوم جدید را عامل انحراف مردم می‌داند و می‌گوید ما نیازی به مشروطه و آزادی نداریم. آنچه جامعه‌ی ما نیازمند آن است، چوب و فلک و میرغضب است!

وی آشکارا از عقاید قرون وسطایی خود سخن می‌گوید و به دفاع از استبداد و ظلم می‌پردازد.

«مشروطه منشأ فساد است و مشروع نیست. مدارس جدیده خلاف شرع و مصادف اضمحلال اسلام است. آیا درس‌های زبان خارجه، شیمی، فیزيك، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟

ما شاه لازم داریم، عین الدوله لازم داریم؛ چوب و فلك میرغضب لازم داریم... هزار و سیصد و بیست و سه سال است که خداوند عالم به ما قانون توسط محمد مصطفی مرحمت فرموده. ما قانون مستشارالدوله و تقی زاده و باقر بقال را لازم نداریم...

مـدارس را افتتــاح کردیـد. آنچــه توانـستید در جرایـد از تـرویج مدارس نوشتید. حال شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟

به نوشته‌ی ماشاالله آجودانی در کتاب «مشروطه ی ایرانی»:

«روشـنفکری ایـران و بـدتر از آن روحـانیون مـشروطه خـواه بـا خشم و تهمت و افترا و حتی تکفیر و توبیخ، یعنی همان حربـه‌هـای شـناخته شده‌ای که به بدترین شیوه‌ها مورد سوء استفاده‌ی خـود نـوری قـرار گرفتـه بود، با او به مقابله پرداختند و ساده لوحانه اندیشیدند که با اعدام مجتهدی، مـی‌تواننـد سرپوشـی بـر اصـل تنـاقض «تجـدد ایرانـی» و «مـشروطه‌ی ایرانی» نهند. نوری بـه بـدترین شیوه ها اعدام گردید؛ اما ملـت مـا تـاوان چنــان تناقـضی را کــه میــراث روشــنفکری ایــران [چــه مــذهبی و چــه غیرمذهبی] بود با استقرار «حکومت جمهوری اسلامی» پرداخت؛ تـاوانی که اگر اصولی بنگریم، ریشه در همـان تلاشـی داشـت کـه مـی‌خواسـت از مدنیتی غیردینی، صورتی دینی و تاریخچه‌ای اسلامی ارائه دهد.»[١٤]

شیخ نـوری پـدر بـزرگ کـه در ابتـدا [البتـه بـرای تملـك رهبـری جنبش مشروطه و شاید هم تـوهم نـسبت بـه کل نـهضت مـشروطه] مـدتی بـا مـشروطه خـواهـان همراهـی مـی‌کنـد، بـعدها اساسـا بـه ارتجـاع مـی‌پیونـدد و سرش را هم بر سر این همدستی به باد می‌دهد. گفته‌اند که پسر شـیخ فـضل الله که در دامان همان شیخ تربیت شده بود، مشروطه خواه بود و از اعـدام پدرش [این عنصر ضد مردم و مرتجع] شادی‌ها کرد. بـه ایـن تـاریخ کوتـاه بیشتر از این زاویه اشاره کردم که هم تغییر مواضع سیاسی شیخ فضل الله را در یــك تــصویر فــوری نــشان داده باشــم، و هــم در ادامــه، بــا ایــن زمینــه‌ســازی، بـه تغییـر بـاور خـود کیـانوری، در دو سـر فـصل متفـاوت و تحت شرایط مختلف اشاره‌ای کرده باشم.

کیـانوری، زمـانی کـه هنـوز جـوان اسـت و در شـهر آخـن آلمـان درس می‌خواند، گرایش گسترده‌ای به ناسیونـال سوسیالیست‌ها یـا نـازی‌هـای آلمانِ آن دوران دارد. او بعدها که به ایران برمی‌گردد، تحت تـاثیر شـوهر خواهرش عبدالصمد کامبخش، زاویـه‌ی اعتقـادی‌اش را تغییـر مـی‌دهـد و بـه حزب توده مـی‌پیوندند. بعد هم در سلك رهبـران اصـلی ایـن جریـان، نقشی اساسی [نقشی اساسـی و نـه مثبت] در تـاریخ معاصـر ایـران ایفـاء مـی‌کنـد. بقیـه‌ی داسـتان را همــه مـان کـم و بـیش مـی‌دانـیم. در ایـن‌جـا محـور بحـث

---

[14] - حقیقت چهره‌ی شیخ فضل الله نوری/شیخ فضل الله نوری که بود؟

کیانوری و حزب توده نیست. می‌خواهم به تغییر عقیده و اندیشه‌ی فرد، در شرایط مختلف با نمونه‌ای تاریخی اشاره ای کرده باشم.
کیانوری [البته] در کتاب خاطراتش می‌کوشد گرایش و حتی روابطش را با نازی‌های آن زمانِ آلمان انکار کند. به همین دلیل هم تلاش می‌کند این گرایش را زیر عنوان روابطی با کمونیست‌های آلمان، کمرنگ جلوه دهد. در همین راستا عکس محوی را هم در کتاب خاطراتش کلیشه کرده، تا این دوگانگی در باورهایش را در دو سر فصل مختلف زندگی سیاسی‌اش، به نوعی خدشه‌دار کند. اما واقعیت چیست؟!
واقعیت این است که این رهبرِ بیش از نیم قرنِ حزب توده‌ی مثلا «ایران» از گذشته‌اش «شرم» دارد، و تاریخ‌نگاری از دیدگاه جماعت پیروان و معتقدین به این جریان ایجاب می‌کند که چنین رهبری، معصوم و از مادر کمونیست متولد شده باشد!
این نمونه‌ی تاریخی از این نظر اهمیت دارد که بدانیم همه‌ی ما در سرفصل‌های مختلف زندگی‌مان، بنا به شرایطی که در آن قرار می‌گیریم، یا مطالعاتی که [احتمالا] می‌کنیم و بخصوص وضعیت خاص سیاست حاکم بر محیط زندگی‌مان یا وطنمان، تغییراتی در باورهامان داده می‌شود که یك پروسه‌ی تدریجی، آرام و بطئی است.
این تز اساسا فاقد ارزش است که کسی [حتی با زور و شکنجه] بتواند نظریات و باورهایش را در مدت زمان کوتاهی تغییر بدهد. البته ممکن است که منافع بخصوصی، فردی را به حمایت از جریانی بکشاند، یا آلات شکنجه «ترس» را تغییرِ باور نشان دهد، اما هیچ پدیده‌ای اساسا نمی‌تواند باور مردم را [حتی باور همان اعراب بدوی را به آسانی و در زمانی کوتاه] تغییر بدهد؛ چرا که همان اعراب بدوی هم سال‌ها و قرن‌ها با اعتقادات قدیمی‌شان زندگی کرده، روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌شان را هم براساس همان باورها تنظیم کرده‌اند. با شعار و حتی با کشتار و فتح هم چنین تغییری به سرعت امکان ندارد و سال‌ها و گاه نسل‌ها باید بگذرد تا این تغییر باور در میان مردم نهادینه شود.
یکی از دلایل کشتارهای اولیه‌ی همان اعراب، به دست یاران محمد هم همین بوده است که اعراب نمی‌خواسته‌اند و نمی‌توانسته‌اند با چند شعار، باورِ قرن‌هاشان را تغییر بدهند. بعدها خیلی از اعراب به ضرب زور و شمشیر به اسلام تسلیم شدند. این تسلیم هم تا زمانی بود که محمد زنده بود؛ حتی برگشتن از دین را در آخرین سال زندگی محمد هم گزارش کرده‌اند؛ اما اسلام، نه تنها به این تغییرات بطئی در زندگی فرد و

باورهایش باور ندارد، بلکه با موضوع باور و اعتقادات انسان‌ها هم به مثابه یك دگم تغییر ناپذیر برخورد می‌کند.

روح الله خمینی در رساله‌ی توضیح المسائلش در رابطه با «کفار» چنین دستورالعمل‌هایی صادر می‌کند:

مساله ۱۰۶ - کافر یعنی کسی که منکر خداست، یا برای خدا شریك قرار می‌دهد [بگذرم که به این افراد مشرك می‌گویند!] یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را قبول ندارد، نجس است، و همچنین است اگر در یکی از این‌ها شك داشته باشد، و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه‌ی مسلمانان، جزء دین اسلام می‌دانند، منکر شود؛ چنان‌چه بداند [که] آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می‌باشد، و اگر ضروری دین بودنِ آن را نداند؛ به طوری که انکار آن به انکار خدا یا توحید یا نبوت برنگردد، بهتر آن است که از او اجتناب کند.

مساله ۱۰۷ - تمام بدن کافر حتی مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است.

مساله ۱۰۸ - اگر پدر و مادر و جد و جده ی بچه‌ی نابالغ کافر باشند، آن بچه هم نجس است و اگر یکی از این‌ها مسلمان باشد، بچه پاك است.

مساله ۱۰۹ - کسی که معلوم نیست مسلمان است یا نه، پاك می‌باشد. ولی احکام دیگر مسلمانان را ندارد؛ مثلا نمی‌تواند زن مسلمان بگیرد و نباید در قبرستان مسلمانان دفن شود.

مساله ۱۱۰- اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است.[۱۵]

آخوندی به نام «آیت الله بهجت» در پرسش و پاسخی گفته است:

حکم تماس با کافر اهل کتاب

پرسش - کافر چه کسی است؟ حکم تماس با اهل کتاب چیست؟

پاسخ - تعریف کافر در مساله‌ی ۱۱۰ رساله آمده است و اهل کتاب هم، کافر و نجس هستند.

پرسش - مراد از اهل کتاب چه کسانی هستند؟

پاسخ - منظور یهود و نصاری و مجوس هستند.

---

[15] - رساله‌ی توضیح المسائل، سید روح الله خمینی، انتشارات بارش مشهد، چاپ سوم، سال ۱۳۷۹، تهران، ص ۳۲

نظر اسلام در مورد اهل کتاب

پرسش - نظر اسلام را دربارهی ارمنی، مسیحی، کلیمی، یهودی و زرتشتی بفرمایید .

پاسخ - همه کافر بوده و نجس هستند.

پرسش – ارامنهای که در ایران زندگی میکنند، چه حکمی دارند؟

پاسخ - در حکم با سایر کافران یکسان میباشند.

ارتباط با مسیحیان

پرسش - حکم دست دادن با مسیحیان چیست؟

پاسخ - مثل سایر کفّار هستند.

معاشرت با اهل کتاب

پرسش - آیا میتوان با اهل کتاب معاشرت داشت و از طعام آنها استفاده کرد؟

پاسخ - آنها کافر و نجس هستند.

فرقه ی بهاییت

پرسش - معاشرت، غذا خوردن و رفت و آمد با فرقه بهائیّت چه حکمی دارد؟

پاسخ - آنها کافر و نجس هستند.

نجاست ذاتی و ظاهری

پرسش - چرا کسانی که از دین اسلام خارج هستند، نجس هستند؛ با این که میبینیم بهداشت و نظافت را رعایت میکنند؟

پاسخ - نجاست کفّار ذاتی است و با رعایت بهداشت و نظافت ظاهری متفاوت است.

اهل حق

پرسش - اهل حقّ یا علی اللهیها پاك هستند یا نجس؟

پاسخ - نجس هستند.

عدم جواز ورود افراد غیرمسلمان به حرمها

پرسش - از آیا ورود افراد غیرمسلمان در اماکن مقدسه مانند حرم امامان و حرم حضرت معصومه علیهاالسّلام جایز است؟

پاسخ - چون آنها نجس هستند، نباید به آن اماکن وارد شوند.

فرقه‌های صوفیه و دراویش

پرسش - فرقه هایی از قبیل صوفیه و دراویش حتی شیخیه با وجود افکار خاص و اعمال خاص، نجس هستند یا پاك؟

پاسخ - انواع مختلف دارند و در حکم مختلفند، تا وقتی که مسلمان بر آنها اطلاق شود، پاك هستند.

مسلمانان غیر شیعه

پرسش - کسانی که شش امامی یا هفت امامی هستند، یا فرقه‌های صوفیه و... آیا پاك هستند؟

پاسخ - از آن جا که فرقه‌های مختلفی وجود دارد، هر یك ممکن است حکم مستقلی داشته باشد؛ ولی به صورت کلّی هر کسی که بر وی مسلمان اطلاق شود، پاك است.

توهین به مقدسات

پرسش - آیا توهین و فحاشی به مقدسات مانند قرآن و معصومین «العیاذ باللّه » باعث ارتداد مشود؟ تکلیف کسانی که می‌بینند مکرر شخصی توهین مکند، چیست؟

پاسخ - اگر کسی اعم از مسلمان یا غیر مسلمان به یکی از دوازده امام علیهم السّلام دشنام دهد، یا با آنها دشمنی نماید نجس است. [به مسأله‌ی ۱۱٤ رساله رجوع شود!]

پرسش - ممکن است برخی افراد هنگام عصبانیت و یا در فشار مشکلات زبان به کفرگویی باز کنند، آیا این افراد حکم مرتدّ را دارند و آیا سلب اختیار نسبت به این افراد صادق است یا نه؟ و چنان چه بعد از رفع عصبانیت توبه کند، مقبول است یا نه؟

پاسخ - واجب است توبه کند و از این کلمات به زبان نیاورد و اگر از حال اختیار خارج شده و چنین کلامی گفته باشد، مرتدّ نیست و بین کفرگویی و سبّ تفاوت است.

پیوند زدن بدن کافر به مسلمان

پرسش - اگر جزیی از بدن کافر را به بدن مسلمانی پیوند بزنند، چه حکمی دارد؟ پاك است یا نجس؟

پاسخ - بعد از آن که جزو بدن مسلمان شد، پاك است.

مخفی نمودن کفر و نجس شدن اشیای خانه

پرسش - شخصی قبلاً کافر بوده و این کفر خویش را از خانواده‌اش که مسلمان هستند، مخفی نگه می‌داشته، و بدین ترتیب باعث نجاست بسیاری از اشیا و اماکن مورد ابتلا شده، حالا که به اسلام برگشته تکلیف چیست؟ با توجّه به این که تطهیر آن همه‌ی اشیا عسر و حرج دارد و دلیل آن را برای اطرافیان نمی‌شود توضیح داد.

پاسخ - تطهیر موارد مشکوکه لازم نیست و تطهیر موارد معلومه تا به حدّ «عسر و حرج» نرسید، برای استفاده ی مشروط به طهارت، لازم است.

مرتد کیست؟

پرسش - مرتد به چه کسی می‌گویند و آیا اگر فرد مسلمانی بخواهد به یکی از ادیان پیامبران اولوالعزم بپیوندد، مرتد محسوب می‌شود؟

پاسخ - بله مرتد می‌شود. [در این رابطه به مساله‌ی ۱۹۴۶ رساله رجوع شود!]

انتخاب دینی دیگر

پرسش - مسلمانی که به دین دیگر بپیوندد، حکم دین در مورد او چیست و از لحاظ اخروی چه سرنوشتی دارد؟

پاسخ - حکم او مرتد فطری است که وجوب قتل و جدا شدن زوجه‌اش و تقسیم مالش بین ورثه از جمله احکام مرتد فطری است و در آخرت نیز اهل عذاب است.[16]

برگردیم سر زمینه‌های صدور چنین فتواهایی برای کشتار!

پس از درگذشت محمد خیلی از قبایل عرب که توازن قوا را در هم ریخته تعبیر می‌کردند، جشن‌ها گرفتند، دف‌ها زدند، حناها بستند و شادی‌ها کردند و «ردت» آورده، و دوباره به باورهای قدیمی‌شان بازگشتند. کشتاری که خلفای راشدین از این اعراب کردند، نمونه‌ی عجیب و غریبی است که واقعا انسان متمدن را به تعجب وامی‌دارد. این ردت آوردن در رابطه با ایرانیان، تا چندین قرن ادامه داشت و همیشه هم این «مرتدان» توسط حاکمان وقت و امیرالمومنین‌ها به خاك و خون کشیده می‌شده‌اند. جانشینان اولیه ی محمد [ابوبکر و عمر و عثمان و علی] در رابطه با این «مرتدین» به چنان کشتار عجیب و غریبی دست زده‌اند که به واقع از نمونه‌های منحصر به فرد تاریخی است، و نمونه‌های دیگری به این شدت و حدت و با این قدرت در تاریخ جهان دیده نشده است.

کتاب‌ای مستند و اصیل تاریخی پر است از اسنادی که نشان می‌دهد این جانشینان بلافصل محمد، برای وادار به تسلیم کردن دوباره‌ی این «مرتدین» [مسلمان کردنشان] به چه قتل‌امی دست زدهاند که سوزاندن و از بلندی پرتاب کردن و از جمجمه این مردم اجاق ساختن، محترمانه‌ترینِ این رفتارها بوده است.

علی‌ابن ابیطالب هم نه تنها در دوران حکومت خودش به این کشتارها دست یازیده است که در دوران حکومت دیگر خلفای راشدین هم با ایشان همراهی و همدلی و همکاری تئوریك و پراتیك داشته است.

عروه بن زبیر گوید که وقتی پیمبر درگذشت... هر یك از قبایل همگی یا بعضی‌شان از دین برگشتند... کفر سر برداشت و آشوب شد و هر یك از قبایل بجز... همگی یا بعضی‌شان از دین بگشتند.[۱۷]

---

[16] - سایت پایگاه اطلاع رساني آیت الله العظمي محمد تقي بهجت

[17] - تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۳۶۹

ابـوبکر نیـز «چـون پیمبـر خـدای» بـا نامـه بـه جنـگ مخالفـان برخاست و فرستادگان را با نامه‌ها روان کرد و از پی آن‌ها رسولان دیگر فرستاد و...گفت کسانی را کـه بـر دیـن مانـده‌انـد، در مقابـل مرتـدان یـاری کنیـد... مرتـدان فـراری شـدند و... سـپاه اسـامه پـیش وی بازگشـت و او بـه طایفه‌ی بنی ضبیب جذام و بنی خلیل لخم و یارانشان از قبیله‌ی جذام و لخم دست یافت و به سلامت با «غنیمت» بازگشت...

ابوبکر از آن پس که فرستادگان برفتند، «علـی» و زبیـر و طلحـه و عبدالله بن مسعود را بر گذرگاه‌های مدینه گماشت...

جنـگ ابـوبکر مایـه‌ی عـزت مـسلمانان شـد و قـسم خـورد کـه از مـشرکان بـسیار مـی‌کشد و از هـر قبیلـه کـه مـسلمانان را کـشته‌انـد، معـادل مسلمانان مقتول و بیشتر کشتار می‌کند...

[ابوبکر در نامه‌ای برای مرتدین نوشت] من فلانـی را بـا سپاهی از مهاجران و انصار و تابعان سوی شما فرستادم و... هر کـه دریـغ آرد، فرمان دادم با او جنگ کند و هرکس از آن‌ها به جنگ آرد، زنده نگذارد و به آتش بسوزد... و هر که دعوت خدا نپذیرد، کشته شود و هر کجـا رسد با او جنگ کنند و از هیچ‌کس بجز اسلام نپذیرند... و هر که نپذیرد بـا وی جنگ کند و اگر خدایش غلبـه داد، همـه را بـا سـلاح، بـا آتش بکشد، آنگـاه «غنایمی» را که خدا نصیب وی کرده، تقسیم کند و بجز خمس کـه باید بـه نزد ما فرستد.[۱۸]

در فارسنامه‌ی بلخـی مـی‌خـوانیم کـه در زمـان خلافت «حـضرت علی» نیز مردم استخر بار دیگر سر به شورش برداشتند و این بار عبدالله بن عباس، به «فرمان علی» شورش توده‌ها را در خون فرونشاند.[۱۹]

بـرخلاف نظـر تئوریسین‌هـایی از طیـف علـی شـریعتی «علـی» نـه تنها شخصا در دوران پنجساله‌ی خلافتش با ایرانیان و دیگر مخالفان اسلام تحمیلی جنگیده و ایشان را وحشیانه سرکوب کرده؛ بلکه در دوران خلافت عمربن خطاب فاتح ایران نیز رهنمودهای جالبی به «امیر مومنان» دومین جانشین پیامبر ارائه داده است:

عرب، امروز اگر چه اندکند در شمار، اما با یکدلی و یك سـخنی در اسـلام، نیرومندنـد و بـسیار. تـو [عمـر] هماننـد قطـب برجـای بمـان، و عـرب را چـون سـنگ آسیا گـرد خـود بگـردان؛ و بـر آنـان آتـش جنـگ را برافروزان که اگر تو از این سرزمین بیرون شـوی، عـرب از هـر سـو تـو

---

[18] - تاریخ طبری، جلد چهارم، صص ۱۳٦۹ تا ۱۳۸۰

[19] - فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۳۵

را رها کند و پیمان بسته را بشکند، و چنان شود که نگاهداری مرزها که پشت سر می‌گذاری، برای تو مهم‌تر باشد، از آنچه پیش روی داری!

همانا عجم [ایرانیان] اگر فردا تو [عمر] را بنگرد، گوید این ریشه‌ی عرب است، اگر آن را بریدید، آسوده گردیدید، و همین سبب شود که فشار آنان به تو سخت‌تر گردد و طمع ایشان در تو بیشتر. این که گفتی آنان به راه افتاده‌اند تا با دیگر مسلمانان پیکار کنند، ناخشنودی خدای سبحان از عزم آنان به جنگ با مسلمانان از تو بیشتر است و او [عجم] بر دگرگون ساختن آنچه ناپسند می‌دارد، تواناتر...[۲۰]

همو [علی] به یکی از امیران سپاهش می‌نویسد:

اگر به سایه‌ی فرمانبری بازگشتند، چیزی است که ما دوست داریم، و اگر کارشان به جدایی و نافرمانی کشید، آن را که فرمانت برد برانگیز و با آن که نافرمانی‌ات کند، بستیز و بی‌نیاز باش و بدان که فرمانت برد، از آن که از یاری‌ات پای پس نهد. چه آن که جنگ را خوش ندارد، نبودنش بهتر است از بودن...[۲۱]

و همو سپاهیان اسلام را چنین می‌ستاید:

همانا از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صف‌ها دیدم. فرومایگان گمنام و بیابان‌نشینان... شما را پس می‌رانند، در حالی که شما گزیدگان عرب، و جاندانه‌های شرف، پیشقدم در برزگواری و بلندمرتبه و «دیداری» هستید. سرانجام سوزش سینه‌ام فرونشست که در واپسین دم، دیدم که آنان را راندید، چنان که شما را راندند، و از جایشان کندید، چنان که از جایتان کندند. با تیرهاشان کشتید و با نیزه‌هاشان از پای درآوردید؛ تا آنجا که هر یك دیگری را می‌راند...[۲۲]

در رابطه با کسانی که نخواسته‌اند مسلمان شوند و ماندن بر اعتقادات قدیمی‌شان را؛ حتی به بهای کشتار و به اسارت رفتن و پرداخت جریمه‌ی دگراندیشی [جزیه] بر تسلیم شدن به مهاجمان اسلام ترجیح داده‌اند، نمونه‌های فراوان دیگری هم در دست است. در نهایت می‌توان گفت که برای اعراب در ابتدای کار و برای مردم دیگر کشورهای فتح شده نظیر ایران، در چند قرن اول حاکمیت متولیان اسلام بر کشورشان،

---

[20] - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳٦۹، بخشی از خطبه‌ی ۱٤۷، ص ۱٤۲

[21] - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳٦۹، نامه‌ی شماره‌ی ٤ ص ۲۷۳

[22] - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰خطبه‌ی شماره‌ی ۱۰۷، ص ۱۰۰

تسلیم شدن به فاتحان این جنگ‌های مذهبی [یا مسلمان شدن] نوعی اجبار نظامی/سیاسی بوده است. متولیان اسلام هم برای تداوم این تسلیم [بجز دولت‌ها و حکومتهای اسلامی] فقیهان، شریعتمداران و تئوریسین‌هایی را در هیئت ملایان ملبس به لباس‌های عربی و بعدها هم ملبس به ظواهر فرنگی پرداخته‌اند که یکی از وظایف اصلی‌شان کنترل سیاسی/نظامی همین تسلیم شدگان و مسلمانان بوده است.

به طور کلی باید گفت که برای مسلمانان؛ سراسر جهان به دو منطقه‌ی «دارالاسلام» و یا «دارالدین» و «دارالحرب» تقسیم می‌شود.

«دارالاسلام» به هر کشوری اطلاق می‌شود که تحت حکومت مسلمانان طبق حقوق اسلامی اداره شود... در آغاز حدود «دارالاسلام» منطبق با سرحدات قلمرو خلافت بوده؛ ولی بعدها همه‌ی دولت‌های اسلامی را چنین خواندند. «دارالحرب» همه‌ی کشورهایی بودند که نفوس آن غیر مسلمان و «کافر» بوده و یا اگر هم مسلمان بوده‌اند، تحت حکومت حکام «کافر» قرار داشته‌اند.[۲۳]

در واقع برای متولیان اسلام، جنگ برای تحمیل عقیده، همیشه یك وظیفه‌ی اصلی است و همه‌ی مردم دنیا باید به هر قیمتی که شده به اسلام و متولیان آن تسلیم شوند؛ چه در هیئت اعتقادی و چه حتی نظامی و سیاسی. آنچه بعدها در تاریخ اسلام پیش آمد، همین تئوری را ثابت می‌کند.

اگر مسلمانان هم زمانی از جنگ کناره گرفته‌اند، نه به این دلیل بوده است که باورهای دیگر را به رسمیت شناخته‌اند، بلکه موضوع تنها بر سر عدم تعادل قوا و میزان سپاه و توان مالی برای جنگیدن با «دارالکفر» بوده است. اولین وظیفه‌ی مکتبی مسلمانان هم صدور اسلام به «دارالکفر» و وادار کردن بقیه‌ی ساکنان زمین به تسلیم است.

این واجب کفایی دینی هم، با هر بهانه‌ای و با هر امکانی در تمام زمین‌ها و همه‌ی زمان‌ها اعتبار دارد و ذره‌ای هم خدشه برنمی‌دارد. اساس این است که تنها یك دین [و برای شیعیان یك مذهب] در جهان حقانیت دارد و تنها باورمندان به این مذهب و این دین حق حیات دارند. دیگران یا باید تسلیم شوند و مسلمان، یا باید همیشه و همیشه، جنگ با مسلمانان را در لحظه لحظه‌ی زندگی‌شان به جان بخرند.

تروریست اسلامی معاصر [معدوم] «اسامه بن لادن» حتما می‌دانست که در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم شانسی برای حکومت بر جهان

---

[23] - اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص ۸۹

ندارد. حتی این را هم می‌دانست که نمونه‌ی تاریخی زندگی ملت افغانستان زیر یوغ این مسلمانان عرب، کسی را نسبت به «انسان دوستی» این مسلمانان، حقوق زنان و کلا حقوق انسان‌ها در اسلام متوهم نخواهد کرد. اما دین بن لادن به جریانِ هم کیشِ او فرمان می‌دهد که مهم داشتنِ توان نیست. تنها باور است که تعیین کننده‌ی رفتار و کردار این مسلمانان است.

داستان «لنا احدی الحسینین» را هم محمد عطا و دیگر تروریست‌های صادراتی اعراب مسلمان به واقع باور دارند، و این را هم باور دارند که وظیفه‌ی مسلمانان «تلاش» برای جنگ با کفار و دگراندیشان به هر بهایی است. جان غیرمسلمانان هم اساسا پشیزی ارزش ندارد. جهان باید زیر بیرق یك دین و یك مذهب درآید. همه‌ی مردم با باورهای دیگر کافرند و سرزمین‌هاشان دارالکفر، و جنگ با کفار و دگراندیشان، دستور اصلی و اساسی راهبر و پیامبر این دین و مانیفست مشخص کتابِ آسمانی‌شان قرآن است.

جالب این که این مکتب اساسا به سازندگی و تلاش برای بهبود شرایط زندگی و ارتقای کیفی و کمی زندگی مسلمانان باور ندارد. برای راهبران و تئوریسین‌های این دین، این دنیا جلسه‌ی امتحانی است که مسلمانان به آن اعزام شده‌اند، تا فقط نمره جمع کنند و بعد هم راهی جهان دیگر یا مدینه‌ی فاضله‌شان شوند. در همین رابطه، عمر دومین جانشین پیامبر اسلام گفته بود که مسلمانان نباید کشاورزی کنند. کشاورزی ایشان را به زمین وابسته خواهد کرد:

عمر در دوران قدرت خود به مردم اجازه‌ی زراعت نمی‌داد و نمی‌خواست جامعه‌ی عرب با فرهنگ و تمدن... آشنا شود.[۲۴]

مسلمانان باید بردگان و اسیران جنگی را به کار بکشند و از دست رنج ایشان استفاده کنند. در واقع ملل دیگر باید کار کنند و این مسلمانان از ایشان خمس و زکات و جزیه و دیگر جریمه‌ها را بگیرند، تازه نه برای این که با همین درآمدها و غنیمت‌ها بنشینند و زندگی‌شان را بکنند، بلکه فقط برای این که امکان مالی و نیرویی داشته باشند، تا صدور اسلامشان به دارالکفر را تداوم بخشند.

در کتاب «واژه را باید شست» نوشته بودم که در اسلام همه‌ی مسلمانان تنها یك کار می‌کنند و آن هم جنگ است؛ جنگ با دارالکفر.

[24] - ۴۲ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۱۵۳

فهرستی هم از تعداد سپاهیان اسلام، در اوایل هجرت محمد تا دوران علی و بعدها هم معاویه داده بودم.

واقعیت این است که هر شغل و تخصصی [بجز سپاهی‌گری] در تمام زمینه‌های هنری و فرهنگی و تکنیکی و غیره وظیفه‌ی موالی، بردگان و تسلیم شدگان است. بی‌جهت نیست که کشورهای مسلمانی که متولیان اسلامی در آن نفوذ بیشتری دارند، در پائین‌ترین رده‌های پیشرفت، تکنیك، تمدن، مدنیت، آزادی و دموکراسی قرار دارند.

راندمان تلاش مسلمانان [اگر اساسا بتوان به آن تلاش گفت] در مقام مقایسه با کسانی که راسیونالیسم و عقل‌گرایی را جانشین عقیده پرستی کرده‌اند، فاصله‌ی چندانی با عدد صفر ندارد.

اگر چند مسلمان هم در تمام جهان، یا مثلا چند ایرانی مسلمان در تبعید و خارج از کشور سراغ می‌شوند که کار مثبتی در حیطه‌ی اختراع و اکتشاف و علوم و فنون... و دیگر پهنه‌های عقلی و الزاما غیرمذهبی انجام داده‌اند، دقیقا از زمانی است که توانسته‌اند از دیدگاه اسلامی‌شان فاصله بگیرند. در این فاصله گرفتن‌هاست که می‌توان [در شرایط آماده‌ی تربیتی جهان متمدن و با تکیه به عامل عقل] شکوفا شد.

متاسفانه در آغاز هزاره‌ی سوم، هیچ کشور مسلمانی را پیدا نمی‌کنیم که حکومت اسلامی داشته باشد، و به راسیونالیسم و عقل‌گرایی هم نزدیك شده باشد. اگر هم گاهی روشنفکرانی پیدا شده‌اند که خواسته‌اند کشورشان را از وضع فعلی حاکم بر ایران، اندونزی، عراق، افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی، مصر، اردن، سوریه و ... نجات بدهند، دقیقا کسانی بوده‌اند که تحت تاثیر روشنگری‌های غرب عقل‌گرا کوشیده‌اند قدمی در راه مدنیت و مدرنیته بردارند؛ اما همگی‌شان هم فورا [شاید هم کاملا تصادفی] با لشکریان اسلام که از ۱٤۰۰ سال پیش درحوزه‌ها و مجالس روضه خوانی در «حالت آماده باش صد در صد» به سر می‌برند، روبرو شده‌اند.

نتیجه کاملا روشن است. همیشه روشن و شفاف بوده است؛ یا تکفیر شده‌اند یا تفسیق و یا نظیر میرزا آقا خان کرمانی و یارانش زیر درخت نسترنی سر بریده شده‌اند.

میرزا آقا خان کرمانی با شیخ احمد روحی و خبیرالملك را در سال ۱۳۱٤ قمری مطابق با ۱۷ ژوئیه ی ۱۸۹٦ میلادی، شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزای ولیعهد در کنار میرغضب، لاله به دست

گرفته بود، در باغ شمال تبریز، زیر درخت نسترن، در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند.[۲۵]

و البته محمد علی میرزای ولیعهد، همان محمد علی شاه بعدی است که بعدها در همدستی آشکار و نهان با مشروعه خواهانی از صنف شیخ فضل الله نوری، و البته دولت تزاری روس، مجلس اول مشروطه را به توپ بست و استبداد صغیر را بر پا کرد.

محمد عطا و اسامه بن لادن، نمونه‌های خوب و جدیدی برای اثبات این ادعا هستند که از تمام امکانات «غرب کافر» استفاده‌ها بردند، در نهایت هم به وظیفه‌ی دینی و مکتبی‌شان عمل کردند.

«هدف» هر وسیله‌ای را به راحتی توجیه می‌کند. اما حق اصلی و حرف اساسی همان «جنگ با دارالکفر» است. در این تئوری هیچ خدشه‌ای نباید وارد شود و نمی‌شود.

این عملیات تروریستی هم در واقع جنگ میان عقل و دین است. اروپا زمانی که خدا و نایبان خدا را از روابط سیاسی‌اش حذف کرد، توانست دایره‌ی عقل را بی‌نهایت یافته، با تلاشِ پی‌گیری به این تمدن درخشان دست یابد. جنگ اسلام [و حتی دگماتیسمِ مارکسیسم/لنینیسم و تئوری رهبر پرستی این عقیده هم] با تمدن و مدنیتِ غرب، جنگی است بین اصالت انسان و اصالت رهبر؛ جنگی است بین دو تعریف از زندگی و جهان؛ جنگی است میان زندگی دوستی و مرگ پرستی؛ میان آزاد اندیشی و دگماتیسم؛ جنگِ اصالت دادن به حق و حقوق مردم است [مردم با هر باور و اندیشه‌ای] با جزم اندیشی و گرفتاری در کوزه‌های تنگ و زنگ زده‌ی تحجرِ یك دست سازی همه‌ی انسان‌ها و وادار کردنشان به تسلیم!

یکی از وحشتناک‌ترین حملاتی که به ایران شد، حمله‌ی اعراب بود. اعراب به قصد مسلمان کردن ایرانیان به ایران حمله کردند و آنها می‌گفتند شما مجوسان کافرید و باید الله را پرستش کنید. یکی از فجایع تاریخ ایران پاره شدن فرش بهارستان بود. این فرش که در ۹۰۰ متر مربع [٦٠ ذرع در ٦٠ ذرع] از ابریشم و زمرد و جواهرات بافته شده بود. نمونه‌ای از هنر و عظمت ایران بود و شاهان را در شکارگاه و بزم‌های سالانه و باغ‌های وسیع نشان می‌داد. مسلمانان فرش بهارستان را روانه‌ی مدینه کردند، تا خلیفه از آن بهره برد. عمر با دیدن این هنر

[25] - خاطرات احتشام السلطنه، ص ٦٥٣، نقل از مقدمه‌ی سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی، به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اکتبر ۲۰۰۱، ص ۹۳

شگفت تاریخی بر آن شد تا آنرا به عنوان فتوحات اسلام نگه دارد و نشان از بزرگی اسلام و مبارزات مردمان عرب قرار دهد. لیکن علی ابی ابیطالب [امام علی] با نگهداری این کالای پر ارزش مخالفت کرد و گفت این کالای با ارزش باید بین همه‌ی بزرگان تقسیم شود، تا همگان بهره ببرند. بدینگونه فرش تکه تکه شد و هر تکه به بزرگی از شهر داده شد و خود علی قسمت خود را با قیمت ۲۰ هزار درهم فروخت.

مسلمانان مهاجم در شهر به کافورهای بسیاری برخوردند و به خیال آنکه آنها نمک هستند، کافورها را در غدا ریخته، ولی بعد از طعم تلخ کافور متوجه شدند که نمک نیست. آنان کافورهای بسیاری را به یک تاجر دادند و از او در قبال آن‌همه کافور یک پیراهن گرفتند.

طبری ذکر می‌کند که عده‌ی زیادی از مسلمانان وقتی جام‌های طلا را در کاخ دیدند، ولی رنگ سفید نقره را به رنگ زرد طلا ترجیح می‌دادند و فریاد می‌زدند چه کسی حاضر است که جامهای زرد را با جامهای سفید عوض کند؟

بلاذری درباره‌ی فتح شهر ابله می‌نویسد: «جنگجویان مسلمان در شهر با کلوچه‌های ایرانی برخوردند که به آنان گفته شده بود این کلوچه‌های باعث فربه شدن انسان می‌شود. سپس آنان تعدادی از این کلوچه‌ها را خوردند و به بازوان خود نگریستند و پرسیدند پس چرا هیچ تفاوتی حاصل نشد؟»

بلی ایران به دست چنین مردمانی فتح شد.

طبری گنجینه‌ی ایران در تیسفون را بالغ بر ۸٦۵ میلیون درهم تخمین زده است که در تاریخ بشریت یکی از بیسابقه‌ترین اموال حکومتی بوده است. وی می‌گوید بعد از آنکه خمس این مبلغ برای خلیفه جدا شد، بقیه‌ی جواهرات و گنجینه‌ی پادشاهان گذشته‌ی ایران بین ٦۰ هزار جنگجوی مسلمان تقسیم شد و به هر کدام از آنان ۱۲ هزار درهم رسید.

عمر پس از فتوحات گسترده‌ی مسلمانان دست به ساخت مکانی به نام بیت المال در مدینه زد، تا غنائم جنگی بدست آمده را گرد هم آورد. از مسلمانان مدینه آمارگیری کرد و نامشان را در دفتری به نام «دیوان عطاء» ثبت کرد.

وقتی که سعد ابن ابی وقاص سردار عرب بر پایتخت ساسانی‌ها تسلط یافت، در آن جا با کتابخانه‌های بزرگی برخورد کرد که در آنها ده‌ها هزار جلد کتاب به زبان‌های مختلف فهرست بندی شده بودند. این نظم و ترتیب او را سخت متحیر و متعجب کرد و نمی‌دانست که با آن همه کتاب چه کند؛ عاقبت نامه‌ای به عمر نوشت که با این همه کتاب چه باید کرد؛

عمر در جواب گفت: همه‌ی کتابها را اول در آب بینداز و نوشته‌هایشان را بشویی و بعد کاغذهایشان را در آتش تبدیل به خاکستر کن، تا از آنها آثاری باقی نماند؛ زیرا خداوند برای ما قرآن را فرستاده که برای هدایت و راهنمایی مسلمانان کافی است. در مکه وقتی بزرگان ایرانی را به کار گل گمارده بودند. بعضی از آنها در حین کار بنائی به آوازخوانی می‌پرداختند و چنان شوری در دل اعراب می‌افکندند که بزرگان عرب ساعت‌ها در آفتاب سوزان مکه در پای ساختمان‌ها جمع می‌شدند تا بتوانند به نوای دلخوش و آواز دلکش آنها گوش دهند.

وقتی تازیان به فرماندهی سعید بن عاص به گرگان حمله کردند، مردم گرگان چنان شجاعانه جنگیدند که سعید بن عاص از وحشت نماز خوف خواند و سرانجام برای این که مردم را به تسلیم وادارد به آنها گفت که سوگند می‌خورم که یک تن از مردم شهر را نخواهم کشت؛ اما هنگامی که مردم تسلیم شدند و درهای دژ را گشودند، وی همه‌ی مردم را به جز یک تن به قتل رسانید و در توجیه این وحشیگری خود گفت که من سوگند خورده بودم که یک تن از مردم شهر را نخواهم کشت...

اما همه را کشت...

...این رفتار ضد انسانی، بعنوان الگویی برای جانشینان محمد نیز ثبت شد؛ تا جایی که عمر، حتی به اسپانیا نیز لشکر کشید، و در این لشکرکشی‌ها، هزاران انسان سر بریده شدند، به دار آویخته شدند، و به حرمت و حریم مردمان بسیاری، بنام «الله» دست درازی‌ها شد؛ در اندك زمانی پس از تازش تازیان به ایران، و در پی شکست ایرانیان از آن‌ها، علی بن ابیطالب، همو که «همای رحمتش، آیتی از خداست» عربی بنام «زیاد بن ابیه» را بعنوان فرماندار «پارس» و نماینده‌ی خلیفه بر ایران گماشت. او بعدها به آستان بوسی معاویه رفت؛ ولی بهر روی همچنان، حاکم و والی پارس و ایرانیان بود.

«زیاد بن ابیه» طی نامه‌ای از معاویه راهنمایی می‌خواهد که چگونه با ایرانیان رفتار کند؛ معاویه در پاسخ، نامه‌ای برای «زیاد» می‌فرستد که ۹ بند دارد:

۱ - قوم ایرانی که بعنوان موالی در میان امت مسلمان بسر می‌برند، جز با سیاست «عمر بن خطاب» اداره شدنی نیستند. این مردم را ذلیل کن، و به همان روشی که «عمر» امیرالمومنین عمل می‌کرد، با آنها رفتار کن؛ سرشان را چنان محکم بکوب تا نتوانند، هیچگاه، سربلند کنند!

۲ - به ایرانیان بفهمان که عربها حق دارند با زنان ایرانی ازدواج کنند، ولی ایرانی‌ها از این حق «که با عرب‌ها آمیزش کنند» محرومند. باید به ایرانی‌ها تفهیم شود، که عرب می‌تواند از ایرانی ارث ببرد، اما ایرانی از چنین حقی محروم است!

۳ - از جیره‌ی ایرانی‌ها تا می‌توانی بزن؛ آنها را گرسنه و بی‌چیز نگاه بدار؛ چون اگر سیر شوند، سخن‌های درشت بر زبان جاری سازند!

٤ - در تقسیم خواروبار، ارزاق عمومی و کارهای مهم تا می‌توانی از سهمشان ببر و تنها نان بخورونمیری جلوشان بگذار!

٥ - در جبهه‌ی جنگ، در صف نخست نبرد، باید ایرانی‌ها قرار داشته باشند، تا طعمه‌ی حمله‌های تازه نفس دشمن قرار بگیرند!

٦ - در جنگ‌ها و در کارهای عمومی، همچون صاف کردن راه‌ها، کندن موانع، و خلاصه هر کار دشوار، کارهای سخت بدنی را به ایرانیان واگذار کن!

۷ - هیچ ایرانی نمی‌تواند در صف اول نمازگزاران قرار بگیرد؛ و باید پشت سر عرب‌ها جای داشته باشند!

۸ - هیچ ایرانی نمی‌تواند و حق پذیرش مسئولیت‌های کشوری را ندارد. ایرانی نمی‌تواند و نباید بر شهری و یا منطقه‌ای حاکم شود!

۹ - این را آویزه‌ی گوشت کن که نژاد ایرانی، دشمن حکومت و قدرت مسلمین و امویان است!

... اما روشی که «عمر» برای کنترل و زهرچشم گرفتن از ایرانیها بکار می‌برد، این بود که دستور داده بود ریسمانی بطول ۱۱۲ سانتیمتر [۳ فوت و ۸ اینچ] آماده کنند و هر ایرانی را که یافتند، ریسمان را با او قد بزنند، اگر قدش بلندتر از ریسمان بود، گردنش را می‌زدند.[۲٦]

[26] - فرمان مشترک معاویه بن ابی سفیان و علی ین ابی طالب به فرماندار پارس

برگردیم سر کارمان!

آنانی که به هر دلیلی دستی در تاریخ و بخصوص تاریخ ادیان دارند، این را به خوبی می‌دانند که در تمام طول تاریخ جهان، تنها دین اسلام است که با خشونتی وصف ناشدنی به مردم سرزمین‌های دیگر و حتی همان سرزمین محل سکونت متولیانش [با اعتقاداتی دیگر] یورش برده، ایشان را قلع و قمع کرده، تمام ثروت، شوکت، اعتبار و غرور ایشان را به غارت برده است. این رفتار هم، قبل از اینکه زمینه‌ی جدی مادی پیدا کند، به صورتی تئوریك در منشور این دین [بخصوص در سوره‌های مدنی قرآن پس از هجرت] به روشنی تبیین شده است. سنت یا شیوه‌های رفتاری پیامبر این دین هم، ظرف عملی این تئوری را تکمیل می‌کند. در واقع قرآن، بخش نظری و تئوریك خشونت را تامین می‌کند، و رفتار شخص محمد، بخش پراتیك و عملی این مکتب را که به نوعی الگوی متولیان متاخر را تشکیل می‌دهد.

«آرامش دوستدار» در کتاب «درخشش‌های تیره» برای این که زمینه‌های نظری دیدگاهِ تئوریسین‌های [مثلا] پروتستانتیسمِ اسلامی امروزی را نشان بدهد، به تبیین و تشریحِ نظرگاهِ یکی از تئوریسین‌های اصلی این جریان، یعنی ناصر خسرو «حجت» فرقه‌ی باطنیه [اسماعیلیان] که نزدیکی ویژه‌ای با دریافت‌های فقهی علمای شیعی دارد، پرداخته، می‌نویسد:

ناصر خسرو به «مدد» همین «عقل» است که واقعیت تاریخی کشتارِ کفار به دستور محمد، حد زدن [و سنگسار] زانی و زانیه، قتل تبهکاران و راهزنان، یا قطع ضربدری دست و پای آنان را از مقوله‌ی امر به معروف و نهی از منکر می‌شمارد و شایسته می‌خواند...

«به همین ترتیب و سبب نیز این [اعمال] را «حکمتی سخت بزرگ» می‌نامد که محمد کافران را کشته است... محمد می‌دانسته که منع کافران از بت پرستی و دعوتشان به پرستش خدا، به جایی نخواهد رسید. این است که محمد از سرِ نیك خواهی و به صلاحِ خود ایشان، کافرانِ «پند ناپذیر» را می‌کشد تا «پند پذیران» عبرت گیرند و ایمان آورند.»[۲۷]

واژه‌ی «عقل» را هم شاهرخ مسکوب در کتاب «چند گفتار در فرهنگ ایران» چنین به تصویر کشیده است:

این «عقل» پیش فرض‌هایی دارد، مانند توحید، رسالت، کلام الهی و آخرت؛ جز خدا خدایی نیست [لا اله الا الله] محمد، پیغمبر، و قرآن

[27] - درخشش‌های تیره، آرامش دوستدار، چاپ دوم، نشر خاوران، سال ۱۳۷۷، ص ٩٦

کـلام خداسـت و دنیـای دیگـر و معـاد وجـود دارد. ایـن‌هـا از جملـه پیشفرض‌های هستی شناسی [Ontologie] دینی [اسلامی] است و «عقل» در درون این دایره [هرچند بزرگ و گسترده] تحقق می‌پذیرد، رشد می‌کند و به غایت می‌رسد. هدف عقل، اثبات همین فرض‌های اولیه [یا بنا بر جهان بینی دینی اثبات همین بدیهیات] است.[۲۸]

و همو در پانویس همین صفحه از قول «مهدی محقق» در کتاب «بیـست گفتـار در مباحـث علمـی و فلـسفی و کلامـی و فـرق اسـلامی» مـی‌نویـسد: «از تعریـف‌هـای بـالا چنین نتیجـه گرفتـه مـی‌شود کـه متکلمـان، یعنی آنـان کـه عـالم بـه علم کلامند، باید آنچـه را کـه واضـع شریعت یعنـی پیغمبر آورده، با دلیل‌های عقلـی اثبـات کنند و نیـز آنچـه را کـه گذشتگان و اهل سنت در تفسیر و توجیه امور دینـی گفتـه اند، تائید نمایند. گذشته از این، آمـادگی داشته باشند که اگر مخالفـان دین و نـوآوران خواسته باشند شبهه‌ای در دین ایجاد کنند، یا تغییری در آن بدهند، آن را رد نمایند.»[۲۹]

بـه همـین سـبب مفهـوم عقـل در اسـلام، اساسـا بـا عقـل سنجـشگر [Raison critique] در تفکر و فلسفه‌ی غـرب متفـاوت است؛ زیـرا ایـن عقـل پیش فـرض و هـدف داده شده‌ای نـدارد؛ بلکـه آن‌هـا را از خـود برمـی‌آورد، همه چیز و از جمله خود را نقد مـی‌کند و در خدمت هیچ هدف، ایمـان یـا حقیقتی نیست. بلکه خود «ملاك حقیقت» است![۳۰]

به بیان ساده‌تر برای متولیـان اسـلام، دایره‌ی بسته‌ای وجود دارد که «عقل» مسلمانان «فقط» مـی‌توانـد در ایـن دایـره‌ی ابـداعی رفـت و آمد کند. از سوی دیگر فرد مسلمان، در این دایره هم حق نـدارد ذره‌ای شك و تردید در برخی اصول یا فروع و یا حتی حواشـی دیـن و مـذهب بـه عقلش راه بدهد. یعنـی «عقل» پیش از این کـه بتوانـد وارد پهنـه‌هـای آموزشـی و تجسسی بشود، از همـه سو بـه سیم خاردارهـایی برمـی‌خورد کـه تکفیر و تفسیق و دیگر اتهامات دینی، ابتدایی‌ترین بازتاب‌های آن است.

در خود این دایره هم وظیفه‌ی «عقل» در اثبات، تائید و تاکید بـر «بـدیهیات» دیـن خلاصـه شده است؛ هر چقدر هم که علمـا ایـن دایـره را بزرگ نشان بدهند [که نمی‌توانند و با اعتقاداتشان مشکل پیدا می‌کنند] دست

---

28 - چند گفتار در فرهنگ ایران، شاهرخ مسکوب، چاپ اول، پائیز ۱۳۷۱، تهران، ص ۹٤

29 - همانجا، زیرنویس ص ۹٤، نقل از «بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی» موسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مك گیل، شعبه‌ی تهران، سال ۲۰۳۵ (۱۳۵۵) مهدی محقق، ص ۳ و ٤

30 - همانجا، زیر نویس ص ۹٤، نقل از «بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی» موسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مك گیل، شعبه‌ی تهران، سال ۲۰۳۵ (۱۳۵۵) مهدی محقق، ص ۳ و ٤ زیرنویس ص ۹۵

بالا می‌توانند اجازه و امکان تحرکاتی را تنها در وجه اثباتی حقانیت خود دین بدهند.

این دایره‌ی حکومتی هم زمینه‌ای است خونین که در نهایت تنها برای اختراع انواع فرقه‌های دینی به کار می‌آید. در خود این دایره و در همین زمینه‌ی باصطلاح «راسیون» هم کشتارهای فرقه‌ای میان هفتاد و دو مذهب موجب شده است که تمام انرژی مردم ساکن این نواحی هرز برود و به همین دایره‌ی مجاز و برای اثبات خود دین و مذهب تخصیص داده شود؛ دایره‌ای که سرگیجه‌ی دور زدن در آن، عمر، انرژی و استعداد همه‌ی مسلمانان را در این ۱۴۰۰ سال هدر داده است.

غرب هم تنها با شکستن و فاصله گرفتن از این دایره‌ی دین سالاری بود که توانست در این همه پهنه‌های گسترده‌ی علمی و فنی و حقوقی و هنری و فرهنگی و مدنی و... به چنین دستآوردهای درخشانی دست یابد. اما متاسفانه مسلمانان هنوز هم در همان دایره‌ی ابداعی، در پی نقد و تقریر آداب نجاست و طهارت و اقسام غسل‌ها و تفریق‌های وضو بین انواع مسلمانان جهان، سرگیجه گرفته‌اند و نمی‌توانند از این دایره‌ی خطرناك کمی فاصله بگیرند.

سرنوشت اسف بار سید محمد خاتمی و جریان باصطلاح اصلاح طلبی او، تنها به دلیل گردش در همین دایره‌ی حکومتی اسلامی است که به چنین سرانجام فضاحت‌باری کشیده است؛ چرا که این مسلمانان، حتی قدرت مانور در دایره‌ای وسیع‌تر از مرزهای خودی و غیرخودی ابتکاری جمهوری اسلامی و خود اسلام را هم ندارند. در نهایت تنها می‌توانند در کنار انواع برتری طلبی‌های کهنه، متولی انواع فاشیسم‌های «نوین» اسلامی/شیعی شده، بانی خونریزی‌ها و خشونت‌های دیگری بشوند.

بد نیست این را هم تاکید کنم که من اساسا به بحث فلسفی این دیدگاه که با توجیه و تاویل، خشونت را تئوریزه کرده و برای آن توجیهاتِ فقهی و شرعی و دینی می‌تراشد، کاری ندارم. این بحث را هم «آرامش دوستدار» و هم «شاهرخ مسکوب» در کتاب‌های پرارجشان به روشنی بررسیده‌اند؛ بلکه می‌خواهم به بعضی از فجایعی که این گونه توجیه و تاویل‌ها از دین اسلام، در رابطه با کفار و مشرکان [یا به بیان امروزی‌ها دگراندیشان] به بار آورده و می‌آورد، بپردازم.

در یك نمونه‌ی دیگر، رفتار یکی از راهبران و جانشینان تئوریسین این مکتب، این گونه نمود تاریخی یافته است:

[عمر] یك روز اطلاع یافت [که] یکی از فرزندانش شراب نوشیده است. لذا دستور داد او را تازیانه زدند، تا زیر ضربات تازیانه جان داد.[۳۱]

در توجیه این رفتار خشونت آمیزِ راهبران اولیه‌ی اسلام هم، بسیاری از اسلام‌زدگان [نظیر علی شریعتی] کوشیده‌اند تا این «حد زدن» را نتیجه‌ی «عدل» بی‌همتای عمربن خطاب نشان دهند؛ حتی آن را رمانتیزه می‌کنند که «عمرِ رهبر می‌زند و عمرِ پدر گریه می‌کند»؛ بدون این که در نظر بگیرند که این رفتار، یك واجب دینی و اسلامی است و یکی از شیوه‌های مسلمان سازی همه‌ی انسان‌ها، یا وادار به تسلیم کردن ایشان است. متولی این دین هم [نه این که نخواهد] نمی‌تواند هیچ رحمی، حتی در مورد فرزندانش داشته باشد، و به راحتی و دست بالا با فرو ریختن قطره اشکی، به تکالیف شرعی‌اش جامه‌ی عمل می‌پوشاند.

چنین رفتاری نمونه‌های بسیار دیگری نیز در تاریخ اسلام و رفتار حاکمان و رهبران قشری اسلامی [نظیر آخوند محمدی گیلانی] دارد. این حاکمان، برای استقرار احکام دینشان از این که حتی فرزندانشان را نیز قربانی استمرار حکومتشان بکنند، بیمی نداشته‌اند؛ چرا که با این شیوه، از دیگرانی که در حیطه‌ی حکومت ایشان زندگی می‌کرده‌اند [نیز] زهرِ چشم می‌گرفته‌اند.

این خشونت‌های اسلامی، بازتاب‌های نگران کننده‌ی دیگری هم داشته است که «آپارتاید دینی و نژادی» کمترین خطر آن بوده است:

«[عمر] عرب را بر دیگران برتری داد و گفت که این کار بدی است که عرب‌ها یك دیگر را اسیر کنند؛ چه، خداوند کشور پهناور عجم [ایران] را برای اسیر گرفتن عرب‌ها آماده کرده است...»[۳۲]

یا به قول محمد پیامبر «برای نطفه‌های خود جای مناسبی انتخاب کنید و از سیاهان بپرهیزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است.[۳۳]

یا زنِ آزاد مایه‌ی اصلاح خانه است و زنِ بنده [کنیز] موجب فساد خانه است.[۳۴]

---

[31] - نقش وعاظ در اسلام، دکتر علی الوردی، ترجمه‌ی محمدعلی خلیلی، ص ۲۲، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۵٤، کتاب خانه ی سپهر، تهران، ص ٦٦

[32] - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه‌ی علی جواهرکلام، جلد ٤، ص۳٤

[33] - نهج الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷ تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شماره ی ۱۱۳۳، ص ۳۸۱

[34] - نهج الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شماره ی ۱٤۰٤، ص ٤٤۹

آنچه اساسی و زیربنایی است، این است که حتی متولیان باصطلاح نواندیش، اصلاح طلب و رفرمیست این مکتب هم نمی‌توانند دریافتشان را از این دین، از زیرِ تیغِ توجیه خشونت‌های صدر اسلام؛ بخصوص در دوران محمد تا علی [محمد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی] تصفیه کنند. دست بالا می‌کوشند این گونه رفتارهای بنیانگذاران اسلام را توجیه و تاویل کرده، این رفتارها را در زرورق مفاهیمی «امروزی پسند» بسته بندی کنند. در واقع اگر شیعیان و متولیان تشیع، مشکل و مساله ای هم با سه تن از خلفای راشدین دارند، در زمینه ی خاص تنظیم رابطه با دگراندیشان نیست؛ بلکه تنها در مرز خلافت و این که خلافت، حق چه کسی است، ادعاها و دعواهاشان تمام می‌شود. به این دلیل روشن که مسلمانی که با اِعمال خشونت مخالف باشد و خشونت‌های مستمر اعمال شده از سوی متولیان این مکتب را نپذیرد، نمی‌تواند مسلمان و شیعی به مفهوم واقعی آن باقی بماند؛ چرا که فرع اساسی دین و مکتبش [جهاد] را «تعطیل» کرده است، و کسی که این اصل [یا فرع دین] را تعطیل کند، دیگر مسلمان و شیعی تعریف نمی‌شود.

به قول میرزا آقاخان کرمانی:

آه، آه، طبع خونریزی و خونخواری که نزد وجدان تمام ملل ننگ و عار است، نزد ایرانیان مایه‌ی مباهات و افتخار شده؛ چنانچه در فضایل علی می‌نویسند [که] به خندق مدینه هفتاد [هفتصد] یهودی دست بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان سر برید و از برای تسخیر شامات در لیله‌الحریر هزار مسلمان را با شمشیر دو نیم نمود که بامدادان دست‌های خود را از خون بسته‌های کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان را دیشب سر بریده و از [دم] شمشیر گذرانیده‌ام.[۳۵]

بد نیست تاکید کنم که اگر من، همه‌ی این راهبران اسلامی را در يك رده‌ی رفتاری نشان می‌دهم، به این دلیل است که هیچ گونه تفاوتی در نگرش و رفتار ایشان نمی‌بینم. ایشان [همه‌شان] يك الگو و يك راهبر را نمونه‌ی رفتاری داشته اند. اختلاف‌هاشان هم آنقدر ذره‌بینی است که تنها به کار فرقه سازان و فرقه بازان می‌آید، نه کسانی که می‌کوشند تصویر این مکتب را در هزارهی سوم و در رابطه با مردم به صورتی عینی، مادی، واقعی و ملموس به نمایش بگذارند؛ چرا که خشونت چه در کتاب، چه در

35 - سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی، ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اسن آلمان، ص ۳۰۷

سنت و عترت پیامبر بارها و بارها تاکید و تائید شده و در واقع تنها شیوه‌ی تنظیم رابطه با پیرامونیانِ این مکتب شناخته شده است.

به همین دلیل هم برای پرهیز از هرگونه «تخصصی کردن» و دسته‌بندی کردن این مکتب یك دست فکری [دست کم در زمینه‌ی خشونت] بی‌هراس از هرگونه شیعه‌گری یا سنی‌گری و دیگر فرقه‌های اسلامی، باید رفتار متولیان اولیه و در یك مقایسه‌ی تطبیقی، رفتار متولیان بعدی این مکتب را به تصویر کشید!

حتی می‌توان خشونت وحشتناک تئوریزه شده در مذهب تشیع را در افسانه‌های اتوپیایی این نگرش به روشنی دید. به عنوان نمونه، خشونت حتی در داستان‌های منسوب به «امام زمان» و دوران ظهور این منجی شیعیان نیز راه یافته، تنها راه پیروزی این امام ناپیدا را یك خونریزی افسار گسیخته می‌انگارد؛ به طوری که خون، تمام شهر مکه را برمی‌دارد و این خونریزی، به انتقام خون کشته شدگانی است که به باور شیعیان، متولیان شیعه در همان ۱۳۰۰ سال پیش مثلا در عاشورای سال ۶۰ یا ۶۱ هجری قمری از دست داده‌اند.

به نوشته‌ی احمد کسروی:

[ملایان] سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده‌اند که چشم به راهش دارند، همان را نیز مهدی گردانیده، این بار به سودجویی «درستی» از آن افسانه پرداخته‌اند... چیزی که هست اینان به مهدیگری نیز رنگ‌هایی افزوده، به سخنان شگفتی برخاسته‌اند.

پیش از مهدی، دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی... یاران امام که ۳۱۳ تن بوده، از شهرهای شیعه نشین [شیعه نشین آن روزی] از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند این‌ها خواهند برخاست. با «طی الارض» خود را به مکه خواهد رسانید. امام، شمشیر کشیده، یا الثارات الحسین گفته، به گرفتن [انتقام] خون حسین خواهد پرداخت. هرچه بنی امیه و بنی عباس است، خواهد کشت. چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه، دریای خون گردد. مردم خواهند گفت:

«در خونریزی اندازه نمی‌شناسد.»

در پاسخ ایشان، امام به منبر رفته، با چشم‌های اشك آلود، لنگه کفش پاره‌ی خون‌آلودی را [که لنگه کفش علی اکبر است] به دست گرفته می‌گوید: «من اگر همه‌ی جهان را بکشم، کیفر این کفش نخواهد بود!»[۳۶]

---

[36] - بهائی گری، شیعی گری، صوفی گری، احمد کسروی، چاپ خارج از کشور، ژانویه ی ۱۹۹٦ انتشارات مهر، آلمان، ص۱۱۷

و در جایی دیگر:

روایات شریفه، حاکی از این است که انقلاب و حرکت حضرت مهدی [ارواحنا فداه] بعد از فراهم شدن مقدمات و آمادگیهای منطقه‌ای و جهانی، از مکه آغاز می‌گردد... و طبق بیان روایات، در سطح جهانی، نبردی سخت بین رومیان [غربیان] و بین ترك‌ها و یا هواداران آن‌ها «که ظاهرا روس‌ها» باشند، به وجود می‌آید، تا جایی که به یك جنگ جهانی منجر می‌گردد.[۳۷]

این گونه تعابیر و تفاسیرها، همه به این دلیل است که «خشونت» جایگاه ویژه و والایی در تعالیم قرآنی اسلام و سنت پیامبر دارد؛ چرا که واقعیت زیربنایی این است که با آنکه پیوسته، سخن از تاریخ ۱٤۰۰ ساله‌ی اسلامی ایران رفته است و می‌رود، [ولی] در هیچ مقطع زمانی، از این تاریخ، اسلام، به صورت یك [دین یا] مذهب، به ایرانیان عرضه نشده است، تا اصولا امکان ارزیابی آن، از جانب انسان به میان آمده باشد، و دینداری یا بی‌دینی کسانی از آنان [چه دیروز و چه امروز] بتواند به پرسش گرفته شود.

به نوشته‌ی شادروان شجاع الدین شفا:

آنچه در سراسر این ۱٤ قرن، به نام مذهب، به مردم ایران عرضه شده است، یك چماقداری سیاسی بی‌وقفه بوده است، که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری، مورد بهره‌برداری عرب و ترك و تاتار و ترکمن قرار گرفته است؛ بی‌آنکه حتی یك روز [در همه‌ی این۱٤۰۰ سال] مفهوم واقعی یك مذهب، مطرح شده باشد.

آنچه [که] ۱٤۰۰ سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری تا آن زمان، بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذشته است. زیرا که اصولا پیش از آن، هیچ آئین دیگری [چه اساطیری و چه توحیدی] با شمشیر پا به میدان نگذاشته است![۳۸]

مسعود نقره کار[۳۹] در نگاهی به کشتارهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ مینویسد: «اکثر قربانیان این سال‌ها مسئولین لشکری و کشوری رژیم پهلوی را در برگرفتند. نخست وزیر، وزیران، فرماندهان ارتش و نیروی

[37] - سیمای کلی دوران ظهور، نویسنده علی کورانی، مترجم عباس جلالی، مهرگان، سال هشتم، شماره‌ی ۲ و ۳ تابستان و پائیز ۱۳۷۸

[38] - گفت و گوی بین‌المللی فرهنگ‌ها... شجاع الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره‌ی ۸۰۰، ۱۱ فروردین۱۳۷۹

[39] - علیه فراموشی جنایتهای «مرحوم» خمینی/مسعود نقره کار

انتظامی و امنیتی [اطلاعاتی] و بسیاری از مسئولین، کارکنان و کارمندان و وابستگان به دربار و دوایر کشوری و لشکری قربانیان این کشتاربودند.

«محاکمه‌های ناعادلانه و وحشیانه‌ی این قربانیان، منطبق با قوانین قضایی و حقوقی بین‌المللی نبود. در این کشتار روحانیون وابسته به دربار، حتی موذن هوادار رژیم پهلوی، برنامه ساز رادیو و تلویزیون و گوینده‌ی اخبار رادیو و تلویزیون، و عده‌ای از سرمایه‌داران و زمینداران نیز تیرباران شدند، و یا به طرز فجیعی به قتل رسیدند.

«در میان قربانیان این کشتار، بودند کسانی که هیچ جرمی مرتکب نشده بودند و تنها به دلیل حمایت و یا همکاری با رژیم پهلوی اعدام شدند. در این سال‌ها [به ویژه در سال ۱۳۵۹] ده‌ها تن از خلبانان نیروی هوایی، همافران، افسران و درجه داران ارتش نیز به اتهام تدارک کودتا علیه حکومت اسلامی اعدام شدند. محاکمه‌ی ناعادلانه‌ی این افراد که مورد شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفته بودند، نیز منطبق با قوانین قضایی و حقوق بین المللی نبود. در کشتار این سالها سبعانه‌ترین رفتار با اسیران و قربانیان روا داشته شد...

«گونی کهنه و کثیف و چرک آلود دیگری را آوردند و این بار معلم و پزشک، نخستین زن مدیرکل، نخستین زن وکیل مجلس شورای ملی، نخستین بانوی معاون وزیر و نخستین زن وزیر و مبارز راستین راه آزادی و تساوی حقوق زنان را به زور در گونی کردند و برای آن که دست و پایی نزند، طنابی را بر پاهای او بستند و طناب دیگری را از روی گونی به دور گردن او پیچیدند و او را به درخت اعدام آویزان کردند. طناب دار را که بالا کشیدند، طناب پاره شد و فرخ‌رو پارسای، در فاصله‌ی یک متری به زمین افتاد.

«حالا دیگر به کلی از حال رفته و بی‌هوش شده بود. طناب را از سر و رو و بدن او باز کردند و او را به داخل حیاط بردند و در کنار حوض کثیف و آب خزه گرفته‌ای مشتی آب بر سر و روی او زدند و مجددا او را به هوش آوردند. خانم پارسای که به هوش آمد، نفسی به راحتی کشید و تصور می‌کرد... با پاره شدن طناب بی‌گناهی او نیز به اثبات رسیده و مورد لطف خداوندی قرار گرفته است. کمی آرام گرفته بود و دیگر گریه و زاری و ناله هم نمی‌کرد.

«پس از گذشت نزدیک به یک ربع ساعت مجددا او را به محل قتل‌گاه بردند. کارش به جنگ تن به تن کشیده بود. این بار سیم قطور و مقاوم بکسل آوردند و به بالای درخت بستند و سپس سیم دار را بر گردن فرخ‌رو پارسای انداختند و چند جعبهی خالی پپسی را زیر پای او گذاشتند

و دقایقی بعد یکی از دژخیمان مرگ لگد محکمی به جعبه‌ها زد و جعبه‌ها را از زیر پای خانم پارسای به گوشه‌ای پرتاب کرد... ساعت یک و نیم صبح روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ بود. سه تیر خلاص بر پیکر بی‌جان وی شلیک شد»[۴۰]

کشتار این سالها نیز به فتوی و فرمان و رهنمود... خمینی انجام شد. کشتار این سالها را «مرحوم خمینی»[۴۱] با صدور حکم اعدام صادق قطب زاده [از یاران نزدیک خودش] آغاز کرد، و با قتل‌عام هزاران تن ازروشنفکران، دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی ادامه داد؛ مخالفانی که یا به جوخههای اعدام سپرده شدند، و یا به اشکال مختلف در گوشه و کنار میهنمان به قتل رسیدند. رهبران، اعضا و هواداران سازمان مجاهین خلق و سازمان‌های چپگرا [حتی رهبران و فعالین برخی از سازمانهای چپگرای حامی حکومت اسلامی مثل حزب توده و سازمان فداییان اکثریت و نیز محافلی از حکومتیان] قربانیان کشتار این دوره بودند. به نوشته‌ی روزنامه‌های حکومتی تنها دریک روز در تیرماه سال ۱۳۶۰ بیش از ۳۰۰ نفر در اوین اعدام شدند، که در میان آنان جوانان زیر ۱۸سال و زنان حامله نیز وجود داشتند. جرم برخی از اعدام شدگان فروش نشریه‌های سازمانهای سیاسی مخالف حکومت اسلامی بود.[۴۲]

یکی از این زندانیان نوشته است:

«هوادار ساده پیکار بودم. در سال ۶۰ هنگام دستگیری شش ماهی بود که هوادار تشکیلاتی بودم. سر یک قرار همراه مسئولم دستگیر شدم. در آن هنگام من تازه وارد دانشگاه شده بودم. در اواخر سال ۶۹ آزاد شدم...من که واقعاً هوادار ساده‌ای بودم و هیچ آمادگی برای دستگیری نداشتم، خود را باخته بودم و نمی‌دانستم که چه کار کنم...

«می‌توانم بگویم که اکثر بچه‌هایی که حتی اعدام شدند، هوادار ساده بودند و وضع مرا داشتند. آنها کار نداشتند که تو هوادار و یا عضو سازمان هستی، فقط وقتی تو بر موضع خودت می‌ماندی، برایشان کافی بود که هرکار که می‌خواهند، بکنند. یادم است که یکی از بچه‌های ما که او هم هوادار بود، فقط چون دفاع کرد و گفت که من سازمان پیکار را قبول دارم و مارکسیست هم نبود [ما واقعاُ مارکسیست نبودیم که بخواهیم از آن دفاع کنیم] درجا به جوخه‌ی اعدام سپرده شد، در حالی‌که بیش از

40 - خاطرات و دست نوشته‌های فرخ‌رو پارسای، نوشته‌ی منصوره پیرنیا
41 - لقبی که همکاران اصلاح طلب خمینی و منجیان سبز سیدی جنبش موسوم به سبز به این جانی می‌دهند.
42 - علیه فراموشی جنایتهای «مرحوم» خمینی/مسعود نقره کار

۱۸ سال نداشت. اسم کامل او یادم نیست و فقط می‌دانم کـه اسم کوچـک او مهناز بود.»[٤٣]

سازمان مجاهدین خلق تعداد قربانیان این سالها را دهها هزار نفر اعلام کرده، و در کتابی نام و مشخصات هزاران تن از قربانیـان را اعـلام نموده است. کشتار روشنفکران، دگراندیشان و مخالفـان سیاسـی و عقیـدتی حکومت اسلامی در ایـن سـالها نیـز بـه فتـوی و فرمـان و رهنمـود...خمینـی انجام شد.[٤٤]

و در الگویی برای این کشتارها؛ ابن هشام از یهودی کـوری یـاد می‌کند که باغی داشته است. لشکر پیغمبر به فرمانـدهی خـود پیـامبر، بـرای رد گم کـردن در یکـی از غـزوات، از میـان ایـن بـاغ مـی‌گذرنـد. اعتـراض یهودی کور را هم چنین پاسخ می‌گویند:

سید علیه السلام گفت مـا را دلیلـی مـی‌باید بـه راهـی ببـرد کـه نـه برابر لشکر کفار باشد. و در میانـه‌ی راه بـاغی از آن جهـودی نابینـا بـود و آن «جهــود دشــمن خــدا و رســول» بــود و راه در میــان بــاغ بنهادنــد و می‌رفتند. و آن جهود نابینا [چون بدانست که لشکر پیغمبر علیه السلام است کـه مـی‌گذرنـد] برخاسـت و خـاك در روی مـسلمانان مـی‌افـشاند و بانـگ می‌داشت و می‌گفت که ای محمد، اگر راست می‌گویی و تو رسول خدایی، چرا لشکر در باغ من رها می‌کنی؟ من تو را بحل [حلال] نکنم و به قیامت از تـو قـصاص خـواهم. صـحابه بـشتافتند کـه وی را بکـشند، پیغمبـر علیـه السلام گفت: لا تقتلوه، فهذا الاعمی القلب، اعمی البصر. گفت: وی را رهـا کنید که وی را دل و چشم هر دو کور است.[٤٥]

البتـه مـی‌شـود از نویسنده ی فقید «سیرت رسـول الله» پرسـید کـه این یهودی نابینا که به باور ایشان دشمن خدا و پیغمبـر بـوده، چگونـه اسـت که به دلیل ضعف و ناتوانی و نابینایی، حواله‌ی قصاص لشکر پیامبر را به روز قیامت می‌کند؟

چرا پیامبر را برای عبور غیرمجاز از باغش حلال نمی‌کند؟

متاسـفانه بایـد گفـت کـه در فهـم ایـن نویـسندگان معتقـد مـسلمان، اعتراض به هر تجاوزِ سپاهیان پیامبر، مخالفت با خدا و رسول اوست. در نهایـت ایـن مـسلمانانِ راسـتین، تنهـا خـدای محمـد [الله] را بــه رسـمیت

---

[43] - از خاطرات بنفشه، تارنمای روزنامه انقلاب اسلامی، سیزدهم خرداد سال ۱۳۸۹
[44] - علیه فراموشی جنایتهای «مرحوم» خمینی/مسعود نقره کار
[45] - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ٦٥٠

می‌شناسند و خدای دیگران، یا ادیان و باورهای دیگر از دیدگاه ایشان هیچ گونه رسمیتی ندارد!

البته این هم واقعیتی است که تاریخ جهان خالی از خشونت نیست. بسیار بوده‌اند شاهان و دیکتاتورهایی که استمرار چند ساله‌ی حکومتشان را تنها به مدد خشونت و کشتار مخالفین ممکن کرده‌اند؛ اما همگی‌شان، پس از حذف و نابودی، دست بالا به حافظه‌ی تاریخی مردم یا به لابیرنت تو در توی کتاب‌خانه‌ها سپرده شده‌اند.

آنچه اما تئوریسین‌هایی از دست اسلامیون انجام داده‌اند، توجیه این خشونتهای مادون تمدن و تقدیس این اعمال وحشیانه است که در خوشبیانه‌ترین صورت، متعلق به همان دوران بدویت و توحش است و نه این روزها؛ دورانی که اساسا شیوه‌ی تحمیل عقیده به دیگران، به ضربِ زور و تحمیل و شمشیر و گلوله و اعدام و سنگسار به سر رسیده است؛ شیوه‌ای که در نهایت متعلق به همان دوران شمشیرکشی و بدویت انسان‌هایی است که اساسا روشِ دیگری را برای تحمیل عقیده‌شان نمی‌شناخته‌اند!

یکی از ساده‌ترین بازتاب‌های آن‌گونه تقدیس و توجیه‌ها در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم، صدور تروریسم دولتی و کشتار دگراندیشان، تحت لوای قوانین حکومت اسلامی است. تئوریسین‌های «پروتستانتیسم اسلامی» هم با این که در بعضی نکات ظریف همانند هم نمی‌اندیشند، اما در رابطه با حذف و طرد دگراندیشان [به هر شکل و امکانِ ممکن] نقطه نظر مشترکی دارند؛ چرا که به باور ایشان:

«افراد يك امت [از هر رنگ و خون و خاك و نژاد] يك گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند.»[46]

البته مشکل بتوان از این گونه روشنفکرانِ مدعی رفرمیسمِ اسلامی، «رو در رو» و بدون هراس از «تهمت ارتداد» پرسید که زمانی که «همه‌ی افراد يك امت [از هر رنگ و خون و خاك و نژاد] يك گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند؛ تکلیف کسانی که این گونه

46 - امت و امامت، علی شریعتی، ص ۴۰۲

نمی‌اندیشند و در برابر «رهبری [دینی] مشترك» تعهدی حس نمی‌کنند، چیست؟!

اصولا چگونه می‌شود انسان‌هایی را با شیوه‌های تربیتی و آموزشی متفاوت و «رنگ و خون و خاك و نژاد» مختلف و میزان سواد و فرهنگ و فهم گوناگون یك کاسه کرد و همه را در کیسه‌ی «یك گونه اندیشیدن و یك گونه تعهد اجتماعی داشتن» ریخت؟!

بعد هم اگر شد، پرسید تکلیف آنانی که کمی با این قالب از پیش تدارك دیده شده، زاویه دارند، یا هیکلشان در این «کیسه‌ی همگونگی» تاب نمی‌آورد، یا نفسشان از این همه تکرار بند می‌آید، یا نه اساسا حوصله‌شان سرمی‌رود، چه تکلیفی دارند و کدام زندان اوینی را برای ایشان تدارك دیده‌اند که حضرت امام سیزدهم [سید روح الله موسوی خمینی زحمت الله علیه] «زیر ریزش باران وحی» و امام چهاردهم سید علی حسینی خامنه‌ای [مد ذلت] «زیر ریزش باران ترس از سرنگونی» تدارکش را ندیده‌اند؟!

به همین دلیل هم این «علماء» با تبیین و توجیه اعمال و رفتار بنیانگزاران این مکتب، در واقع رفتار یك مسلمان واقعی، راستین، ناب، محمدی، اصولی و قشری را موجه جلوه می‌دهند و [چه بخواهند و چه نخواهند] در نهایت زمینه‌ساز استمرار حکومتی از نوع حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران می‌شوند؛ همان گونه که متولیانی از دست ناصر خسرو و بعدها هم سید محمود طالقانی، علی شریعتی، عبدالکریم سروش و دیگرانِ این طیف، زمینه‌سازِ آن بوده‌اند.

تبیینات و توجیهات این «علماء» هم ظرفی است برای کشتار و غارت مردمانی با اندیشه‌ها و باورهای دیگر و حتی همان همگونه و یک کاسه شده‌های یاد شده.

این گونه آموزش‌های تئوریك و پراتیك، هم چنین این نوع تبیین از اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌ی شیعی که تنها از طریق خشونت و «خونریزی بی‌اندازه‌ی» منجی آن و «پیروزی در جنگ سوم جهانی» تصویر شده است، مسلما راه را بر هرگونه همزیستی مسالمت‌آمیز و گفت‌وگو با دیگران و تحمل دگراندیشان می‌بندد؛ چرا که این مسلمانان، حتی باصطلاح رفرمیست‌هاشان می‌دانند که چگونه دینشان اجازه‌ی تصرف در جان و مال و همه چیز دیگران را داده است. تنها لازم است یك حاکم شرع و یا یك مفتی دین بر کافر، مشرك، منافق، بی‌دین، مرتد، زندیق و ... بودن این دیگران مهر تائید گذاشته، دست مسلمانان و «مجاهدان» و «مجاهدین» را بر جان و مال و همه چیز ایشان باز کند.

«محمد طه» يك مسلمان و اسلام شناس سودانی بود كه پیش‌نهاد كرد تا قوانین و مقرراتی وضع شود كه با نیازهای سدهی بیستم میلادی همخوان باشند. «طه» برای اشاعه‌ی نظراتش اقدام به بنیانگذاری تشكلی به نام «برادران جمهوریخواه» كرد. مقامات مذهبی خارطوم به هیچ عنوان نظرات «طه» را برنتافتند و او را متهم به «خروج از دین مبین اسلام» كردند. همان مقامات وی را در سال ۱۹۶۸ به مرگ محكوم كردند. تمام نوشته‌های «طه» جمع آوری و به شعله‌های آتش سپرده شدند. خوشبختانه «طه» توانست به مدت هفده‌سال از مجازات اعدام جان بدر ببرد؛ اما دستگاه دینی سودان وی را دوباره محاكمه كرد و سرانجام «طه» را در ژانویه ۱۹۸۵ در حالیكه ٧٦ سال داشت، در ملاءعام به دار «مجازات اسلام» آویختند.[٤٧]

برگردیم سر كارمان!

این كه استالینیست‌های بازمانده از دوران جنگ سرد كه [لابد] باید در درازنای اقامتشان در غرب، كمی هم به آزاد اندیشی و تحمل دیگران «آلوده» می‌شدند، یك باره سر برآورده، بیماری ضد امپریالیستی‌شان گل كرده، به همین دلیل است.

متاسفانه از جنگ جهان با تروریسم، مطلق‌گرایی، تحمیل عقیده و ضدیت با راسیونالیسم، تنها دگماتیست‌های مسلمانی از نوع سیدعلی خامنه‌ای و استالینیست‌هایی كه نام بخصوصی بر پیشانی ندارند، به فغان آمده‌اند.

این دو جماعت، همان‌هایی هستند كه این نوع خرابكاری‌ها و ضربه زدن به زندگی ملل دیگر را «مبارزات ضد امپریالیستی» یا مثلا «جنگ آزادیبخش» تعبیر می‌كنند، و بسته شدن دست و پای تروریست‌ها را اعلان جنگی علیه خود و آزادی عملشان برای خرابكاری تلقی می‌كنند. اسلام هم با این كه به هزارها فرقه‌ی زنده و مرده و نیمه مرده‌ی دیگر تقسیم شده، اما در رابطه با تمدن و مدنیت، همین تعریف «ضد امپریالیستی» را دارد.

سید روح الله خمینی هم با تكیه بر جهل روشنفكران ما و خود ما بود كه توانست تئوری حذف و نفی دگراندیشان را از كوزه‌های ١٤٠٠

---

47 - Daniel Pipes...The Rushdie Affair

سال پیش و از حوزه‌های جهل و جنگ بیرون بکشد و به آن تقدس بخشد و در همین راستا میلیون‌ها نفر را به کشتارگاه روانه کند.

در توازی با همین ضدیت با عقل‌گرایی، استالین هم توانست با همدستی خیلی از باصطلاح روشنفکران آن دوران، میلیون‌ها انسان را به اتهام تمایلات بورژوایی «معدوم» کند، تا رهبر پرستی و یك گونه اندیشیدن را در جهان چند دهه پیش از این نهادینه فرماید!

سوره‌ی انفال آیه‌ی ۳ «اذا تتلی علیهمم آیاتنا، قالو قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیرالاولین» چون خوانده شود بر ایشان آیت‌های ما، گویند شنیده‌ایم و اگر می‌خواستیم بمانند این را می‌گفتیم؛ این آیات چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست!

گویند [که] این جمله‌ی نصربن حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد [به خاطر همین اعتراض و بیان این مطلب] علی ابن ابیطالب، گردن او را بزند.[۴۸]

در الگو برداری از سرچشمه‌ی اصیل بنیانگزاران اسلامی است که حکومت فعلی اسلامی در ایران به چنین جنایاتی دست می‌یازد و هیچ نگرانی هم از تغییراتی که در پهنه‌ی زمان پیش آمده است، ندارد؛ چرا که چنین اعمالی برای ایجاد رعب و وحشت بین شهروندان، یك وظیفه‌ی مبرم الهی و نص صریح قرآن ایشان است!

قوه‌ی قضائیه‌ی حکومت اسلامی ایران... حکم اعدام یك متهم را از طریق قطع گردن به مرحله‌ی اجرا گذاشته است. قطع گردن از طریق یك ضربه‌ی بسیار شدید یك شمشیرِ آخته انجام شده است.

روزنامه‌ی «کیهان» چاپ تهران در شماره‌ی چهارشنبه‌ی خود نوشت که این حکم در شهر زابل [استان سیستان و بلوچستان] در جنوب شرقی ایران اجرا شده است.[۴۹]

و در خبر دیگری، بار دیگر اجرای مجازات سنگسار در مورد یك زن جوان ۳۰ ساله به اجرا درآمد و محکوم، در زندان اوین «رجم» شد...

روزنامه‌ی انتخاب نوشت که مریم ایوبی که لحظاتی قبل از آغاز اجرای حکم، غسل کرده و کفن شده بود، ساعت ۵ سحرگاه روز گذشته [چهارشنبه] به همراه برانکارد به محل تعیین شده، انتقال داده شد و در

---

[48] - ۲۳ سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، مهرماه ۱۳۷۳، ص ۱۱۸

[49] - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۸۶۳، ۲۸ ژوئن ۲۰۰۱

میان انبوهی از خاك قرار گرفت و سپس حاضران با پرتاب سنگ «مراسمِ [تماشایی] سنگسار» را برگزار کردند. بنا بر این گزارش، جسد محکومِ به بیابان‌های ورامین منتقل شد و سپس با ریختن بنزین آتش زده شد.[۵۰]

و در خبر دیگری، دخترك ۲۵ ساله‌ای را در یکی از میدان‌های بزرگ شهر تهران، برای عبرت تاریخ و ملت ایران، به دست زن دیگری که در پست «میرغضب حکومت اسلامی» به انجام وظیفه‌ی شرعی و حکومتی‌اش مشغول بود، به دار کشیدند. عکس‌های این جنایت وحشتناك علنی، هنوز هم زینت بخش سایت‌های اینترنتی و نشریات مخالفین جمهوری اسلامی است.

در همین راستا می‌توان از ابن هشام نیز یادکرد که در «سیره‌ی رسول الله» شمه‌ای دیگر از این نوع خشونت را چنین به تصویر کشیده است:

چند نفر از قبیله‌ی بحیره، زار و بیمار نزد پیغمبر آمده، از او مساعدت خواستند. [محمد] آن‌ها را بیرونِ مدینه نزد شتربان خود فرستاد، تا از شیر او بنوشند و شفا یابند.

پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج [این افراد] شتربان را کشته، خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید، چنان به «خشم» آمد که بیدرنگ «کرز بن جابر» را به دنبال آن‌ها فرستاد. پس از آن که همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند، امر کرد که دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند.[۵۱]

بعد هم همگی ایشان را کشتند.

البته این شیوه‌ی رفتار میان اعراب چندان ناشناخته نبود. اعراب اساسا از طریق همین شبیخون‌ها و جنگ و گریزها و به هزینه‌ی دیگران زندگی می‌کرده‌اند. با این حال در هر قانونی حتی احتمالا در همان قوانین عرفی و غیرانسانی اعراب بدوی، یك قبیله را در ازای یك تن به چهار میخ نمی‌کشیده‌اند!

این رفتار [قطع دست و پا، کور کردن چشم افراد یك قبیله و بعد هم کشتار ایشان] جز «خشم» تفسیر دیگری ندارد؛ اما مسلمان و شیعی، آنجا که به این گونه خشونت‌ها برمی‌خورد، یا اساسا منکر اصل سند

[50] - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۸٦٦، ۱۹ ژوئیه ۲۰۰۱
[51] - ۲۳ سال رسالت، علی دشتی، یاد شده، ص ۱۵۱

می‌شود، یا برای آن کلی توجیه می‌تراشد که خود این توجیهات، در حقیقت تاکیدی بر این امر است که چنین خشونت‌هایی روی داده؛ اما برای آن «حکمت»های خاصی را [مثلا از نوع ناصر خسروی‌اش] به پیامبر نسبت داده، در بهترین حالت آن را وحی مُنزَل از سوی الله «قهار و مکار» تفسیر می‌کنند.

با این‌حال در تمام طول تاریخ، جنگ، تجارت پربرکتی بوده و گاه حتی تنها منبع درآمد بسیاری شده است!

اما اعمال زور، نه فقط در داخل اجتماع و برای دفاع [از] اجتماع در برابر دشمنان به کار می‌رفت؛ بلکه جنگ در این دوره به صورت صنعتی سودآور به وجود آمد و به عنوان یك حرفه و شغل شناخته شد؛ چه، جنگ منشاء درآمد و سود بود. و اسرای جنگی را که سابقا می‌کشتند، اکنون به غلام و برده تبدیل می‌کردند. حاصل و ثمره کار بیشتر شده بود، کارِ برده سود بخش بود. به این ترتیب به تدریج، به طوری که برای مردم مشهود نبود، طبقه‌ی بردگان پدید آمد و تقسیم جامعه به طبقه‌ی آزاد و برده صورت گرفت و استثمارگران و استثمار شدگان، در برابر هم قرار گرفتند و عصر جدید، یعنی دوران اجتماع طبقاتی آغاز گردید.[52]

البته این دریافت از موضوع تاریخ تکامل اجتماعی، تا زمانی که عاملی به نام دین بر آن علاوه نشده بود، روشی سنتی بود و هر از گاهی قبیله‌ی بر مردمی متمدن، یا حتی غیرمتمدن آن دوران یورش می‌برد و نه تنها دست رنج سالیان ایشان را غارت می‌کرد که برای چپاول‌های بعدی هم از همان مردم برده و «سرو» و کارگر وابسته به زمین می‌تراشید.

در زمینه‌ی مشخص اسلام، این گونه تجاوزها تنها از کسانی ساخته بود که به مقام والای «مجاهد» ارتقاء یافته بودند. در حالی که بنیانگذار این مکتب، این خوی استثماری را در نهاد این مذهب نهادینه کرد و این قوانین را اساسا ابدی، ازلی، مقدس و غیرقابل تغییر و ناشی از اراده‌ی قاهره‌ی خداوندی تصویر کرد. به همین دلیل هم این روزها که جهان فاز نوینی را بر اساس آزاد بودن تمام انسان‌ها [فارغ از هر گونه تفریقی] می‌گذراند، این شیوه‌ی رفتار کهنه به نوعی دستورالعمل دینی تعبیر می‌شود، و متولیان این مکتب با استناد به همین تئوری‌ها و اعمال متولیان این دین در ۱٤۰۰ سال پیش است که به رفتارشان پوشش تقدسی

---

[52] - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد پنجم، چاپ دوم، چاپخانه ی کتیبه، ۱۳٦٤، ص۲۲

غیرقابل تغییر می‌پوشانند و آن را به تنها شیوه‌ی تنظیم رابطه با دیگران و دگراندیشان بدل کرده‌اند. و این‌گونه است که خشونت از تمامی آموزش‌های این دین آسمانی چهره می‌نماید.

این خشونت هم در چند وجه مشخص عمومی‌اش آنقدر شناخته شده است که نیازی به تاکید ندارد؛ اما برای این که بحث نیمه کاره نماند، یا برای آنانی که ممکن است «از بیرون در دین نظر کنند» و شناخت سیستماتیکی از این آموزش‌ها، قوانین «الهی» و غیرقابل تغییر نداشته باشند، نمونه‌ی دیگری از این خشونت‌ها را نشان می‌دهم تا نمایی [هرچند گذرا] از پیروان پیامبر، یا مثلا «کلب آستان علی ـ عباس» داده باشم!

شاه عباس کبیر در ژوئیه‌ی ۱۵۹۹ میلادی هیئتی به روسیه، آلمان، فرانسه، اسپانیا، انگلستان و اسکاتلند و به نزد پاپ رم و بلندپایگان ونیز اعزام کرد. اعضای این هیئت عبارت بودند از اوزون علی بیك [طبق زیرنویس مترجمان حسین علی بیك] نماینده‌ی ایران و چهار نجیب زاده‌ی ایرانی سلحشور... پانزده خدمتگزار ایرانی و سر آنتونی شرلی معروف... اما وقتی در آوریل ۱۹۰۱ [اشتباه چاپی است و تاریخ درست ۱٦۰۱ است] به رم رسیدند و دو ماه در آنجا اقامت گزیدند، از آن‌ها پذیرایی شایانی شد... که در آنجا سه نفر از چهار نجیب‌زاده‌ی ایرانی [شوالیه‌ها] به دین کاتولیك گرویدند و به دن فیلیپ، دن دی گو و دون ژوان ایران موسوم گشتند...

دون ژوان که از کیش اسلام روی گردانده بود، جرات نمی‌کرد به ایران برگردد و به سرنوشت «مرتدان» دچار شود... در عالم آرای عباسی... می‌خوانیم:

این شخص اخیر [دون ژوان یا حسین علی بیك] که باعث خشم شاه [عباس صفوی] شده بود، بدون این که فرصتی برای توضیح یا عذرخواهی داشته باشد، به فجیع‌ترین وضعی کشته شد. و شاه برای اسپانیایی‌ها توضیح داد که دلیل رفتارش با شخص مذکور این بوده که وی، ضمن ماموریت مرتکب چندین عمل خیانت‌کارانه و زشت شده؛ مانند باز کردن نامه‌هایی که ممهور به مهر شاهی بوده و فاش کردن مضمون آن‌ها و جامه‌ی عزا بر تن کردن در سوك ملکه‌ی اسپانیا و...

شاه چنین نتیجه گیری کرد که ولی مهم‌ترین خطایش و دلیل اصلی مجاراتش این بود که او چنان با ملازمان خود بدرفتاری کرده و آنقدر آن‌ها را آزرد که چندتاشان به دین مسیحیت گرویده و در اروپا ماندگار شدند، تا بدین وسیله از دستش خلاص شوند؛ بنابراین «غیرت

اسـلامی» اقتـضا مـیکـرد کـه او مجـازات شـود و بـه سـزای اعمـال خـود برسد.[۵۳]

متاسـفانه پـس از بـه قـدرت رسـیدن حکومـت فعلـی اسـلامی در ایران، بسیاری از ایرانیانی کـه اعمـال چنین خشونت افسار گسیختهای را از سوی ایرانیان بعید میدانستند، کوشیدند این رفتارهای خشونتآمیزی را ناشی از «عربیت» این حاکمان تعریف کنند. این تفسیر و این گونه نگرش به موضوع خشونت دیکتـاتوریهـای مـذهبی، هـر زمینـه و هـر پیشدرآمدی هم که داشته باشد، در نهایت زمینهساز ایجاد نـوعی «فاشیسم» خواهد شد کـه اساسـا پاسـخ مناسبی بـرای رهـایی از شـرایط دشـوار کنـونی حـاکم بـر کشور نیست.

پژوهشگرانی هم هستند که به دلیل اسلام زدگـیهاشـان، یـا بـرای رعایـت اصـل تقیـه و در نهایـت بـیمـسئولیتی در قبـال واقعیـات تـاریخی، رفتـار حاکمـان حکومـت اسـلامی فعلـی حـاکم بـر ایـران را «حملـهی دوم اعراب به ایران» ارزیابی میکنند!

اینان حتی پا را از همین میدان هم فراتر گذاشته، حملـهی اعـراب به ایران را هم در ۱۴۰۰ سال پیش، بیارتباط با اسلام معرفی میکنند. بـه همین دلیل هم در «این تحقیقات در واقع به جای اشاره بـه «آمـر» [اسـلام] به مامور [اعراب] توجه دارند و نوعی کینهی نژادی نسبت بـه اعـراب را تبلیغ میکنند. این محققان توضیح نمیدهند که کدام ایمـان یـا ایـدئولوژی بـه اعراب نیرو داد؛ و اساسا اعراب با الهام از چـه اعتقـاد و ایمـانی بـه ایـران حملـه کردنـد؛ و آنهمـه قتلعامها و خرابـیهـا و ویرانـیهـا و غنیمتهـا و بـرده گـرفتنهـا بـر اسـاس کدام دسـتور ایمـانی یـا توصـیهی قرآنـی صـورت گرفت؟

از اینها گذشته این محققـان، وقـایع خـونین در کشورهای عربـی [خصوصا الجزایر] را چگونه توضیح مـیدهنـد؛ بـا حملـهی دوم اعـراب بـه یك کشور عربی؟![۵۴]

بـه همـین دلیـل بایـد بـر ایـن اصـل پـای فشرد کـه مهم نیست چـه کـسانی بـا چـه ملیـت یـا قـومیتی از خـشونت، بـه عنـوان ابـزاری بـرای فرمـانروایی بـر دیگـران سـود مـیجوینـد؛ بلکـه بایـد تـصویر دگرانـدیشان و دیگرانِ مغلوب را از دریچهی چشم متولیان این دین به نمایش گذاشت؛ چه

[53] - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد، جی، براون، از صفویه تا عصر حاضر، ترجمهی دکتر بهرام مقدادی، چاپ اول، گلشن، انتشارات مروارید، سال ۱۳۶۹، صص ۱۸ تا ۲۰

[54] - گفت و گوها، علی میرفطروس، چاپ اول ۱۹۹۸، نشر نیما آلمان، صص ۴۸ تا ۴۹

این جماعت عرب باشند، چه ترك، چه ازبك، چه ترکمن، چه حتی ایرانی و ایرانی تبار.

اساسا تمام کسانی که زیر عنوان دین به حذف دیگران می‌پردازند، در این مجموعه‌ی خشونت خیز جای می‌گیرند.

زیر مجموعه‌ی این انواع خشونت‌ها هم خودِ دین است و در کشور ایران هم دین اسلام، و در این چهار صد سال اخیر هم مذهب شیعه. من در کتاب «پشت دروازه‌ی تهران» به صورتی سمبولیك، جنایات شاهان تركِ شیعه‌ی صفوی را زیر عنوان بنیانگزاران مذهب رسمی و دولتی تشیع در ایران نشان داده‌ام.

در راستای همین خشونت زدگی مسلمانان، ابن هشام از دو برادر یهودی یاد می‌کند که هر دو یکی پس از دیگری مسلمان شده بودند.

سبب اسلام وی [برادر اول که محیصه نام داشت] آن بود که چون سید علیه السلام [محمد] کعب اشرف را به قتل آورد [بفرمود تا هر کجا جهودی یابند او را به قتل آورند] و بعد از آن صحابه [روی] در نهادند [و] هر کجا جهودی می‌دیدند، می‌کشتند.

و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان و او را ید منت بر همه‌ی یهود بود؛ علی الخصوص بدین دو برادر محیصه و حویصه که ایشان هم از قوم یهود بودند... اتفاق افتاد و محیصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حقِ بود و برادر وی احسان بسیار کرده بود و بدان منت که بر وی داشت، هیچ ابقا نکرد و هم در حال وی را بکشت.

و برادرش حویصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخن‌های سخت به وی گفت. و گفت که پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است، از نعمت وی بود و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟

محیصه گفت که آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم، اگر فرماید که تو را بکشم، هیچ تاخیر نکنم؛ اگر چه برادر منی![55]

توجه داشته باشیم که این قاتلِ ولی نعمت خویش [محیصه] یهودی بود که مسلمان شده بود.

چنین گنجینه‌ای از اسناد تاریخی، به روشنی نشان می‌دهد که مهم نیست چه «مستانی» این تیغ زنگی را در دست دارند، بلکه این تیغ تیزِ براست که هر ترك و تاتار و ترکمن و ازبك و ایرانی و عربی که آن را

---

55 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، صص۶۴۳ تا ۶۴۴

در دست داشته باشد، به نتایج کم و بیش یکسانی در حذف و نفی دگراندیشان می‌رسد. به همین دلیل هم برای نفی حکومت دینمداران حاکم بر ایران، چاره‌ی کار آویختن به ایرانگرایی [شوونیسم] هیستریك و یا افراط گرایی در ناسیونالیسم نیست. این عربیت دینمداران حاکم نبوده است که ایشان را به چنین وحشی‌گری و وحشی صفتی واداشته؛ بلکه خود این دین و مذهب است که خشونت را تئوریزه کرده، آن را زیر پوشش وحی الهی، جامه‌ی تقدس می‌پوشاند.

مبارزه با پان عربیسم این حکام، هم ما را از اصل و اساس و از پدیده‌ای که چنین تفکر و رفتار خشونت گرایانه‌ای را ناشی شده است، باز می‌دارد و تم اصلی و دشمن اساسی از چشم و نظر می‌افتد و ما به جای پرداختن به دلایل اصلی خشونت حاکمان اسلامی، همانند مگسی، پیرامون ظرف شیرینی می‌چرخیم، بدون آنکه بتوانیم دلایل واقعی مسمومیتٍ این «شیرینی» زهرآلودِ حکومتی و ایدئولوژیک را بشناسیم.

بد نیست اشاره کنم که اعراب، پیش از ظهور اسلام و بدون دین اسلام، اقوام پراکنده‌ی مفلوکی بودند که تمام پهنه‌ی گرم و گرسنه‌ی سرزمینشان، حتی سرزمین حاصلخیز «یمن» خوشبختشان، بخش کوچکی از امپراطوری پر وسعت و شوکت ساسانیان را تشکیل می‌داد. در نهایت و با توجه به وضعیت اعراب [پیش و پس از اسلام] می‌توان به این جمع بندی تاسف‌بار رسید که این تنها دین خشن اسلام است که این مردم بدبخت را که حتی از فراهم آوردن رزق روزانه شان هم عاجز بودند و همیشه هم برای لقمه نانِ سیاهی با همسایه و هموطنشان می‌جنگیدند، به چنان سبعیتی کشاند که تاریخ از یادآوری آن شرم دارد.

کما این که همین اسلام زیر بیرق ترك‌ها [چه عثمانی‌ها و چه صفوی‌ها و قاجارها] دست کمی از اعراب قرآن به دست نداشته است؛ در همین راستا ایرانیان قرآن به دستی نظیرِ متولیانِ حکومت فعلی اسلامی در ایران نیز، تنها با اتکا به همین دین است که چنین دست بازی در کشتار ملت ما داشته و دارند، و تنها با این اسلحه‌ی اعتقادی است که توانسته‌اند این گونه [بدون هیچ گونه نگرانی از هر نوع محاکمه‌ای] شاد و شنگول و منگول، مردم را به چنین فلاکتی دچار کرده، بعد هم با زن و بچه‌شان به پیك‌نیك بروند و خوشحال باشند که در راه انجام وظایف و تکالیف مذهبی‌شان «جهاد» کرده، به این ترتیب بهشت عدن را برای خودشان [با تمام دختران دست نخورده‌ی زیبا و پسربچه‌های ترگل و ورگلش] بیمه کرده‌اند.

در آخرین تحلیل، دین در حکومت و در این سوی جهان دین اسلام در حکومت است که چنین فجایعی را می‌آفریند. به همین دلیل هم باید دست دین را از حکومت کوتاه کرد و مبارزه برای برپایی یك دولت سیاسی و عرفی و ملی را به مبارزات «ضد پان عربیسم» تخفیف و تقلیل نداد!

محمدی گیلانی [ایرانی و اهل شمال ایران] رئیس دیوان عالی [اسبق] کشور در گفت وگویی با خبرنگاران اعلام کرد که اجازه‌ی اجرای احکام [حد و تعزیر و اعدام و سنگسار در ملاء عام] از سوی رهبری به قوه‌ی قضائیه داده شده است.

وی در پاسخ به سوال خبرنگار «نوروز» مبنی بر این که چه کسانی بر ضوابط و مقررات اجرای حد نظارت می‌کنند، گفت:

«ما حد می‌زنیم [تا] از پوست بگذرد، گوشت تن را له کند، و اگر استخوان را هم شکست، منعی نیست و حتی اگر [متهم] زیر ضربه‌ها بمیرد، دیه پرداخت نمی‌شود.»[٥٦]

حسین بن علی امام سوم شیعیان خود میگوید:

«ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی‌ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد؛ زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت.»[٥٧]

بنا بر تمام این اسناد تاریخی، حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران، تنها و تنها با استناد به همین «مانیفست خشونت» است که چنین ابعاد هراس انگیزی یافته است.

شك نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب و فنا گشتند...

از همه‌ی قرائن پیداست که در حمله‌ی اعراب، بسیاری از کتاب‌های ایرانیان از میان رفته است. گفته‌اند وقتی سعد بن ابی وقاص بر مدائن دست یافت، درآنجا کتاب‌های بسیار دید. نامه به عمربن خطاب نوشت و در باب این کتاب‌ها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که:

آن همه را در آب افکن؛ که اگر آنچه در این‌کتاب‌ها هست، سبب راهنمایی است، خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آن‌ها راه

---

56 - نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، ۳۱ اوت ۲۰۰۱

57 - سفینه البحار و مدینه الاحکام و الآثار صفحه ۱۶۴حاج شیخ عباس قمی

نماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آن‌ها در امان داشته است.

از این سبب آن همه کتاب‌ها را در آب یا آتش افکندند...

از وقتی حکومت ایران به دست تازیان افتاد، زبان ایران نیز زبونِ تازیان گشت؛ در حالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سغدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند. به همین سبب بود که زبان ایران در آن دوره های سکوت و بینوایی تحت سلطه‌ی زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی الخصوص اندك اندك لغت‌هایی از مقوله‌ی دینی و اداری در فارسی وارد گشت.[58]

در نهایت در یك جمع‌بندی از این همه متون اصیل و این همه اسناد تاریخی [که اتفاقا مورد استناد خود متولیان اسلام و شیعه نیز هست] می‌توان گفت که در قرن هفتم میلادی، ایران کشور پهناوری بود که تمام صحرای عربستان تنها بخش کوچك و بی‌اهمیتی از این گستره‌ی امپراطوری تشکیل می‌داد. قبل از اعراب و بعد از ایشان هم اقوام وحشی دیگری به طمع ثروت و برای چپاول کشور ایران، به این گستره‌ی پهناور حمله‌ها کردند و چند صباحی این خاك دل انگیز را به توبره کشیدند؛ اما چند صباحی نگذشت که فرهنگ مدارا و «تحمل دگراندیشان» ایرانی، این اقوام مهاجم را در دستگاه گوارشی خود تحلیل برد و به بخشی از ده‌ها قومیت گوناگون ایرانی این گستره‌ی پهناور بدل ساخت.

ارمغان هر حکومت دینی هم [حتی برای امت همان مذهب] در نهایت، فقر است و فساد و فحشا و دزدی و چپاول و کشتار و فرهنگ سوزی و حذف دگراندیشان؛ هیچ دینی در حکومت هم در این میان استثناء نیست؛ تاریخ قرون وسطی نمونه‌ی خوبی برای اثبات این ادعاست.

متاسفانه دین اسلام در حکومت هم [در تمام دوران‌ها و در تمام کشورهای مفتوحه] بدترین و ننگین‌ترین کارنامه‌ها را دارد، و تمام شعارهای متولیان بازگشت به خویشتن و علمای سرچشمه‌ای هم در نهایت یك فریب تاریخی است، و برای تداوم بخشیدن به همین شیوه‌های خشونت و همین چپاول‌ها و غارت‌ها؛ با اجازه‌ی «الله» و محمد و علی و دیگران...[59]

---

[58] - دو قرن سکوت و مبارزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مجله‌ی مهرگان، یاد شده

[59] - به نظر علی شریعتی، دوران اقتدار ایرانیان در عصر باستان [ساسانیان و هخامنشیان] دوران «الاغ» است و دوران توحش اسلامی و سنگسار و قتلعام و زن ستیزی و دگراندیش ستیزی و خودکشیهای انتحاری و «اقتصاد مال خر است» دوران شکوفایی تاریخی... چه بگویم از این مغز معیوب و از این عمله‌ی ظلم و ستم و زن ستیزی و مرگ پرستی؟!

به گفته‌ی علی شریعتی:

«ما یک خویشتن باستانی داریم، مال دوران هخامنشی، دوره‌ی اشکانی، دوره‌ی ساسانی، و دوره‌ی پیش از آنها؛ آیا باید به آنها بر گردیم؟...این خیلی کهن است؛ خیلی قدیمی است. با ما قرنها فاصله دارد. این تاریخ، تاریخ جامعه شناسان و باستانشناسان است؛ این خویشتن خویش ملت و مردم ما نیست. شخصیت‌ها، نبوغش، فرهنگش، قهرمانهایش، هیچ پیوندی با ما ندارد؛ حتی حرکت و تپشی هم ندارد؛ «قیچی تمدن اسلامی» آمده و بین خویشتن پیش از اسلام و پس از اسلام فاصله انداخته، و این به آسانی قابل رویت است؛ توده‌ی ما از آنها چیزی یادش نیست. این سنگ نوشته‌ها را شما ببیند، مردم می‌گویند این‌ها را جن‌ها نوشته‌اند. وقتی می‌گوییم «بازگشت به خویشتن» همانطوری که جلال آل احمد هم می‌گوید، منظورمان بازگشت به سنگ گرایی، «کهنگی»، به دوران «الاغ» نیست. بازگشت به اسلام و دوران شکوه و اقتدار اسلام و علی و حسن و حسین است؛ دوران خویشتن اسلامی است؛ خویشتن مذهبی است؛ این است که دشمن را از پای در می‌آورد...»[۶۰]

در این برهه‌ی مشخص و حساس تاریخی هم، هر روشنفکر متعهد و مسئولی ناچار است برای رهایی اساسی از زیر یوغ این نوع استبداد دینی، خودِ دین را به نقد بکشد و از هیچ تکفیر و تفسیقی هم نهراسد؛ چرا که پای گذاشتن در این پهنه‌ها [که متاسفانه با جهل مردم و تلاش متولیان دینی/حکومتی این مکتب گره خورده است] تنها به عشق رهایی انسان‌ها از سیطره‌ی خشونت دینی میسر است و لاغیر؛ به گفته‌ی فرزانه‌ای: تمام حقایق انکار ناپذیر در ابتدای مطرح شدنشان کفر بوده‌اند!

برای تاکید بر خشونت این دین و این مذهب، اسناد بسیار بسیار زیادی در دست است که اساسا توسط مومنان و معتقدین به این مسلك نوشته است. این جماعت بسیار کوشیده‌اند که خشونت‌های اعمال شده در صدر اسلام [بخصوص دوران محمد و علی] را تئوریزه کرده، آن ها را «وحی منزل» بشمار آورند.

در همین راستا برای توجیه رفتار متولیان فعلی اسلام حکومتی در ایران هم نمونه‌های تاریخی «جالبی» مطرح کرده‌اند. اما باید خوشحال بود که دنیا عوض شده است. در هزاره‌ی سوم، در نهایت، ارتباطات و آگاهی‌هاست که حرف آخر را می‌زند؛ هرچند که اسلام‌گرایان و همدستان

---

[60] - علی شریعتی/بازگشت به خویشتن

باصطلاح «م.ل.»[61] آن‌ها در ادبیات مرگ‌پرستی دوران اسلام اولیه و ادبیات حکومتی چند دهه پیش شوروی مرحوم درجا زده باشند!

61 - مارکسیستی/لنینیستی

بازگشت به سرچشمه!

«متاسفانه» باید گفت که خشونت سیستماتیك در دین اسلام یك پدیده‌ی سنتی است؛ به این معنی که از همان صدر اسلام هم این دین اساسا با اسباب خشونت توانست بر نیمی از جهان قابل زیست آن دوران تفوق یافته، زمینه‌های استمرار حکومت اسلامی را فراهم آورد. و باز هم «متاسفانه» از چند دهه پیش از این، متولیان باصطلاح رفرمیست این مذهب، برای نشان دادن وجه تفریق خودشان از اسلام مصطلح فعلی در حکومت، یا خاطره‌ی تلخ تاریخی ملل تحت سلطه‌ی اسلام، بیش از هر چیز به سرچشمه، متون اصلی، قرآن، رفتار خود پیامبر و علی استناد کرده‌اند. توجیهشان هم این است که در اصل، اساس و سرچشمه‌ی این مذهب اشکالی وجود ندارد و راه رهایی، خوشبختی و رسیدن به «تکامل» و «رستگاری» تنها از طریق نوشیدن از این سرچشمه‌های اصیل، پاك و منزه میسر است، و آن چه این دین را به جریانی ارتجاعی، ضد آزادی، ضد علم و دانش، ضد کتاب، ضد ترقی، ضد تخصص، ضد پیشرفت، ضد انسان، ضد دگراندیشان، ضد مدنیت، ضد زن و ضد مردمِ محروم تبدیل کرده است، ساخته و پرداخته‌ی متولیان بعدی این دین و این مذهب است و اگر مثلا امام زمان غایب ظهور کرده، همان اساس و اصول اسلام اولیه را طرح کند، انگار که مکتب نوینی را عنوان کرده است؛ به همین دلیل هم توسط کسانی نظیر متولیانِ امروزینِ اسلام حکومتی، در راه طرح دوباره‌ی دین اسلام اولیه «شهید» می‌شود؛ چرا که چنین متولیانی، این مذهب را به دکانی برای دوشیدن مردم تبدیل کرده‌اند، و این شیوه‌ی رفتاری، هیچ سنخیتی با رفتار خود پیامبر، علی و سایر راهبران سنتی این مکتب ندارد و بهتر است با «بازگشت به خویشتن» به اصل و سرچشمه بازگردیم و از آن سرچشمه‌ی پویا و جوشان بنوشیم، تا اسلاممان [اسلامشان] در محاصره‌ی این متولیان بعدی «شیطان صفت» و این «دجالان» بیش از این از دست نرود!

با این تاویل و به گفته‌ی علی شریعتی:

«از زمان سید جمال الدین اسدآبادی، یعنی صد سال پیش متوجه شدیم که اسلام، نه آن است که هست. و دریافتیم که در ذهن ما بسیاری از

اصول اعتقادی ما و بسیاری از شعائر و عقاید ما، یا مبهم است [مثل آنچه اکنون هست] یا مخلوط است با عناصر خارجی، و یا اصلا مجهول است، و اصولا خودش نیست. به هرحال در این صد سال اخیر همه معتقد شدیم که ما مسلمانان، نیازمند به یك اصلاحِ عمیق و طرزِ فکرِ درست مذهبی هستیم و نیازمند به احیای اسلام و بازگشت به سرچشمه‌ی «زلالی» که ۱٤ قرن از آن دور شده‌ایم و همین سبب شده است که اسلام، در نظرمان دور و مبهم تجلی می‌کند. [به همین دستاویز] حساس‌ترین، حیاتی‌ترین و فردی‌ترین مسئولیت ما همین است:

«تصفیه‌ی طرز فکر مذهبی برای بازگشت به آن سرچشمه‌ی زلالِ اسلامِ اصیل، و بیرون راندن و دور کردن عناصر خارجی...»[٦٢]

و در تاویلی دیگر:

«از روزگار سید جمال و محمد عبده و کواکبی و رشید رضا و همفکرانشان که این شعار [بازگشت به اسلام راستین یا بازگشت به خویشتنِ اسلامی] در جامعه‌های اسلامی عنوان شد، تا امروز در لحظه لحظه‌ی زندگی ما هر تحولی که پیش آمده، این نیاز نیرومندتر شده است و احساسِ فوریت تصفیه‌ی طرزِ تفکرِ مذهبی و اصلاحِ مذهبمان شدیدتر؛ تا بتوانیم به اسلام اولیه و به آن «سرچشمه‌های نخستین» و زلالِ اعتقادات مذهبی خودمان بازگردیم؛ [چرا] که در اسلام، هرگز اصلاحِ مذهبی به معنی تجدید نظر در مذهب نبوده، بلکه «تجدید نظر در بینش و فهم مذهب» بوده است و «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت حقیقی روح واقعی اسلام نخستین!»[٦٣]

او.کی. من شخصا با این پیشنهاد موافقم و به توصیه‌ی این علمای سرچشمه‌ای و «متولیان بازگشت به خویشتن» برای نشان دادن شکل و محتوای دینی که به ادعای این متولیان مدرن، از سرچشمه گل‌آلود شده است؛ به بررسی کوتاهی در همان مبانی سرچشمه‌ای و رفتار بنیانگزاران این مکتب با دگراندیشان، موضوع خشونت، در همین رابطه رفتار با زنان می‌پردازم. از این متولیان هم بسیار سپاسگزارم که چنین پیشنهاد گران‌بهایی را مطرح کرده‌اند، تا ما به جای پرداختن [مثلا] به «علامه» محمد باقر مجلسی، میرداماد، شیخ بهایی، حتی متولیان فقه جعفری، به خودِ سرچشمه مراجعه کرده، اصل و اساس این مکتب را در برابر آفتاب بگیریم؛ تا تاریکی‌ها و آلودگی‌های آن [به قول این متولیان]

---

62 - امت و امامت، شریعتی، مجموعه آثار ۲٦، چاپ دهم، سال ۱۳۷۹، نشر آمون، صص ۳۵۸ تا ۳۵۹

63 - امت و امامت، شریعتی، مجموعه آثار ۲٦، چاپ دهم، سال ۱۳۷۹، نشر آمون، صص ۳٦۲

کنار زده شده، تصویر واقعی اسلام راستین، اسلام واقعی، اسلام ناب، اسلام حقیقی، انقلاب محمدی، و تشیع علوی و اصیل به نمایش گذاشته شود.

به گفته‌ی هم اینان؛ این که گفته می‌شود [که] امام زمان کتاب جدید و دین جدیدی می‌آورد، به همین معنی است؛ یعنی اسلام و قرآن را با همان معانی و مفاهیمی که در صدر اسلام داشت [می‌آورد]. مگر همین الان اگر کسی قرآن را مستقلا در حوزه‌های دینی ما مطرح کند، کار تازه‌ای نکرده است؛ و اگر از «اسلام راستین» سخن بگوید [و بنویسد] از دین تازه‌ای سخن نگفته است؟[٦٤]

اما تاریخ ثبت شده و مستند این مکتب، هم چنین رفتار مقلدین و جانشینانِ راهبران اصلی این مذهب نشان می‌دهد که آنچه این دین را به خشونتی بسیار بسیار غیرمتعارف [حتی در همان دوران اعراب بدوی] بدل کرده است، دستورات دینی صادر شده از سوی پیامبر این دین و کتاب «آسمانی»اش قرآن، در توجیه اصل قدیمی خشونت است؛ هم چنین وعده‌هایی است که از سوی رهبری این مکتب، به شرکت کنندگان در «غزوات» یا جنگ‌های تجاوزکارانه داده می‌شده؛ به این معنی که سربازان اسلام با «شجاعتی بی‌نظیر» که به دلیل آموزش‌های ویژه‌ی این دین کسب می‌کنند، شرکت در جنگ‌های تجاوزطلبانه را «احدی الحسینین» [یکی از سعادت‌ها] ارزیابی می‌کنند؛ که در نهایت، تلاششان یا به پیروزی و دست یافتن به غنایم جنگی، از قبیل ثروت و قدرت و زن و ...ختم می‌شود، یا شهید شدن و رسیدن به همین برخورداری‌ها در جهان دیگر؛ به این بهانه که این غازیان [شرکت کنندگان در جنگ‌های مذهبی] پاداش این «عمل خیر»شان را از «الله» در جهان دیگر انتظار می‌کشند.

در چنین شرایطی قبایل مختلف عرب، در زیر لوای اسلام متحد و متشکل شده بودند. و چون از لحاظ اقتصادی وضع نامطلوبی داشتند، برای بهبود وضع خود، هجوم و غارت ملل همجوار را [زیر عنوان مسلمان کردن این‌ها] وسیله قرار داده، و در پناه شعار «لنا احدی‌الحسینین» [یا فتح می‌کنیم و غنیمت می‌بریم و یا کشته می‌شویم و به بهشت می‌رویم] با شور و هیجان کم‌نظیری به تسخیر ممالك همجوار همت گماشتند.[٦٥]

[64] - امت و امامت، دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ٢٦، چاپ دهم، سال ١٣٧٩، نشر آمون، ص ٣٥٩

[65] - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ دوم، سال ١٣٥٤، انتشارات سپهر، تهران، صص ٥٣ و ٥٤

و البته برای «فاشیسم»شان هم جایزه‌ها و دستخوش‌های بهشتی به متولیان دین «اسلام» پرداخت می‌کنند:

«از آن جمله است موضوع جوانان بهشتی یا غلمان که به خدمت مومنـان کمـر مـی‌بندنـد و دوشـیزگان سـپید روی و سـیاه چـشم یـا حوریـان بهـشتی... کـه در جنـت، سـمت معـشوقگانِ مومنـان را خواهنـد داشـت... مولفان مسلمان بر روی هم بهشت را باغی مجلل و پر سایه مـی‌دانند؛ با رودها و نهرها و چشمه سارهای زمزمه کننده و درختـان انـار و نخل‌هـای بـسیار... تـصویر دوشـیزگان زیبـای بهـشتی بـه حـدی در دل‌هـای تـوده‌ی مسلمانان جای‌گیر شد و دل از ایشان بـرد کـه در مخیلـه‌ی نـسل‌هـای بعدی نیز زنده ماند.»[۶۶]

به همین دلیل «دو فاکتور مشخص فاشیسم و خشونت مقدس که با هم در معجونی به خورد متولیان این دین داده می‌شود، حتما این بازتاب را هم خواهد داشت که می‌بینیم اهمیت کسب غنایم در جنـگ اعراب آن چنـان بـود کـه در بعضـی از جنـگ‌هـا [ماننـد حنـین] لـشکریان اسـلام بـدون هـیچ احترام و ملاحظه‌ای در برابر پیغمبر می‌ایستادند، و بـرای چگونگی تقسیم غنایم با محمد مجادله می‌کردند.»[۶۷]

این وعده‌های دلپذیر در خود قرآن و بخصوص سوره‌ی فتح هم چندین بار تاکید و تائید شده است!

ما تو را به فتح آشکاری در عالم فیروز می‌گردانیم.
[سوره‌ی فتح، آیه۱]
و خدا تو را به نصرتی با عزت و کرامت یاری خواهد کرد.
[فتح آیه۳]

برای آن بود که خدا می‌خواست مـردان و زنـان مومن را تا ابد در بهشت‌هـایی کـه زیـر درختـانش نهرهـا جـاری اسـت، داخـل گردانـد و گناهانـشان را تمامـا ببخـشد و ایـن بـه حقیقـت نـزد خـدا فیـروزی بـزرگ است.[فتح ۵]

و نیز خدا خواست تا همـه‌ی منافقـان و مشرکان را از زن و مـرد عذاب کند کـه آن‌ها بـه خدا بدگمان بودند، در صـورتی کـه روزگـار بد و

---

[66] - اسلام در ایران، ای. پ. پطروشفسکی، ترجمه ی کریم کشاورز، چاپ یکم خارج، انتشارات نیما آلمان، سال ۱۹۹۸، ص ۸۲

[67] - ۹ ـ مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد اول، چاپ دوازدهم، علی میرفطروس، نشر نیما، سال ۱۹۹۹، آلمان، ص ٤٤

هلاکت برای خود آن‌ها بود، و خدا بر آنان خشم و لعن کرد و جهنم را که منزلگاه بسیار بدی است برای ایشان مهیا ساخت. [فتح، آیه۶]

و سپاه زمین و آسمان‌ها لشکر خداست و خدا بسیار مقتدر و به تدبیر عالم داناست [فتح۷]

ما تو را به عالم فرستادیم که شاهد نیك و بد امت باشی و خلق را به لطف و رحمت حق بشارت دهی و از قهر و عذاب او بترسانی [فتح ۸]

و هر که به خدا و رسول او ایمان نیاورد، ما هم برای آن کافران، عذاب آتش دوزخ را مهیا ساخته‌ایم [فتح ۱۳]

ای رسول به اعرابی که تخلف کردند، بگو که بزودی برای جنگ با قومی شجاع و نیرومند دعوت می‌شوید که جنگ کنید، تا وقتی که تسلیم شوند. اگر این دعوت را اطاعت کردید، خدا به شما پاداش نیکو خواهد داد و اگر نافرمانی کردید، چنان که پیش از این مخالفت کردید، خدا شما را به عذابی دردناك مجازات خواهد کرد [فتح۱۷]

خدا به شما وعده‌ی گرفتن غنیمت‌های بسیار داده که... [فتح۲۰]

و خدا باز وعده‌ی غنیمت‌های دیگری داده که هنوز از آن بی‌خبرید، و خدا از آن آگاه است [سوره‌ی فتح، آیه ۲۱][۶۸]

در این نمونه‌های تاریخی، هیچ رفتار غیرانسانی از سوی این مسلمانان در رابطه با حذف و کشتارِ دگراندیشان، هم چنین تصرف کشورهای دیگر، نه تنها به حسابرسی نیازی ندارد، بلکه دروازه‌های بهشتی پر از برخورداری را هم به روی ایشان می‌گشاید؛ به همین دلیل هم خشونت این مسلمانان، ضریبی تصاعدی یافته، انگیزه‌هاشان بسیار بسیار بالاتر از مردمی است که دست بالا برای دفاع از آب و خاکی به میدان آمده‌اند که با شاهان، حکومتگران و دینورانش، ارتباط عاطفی چندانی هم ندارند و بالاترین زمینه‌های مبارزاتی و تدافعیشان، دست بالا به نوعی وطن‌دوستی تعبیر می‌شود، و نه امیدی برای دست یافتن به «احدی الحسینین» یا غنایم جنگی در هر دو جهان!

قرآن هم در همه‌ی این موارد به کمك محمد و منشورِ خشونت او می‌آید و با آیاتی مقدس زمینه‌های اعتقادی این خشونت را تکمیل‌تر می‌کند؛ خشونتی که ابتدایی‌ترین بازتابش را در این نوشته‌ی عبدالحسین زرین‌کوب به روشنی می‌توان دید!

---

68 - برای ترجمه‌ی این آیه ها از قرآن کوچك الهی قمشه‌ای [انتشارات کتاب‌خانه ی سنایی] استفاده شده و از تفسیرهای درونِ پرانتز مترجم چشمپوشی شده است.

«در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت. خاندان‌ها و دودمان‌های زیاد[ی] برباد رفت. نعمت‌ها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران [که دین اسلام را نپذیرفتند] باج و ساوِ گران، به زور گرفتند و جزیه نام نهادند.

همه‌ی این فجایع و جنایات را در سایه‌ی شمشیر و تازیانه انجام می‌دادند. هرگز در برابر این مظالم، آشکارا کسی یارای اعتراضی نداشت. حد [شلاق زدن] و رجم [سنگسار کردن] و قتل و حرق [سوزاندن] تنها جوابی بود که عربِ [مسلمان] به هرگونه اعتراضی می‌داد. هرکس در مقابل این فجایع و مظالم، نفس برمی‌آورد، کافر و خارجی می‌شد و خونش هدر می‌گشت. شمشیرِ تازیان و تازیانه‌ی حکام، هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می‌کرد.»[٦٩]

در قرن هفتم میلادی ایران کشور پهناوری بود که تمام صحرای عربستان تنها بخش کوچك و بی‌اهمیتی از این گستره ی امپراطوری را تشکیل می‌داد. قبل از اعراب و بعد از ایشان هم اقوام وحشی دیگری به طمع ثروت و آبادانی کشور ایران به این گستره‌ی پهناور حمله ها کردند و چند صباحی این خاك دل انگیز را به توبره کشیدند؛ اما چند صباحی نگذشت که فرهنگ مدارا و «تحمل دگراندیشان» ایرانی، این اقوام مهاجم را در دستگاه گوارشی خود تحلیل برد و به بخشی از ده‌ها قومیت گوناگون ایرانی این گستره‌ی پهناور بدل ساخت. آنچه اما نباید فراموش شود این است که هیچ کدامِ این اقوام وحشی، این جسارت را نیافتند که این ملت پر غرور و با فرهنگ را از خویشتن پائین تر قرار دهند. همین که شکمشان سیر می‌شد، یا دوباره به قعر صحراهاشان باز می‌گشتند، یا در تمدن و فرهنگ دلپذیر ایران [این مهد تمدن جهان در قرن هفتم] حل می‌شدند و به قومی دیگر از این ملت چند توی چند پهلوی چند نژاد و متمدن تغییر می‌یافتند.

اما اعراب مسلمان را داستانی دیگر می‌بود. ایشان به دلیل آموزشهای ویژه ی تئوریکی که داشتند، خود را قوم برگزیده ی خدا می‌شمردند که بار مسلمان سازی ملل دیگر را [به هرقیمتی] بر دوش

---

[69] - دو قرن سکوت و مبارزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مطلبی برای «مهرگان» چهارشنبه ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۲۹، نقل از مهرگان، سال هشتم، شماره ی ۲ و ۳، تابستان و پائیز ۱۳۷۸

ایشان نهاده بودند. اجازه‌ی چپاول ثروت و شوکت و غرور سرزمین‌های دیگر هم هدیه‌ی خاص خداوندی در ازای مسلمان شدن این اعراب بود.

این چنین دیدگاهی که «نص صریح خود پیامبر» بود، این قوم ذلیل، بدبخت و گرسنه را چنان قدرت و قساوتی بخشید که در سایه‌ی آن توانستند چند قرن تاریخ خاورمیانه، حتی تا اروپا را به خون کشیده، قرون وسطی را در این سوی عالم بر لبه‌ی تیز شمشیرهاشان به کشتارگاه بدل سازند.

در تکامل این نگرش از زمان عمر بن الخطاب [فاتح ایران] اسلام به برتری نژادی بسیار وحشیانه‌ای نیز آلوده شد. در همین راستا ایرانیان برای رها شدن از این گونه تحقیرها و چپاول‌های مستمر و مداوم و تئوریك اسلامی به جنگ‌هایی بسیار بسیار مستمر و مداوم بر علیه هر کسی که نشانی از عربیت و اسلامیت می‌داشت، کشانده شدند.

«قوم ایرانی که به نام موالی در میان ملت اسلام به سر می‌برند، جز با سیاست عمربن خطاب اداره شدنی نیستند. این ملت را باید اسیر کرد، باید ذلیل کرد. این ملت را به همان روشی که عمر میکوبید، باید کوبید که هرگز نتوانند سر بلند کنند. گوش کن؛ برنامه ی تو در برابر ایرانیان باید چنین باشد!»[۷۰]

تئوری «لنا احدی الحسینین» که مرتبا هم از سوی متولیان اسلام، در تمام این ۱٤۰۰ سال تشدید و تاکید شده است، به شرایطی انجامیده است که آمران و عاملان ترورهای زنجیره‌ای یا «پروژه‌ی کشتار

---

[70] - در جلد دوم کتاب «تاریخ ده هزارساله‌ی ایران» صفحه‌ی ۱۹۱ از منشوری سخن به میان آمده که نویسنده اش رئیس دفتر معاویه ابن ابی سفیان و یکی از پیروان «علی ابن ابیطالب» بود و مورخ نامی ایران «لسان الملک سپهر» آن را به دست آورده و متن آن را در تاریخ خود نوشته است؛ منشوری در یازده ماده که خواندنش پشت هر ایرانی میهن دوستی را میلرزاند.

اعراب [تازیان] حق دارند با زنان ایرانی ازدواج کنند، ولی ایرانی‌ها از این حق محرومند، زیرا عرب باید از خانواده‌های ایرانی میراث ببرد، ولی ایرانیان چنین حقی ندارند.

از جیره‌ی آنها که حق عمومی ملت است، تا میتوانی کسر کن!

در تقسیم خواربار و ارزاق، تا می‌توانی از سهم آنان ببر و فقط نان بخور و نمیری به آنها بده!

در جبهه‌ی جنگ، صف مقدم و سپر حمله‌ی نخست دشمنان را از ایرانیان گذار تا طعمه‌ی حمله‌های تازه نفس دشمن قرار گیرند!

در جنگها کارهای بدنی سخت، صاف کردن راهها، کندن موانع و هر کار دشوار و طاقت فرسا را به آنان واگذار!

ایرانی هر قدر هم که صالح و پرهیز کار و دانا باشد، حق امامت جمعه را بر مسلمانان در نماز ندارد!

ایرانی هر چند پاک و شریف و فدا کار و مومن به اسلام باشد، نباید بر عرب برتری داشته باشد.

ایرانی نباید در صف اول نمازگزاران قرار گیرد!

ایرانی را به هیچوجه برای فرمانروایی و پاسداری مرزها نفرست!

هیچ ایرانی حق حکومت بر شهرها را ندارد.

ایرانی هر چند فقیه و عالم باشد، حق داوری و قضاوت ندارد!

درمانی» هم چنین ترور مخالفین نظام کهریزکی اسلامی در خارج از مرزها یا «پروژه‌ی فرنگی کاری» مجاهدان و آمران به معروف و ناهیان از منکر تعریف می‌شوند و نه قاتلینی که انسان‌هایی را با شکنجه و ترور از حق حیاتی زندگی‌شان محروم کرده‌اند.

حتی این «احدی الحسینین» به نوعی در قانون اساسی حکومت جمهوری اسلامی در ایران هم بازتاب قانونی یافته است و دادگستری و قوه‌ی قضائیه [اگر هم بخواهد] نمی‌تواند آمران و عاملان این قتل‌ها را به محاکمه بکشاند.

بنا به گفته‌ی دادستان نظامی تهران، متهمان پرونده‌ی قتل‌ها «ادعاهایی در مورد مقتولان دارند که باید بر اساس ماده‌ی ۲۲٦ قانون مجازات اسلامی آن‌ها را به اثبات برسانند.»[۷۱]

ماده‌ی قانونی مزبور می‌گوید که «قتل نفس، در صورتی موجب قصاص است که مقتول، شرعا مستحق کشتن نباشد و اگر مستحقِ قتل باشد قاتل، باید استحقاقِ قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند.»

بنا بر این ماده‌ی قانونی که ... مصباح یزدی نیز با سخنان اخیرش که «اهانتگر به اسلام باید خونش ریخته شود و محاکمه نیز نمی‌خواهد!»[۷۲] برای آن «مبنای تئوریك و اعتقادی» فراهم کرده است؛ به قاتلین نمی‌توان به خاطر کشتن افراد مزبور ایراد گرفت؛ زیرا ممکن است در محکمه ثابت کنند که مقتولین مستحق کشتن بوده‌اند...[۷۳]

«مبنای تئوریك و اعتقادی» هم که شریعتمدارانی نظیر «حضرت آیت الله» مصباح یزدی برای کشتار دگراندیشان [الگو وار] در نظر دارد، به صورتی بسیار جدی و مستند، در تاریخ ثبت شده‌ی اسلام درج است و اصلا نیازی نیست که اسلام گرایان مدعی «نوزایی دینی» و رفرمیست و «موسوی چی» به تاویل یا توجیه این شیوه‌ها بپردازند.

قضیه آنقدر علنی است که حتی بر طبق یك برنامه‌ی از پیش تعیین شده «حاکمان شرع» را در پست وزارت اطلاعات و امنیت کشور یا ریاست قوه‌ی قضائیه به کار می‌گمارند؛ تا از بابت ارتکاب این جنایات، زیر عنوان فتواهای مذهبی دچار مشکل مثلا قانونی نشوند. با همین ترفند، این حاکمان شرع به دلیل داشتن این عنوان، بدون هیچ گونه نگرانی از

---

[71] - روزنامه‌ی زن، اول اسفند ۱۳۷۷

[72] - پیش خطبه‌ی نماز جمعه‌ی تهران، ۱۲ شهریور ۱۳۷۸

[73] - تاملی در ریشه های خشونت، فرهاد بهبهانی، مهرگان، سال هشتم، شماره‌ی ۲ و ۳ سال ۱۳۷۸

هرگونـه بازخواسـتی، بـه هـر جنـایتی کـه آن را بازتـاب یکـی از همـین «احدی‌الحسنین» ارزیابی می‌کنند، دست می‌یازند.

جالـب ایـن کـه «ایـن اظهـارات کـه بـا سـاختار سیاسـی/تـشکیلاتی وزارت اطلاعـات، خوانـایی و همـاهنگی تـام و تمـام دارد، مـی‌رسـاند کـه متهمانِ [قتل‌های زنجیره‌ای] مسلمانانی معتقد به جمهوری اسلامی هستند تـا بدان حد که می‌گویند در جریان عملیات حذف، با وضو شرکت می‌کردند و عملیات را با نام «حضرت زهرا» می‌آغازیدند. دیگر این کـه متهمـان، از عناصر موثر و کارکشته‌ی منضبط و تشکیلاتی وزارت اطلاعات می‌باشند و سـال‌هـا در زمـره‌ی «محـارمِ» نظـامِ امنیتـی جمهـوری اسـلامی بـه شـمار می‌آمدند. و ماموریت‌های خطیری را در داخل و خارج از ایران بـه انجـام رسانده‌اند. چنین عناصـری هرگز بـه کارهایی خودسرانه و غیرتـشکیلاتی دست نمی‌یازند. منطق چنین محـافل و شـبکه‌هـای نیمـه‌مافیـایی چنـین ایجـاب می‌کند.

در چنـین سـاختار سیاسـی/ایـدئولوژیك/تـشکیلاتی اسـت کـه حکـم «حـذف» عقیـدتی/مـذهبی بایـستی از سـوی هـرم تـشکیلاتی وزیـر کـه در عین‌حال «حاکم شرع» هم هست، صادر شود و از طریق یکی از معاونـان وی، به مدیران اجرایی ابلاغ گردد. از ایـن روسـت کـه تیم‌هـای عملیـاتی، هرگـز نـه بـا وزیـر در تمـاس بـوده‌انـد و نـه بـا یکـی از معاونـان وزارت اطلاعـات. «نیـازی» دادسـتان پیـشین و رئـیس کنـونی سـازمان قـضائی نیروهـای مـسلح هـم در نخـستین مـصاحبه‌ی مطبوعـاتی‌اش تاکیـد کـرد کـه متهمان با استناد به مـاده‌ی ۲۲۶ قـانونِ مجـازات اسـلامی مدعی هستند کـه برای انجام قتل‌ها مجوز شرعی داشته‌اند.[۷۴]

در راسـتای همـین نگـرش بـه ایرانیـان[۷۵] ایـن نمونـه‌ی تـاریخی از یکی از مجتهدین معروف عصر ملاپرور قاجـار مـی‌توانـد انگیـزه و سکوی پرش چنین جانیانی را به روشنی به نمایش بگذارد:

[74] - تحلیلی حقوقی از رای دادگاه نظامی در پرونده‌ی قتل های زنجیره‌ای، دکتر عبدالکریم لاهیجی، یك شنبه، ۹ بهمن ۱۳۷۹ نقل از بولتن اینترنتی ایران امروز.

[75] - سردار خردگرایی؛ جانباخته استاد دکتر کورش آریامنش پس از اخذ دکترای حقوق از پاریس، برای گذراندن دوره فوق دکترا «دتا»، یا دکترای دولتی، با استادی بنام «هانری لوفور» استاد سرشناس و بزرگ فرانسوی گفتگو میکند، تا استادی ایشان را برای این ترم پذیرا شوند و در تهیه و تنظیم دانشنامه‌ی دکترای دولتی، ایشان را یاری دهند. برنام [عنوان] پایان نامه ی دکتر آریامنش، «بررسی شناخت پدیده‌های تبهکاری در کشورهای مسلمان جهان» بود. پروفسور لوفور می‌پذیرد، و استاد آریامنش، از شادمانی پذیرفته شدن این درخواست، موضوع را در سالن نهارخوری دانشگاه، عنوان می‌کند، که خبر به گوش «ابوالحسن بنی صدر» که او نیز در آن زمان در همان دانشگاه درس می‌خواند، می‌رسد.....

اما دنباله‌ی ماجرا از زبان خود دکتر آریامنش:

پرداختن به چنین موضع درخوری، آنهم در جریان شورش اسلامی در ایران، که اسلام بازی همه جا را فرا گرفته بود، نمی‌توانست مایه خوشی و خوشنودی بسیاری از کسان، از میانشان بنی صدر و دوستان و یارانش

باشد. بنی صدر برای این که مرا از انجام اینکار باز دارد، چندین میانجی را بکار گرفت، و تا جاییکه پیشنهاد باج کرد، که من از دنبال کردن این موضوع دست بردارم، و تز دیگری را برگزینم، ولی پاسخ بسیار روشن وآشکار بود؛ من کمر بسته بودم که این پژوهش را برای نخستین بار بانجام برسانم، و آنرا به ارجمندترین استادان و پایه گذران دانش در فرانسه و ایران پیشکش کنم.

بنی صدر در آن هنگام، آغاز به آمد و شد به عراق و دیدار با خمینی برآمده بود، و با پولهایی که بدستش میرسید، بسیاری را در فرانسه با پول خریده بود. او گمان میبرد؛ که مرا نیز میتواند با پیشنهاد پول، براه آورد، و وادارم کند تا از این پژوهش ژرف و بنیادین در باره ی پایه های تبهکاری دین اسلام دست بردارم. هنگامی که پیشنهادها و راهکارهایش بازتاب نیافت، باهم گلاویز شدیم و ستیز تند و سرسختانه ای در مهمانخانه ی دانشجویی «بولیه» در خیابان «سن میشل» پاریس رخ داد که به زد و خورد نیز کشیده شد و در آن جا بنی صدر فریاد زنان میگفت:« تو دستور داری که اسلام را بکوبی، و من جلو اینکار را خواهم گرفت... من تو را، تارومار خواهم کرد...»

مدت زمانی نگذشته بود که روزی در خانه مشغول گردآوری پژوهش هایم بودم، که یکی از دوستان بسیار با مهر و ارزشمندم «روح الله عباسی» که مانند خود من، با استاد لوفور دوره ی پایان نامه ی فوق دکترا را میگذراند، به دیدنم آمد. عباسی بعدها استاد دانشگاه سوربن و مترجم رسمی دادگستری فرانسه نیز شد؛ مرد دانشمند و پژوهشگری است که هم اکنون دهها کتاب ارزشمند به زبان فرانسه و پارسی نوشته است که بسیار پُرفروش نیز بوده اند. او همان کسی بود که در دادگاه شاپور بختیار، کار ترجمه را انجام میداد و به شایستگی نیز از پس آن برآمد.

بهر روی عباسی به دیدنم آمد و گفت که استاد لوفور پیامی فرستاده و از من خواسته تا در نخستین زمان به دیدنش بروم. او سپس افزود که ابوالحسن بنی صدر تومار و نوشته ی بلندبالایی به استاد لوفور داده، و تو را دشمن شماره ی یک اسلام و مسلمانان بشمار آورده، و از او خواسته است تا از پذیرش استادی راهنمای پایاننامه ی من، خودداری کند تا بدین روش، هم مایه ی خرسندی مسلمانان و دوستانش باشد، و هم زمینه ساز شکست شاه و کشورمدارانی که او گمان میبرد من، گویا بدستور آنان، به این کار پرداخته ام....

زنگی به استاد لوفور زدم و درخواست دیدارش را کردم، تا نامه را نشانم دهد. همچنین از او خواستم تا نگرشش را در باره ی نوشته های بنی صدر، با من در میان بگذارد.

[استاد آریامنش در سیدنی و جشنواره ی برپایی تندیس کورش بزرگ در استرالیا]

روزی که استاد لوفور را دیدم، از خشم بخود میلرزید... استاد که همواره مردی نازنین، خونسرد، خوش برخورد و دوست داشتنی بود، را برافروخته میدیدم و خشم از سر و روی او میبارید. او توفانی از خشم و آزردگی بود، و این را به آسودگی میشد در چهره اش دید. استاد در باره ی نامه ی بنی صدر گفت:

بگیر و بخوان و ببین که کشور و مردم شما، تا چه اندازه سیه روز و بدبخت شده اند که کسانی از این دست، در صددند فرمانروای آینده ی آنها بشوندغ افرادی که اندیشه های بیابانی هزار و اندی سال پیش را با خود یدک میکشند. من جز اینکه برای مردم شما اشک بریزم، کار دیگری نمیتوانم بکنم. روزی که دانشجویان دانشفری و دکترای یک مملکتی در پاریس، مانند بنی صدر باشند، بدا بحال مردم آن سرزمین... این آدم در پاریس درس خوانده و بزرگ شده، و میخواهد با اسلام، کشورش را بسازد؟

اگر شاه زورگوست و بد است، او باید بداند که نمیشود یک چیز بد را با بدتر جایگزین کرد. شاه، آدم با دانشی است، در اروپا بوده است، مردی است که توانایی پیشبرد کشورش را دارد... این آتشی که اینها برافروخته اند، دودش به چشم همه ی ایرانیها خواهد رفت.... اینها، چشم خردشان کور شده است... اینگونه موضعگیری، نشانی از میهن پرستی ندارد، اسلام یک دین جهان وطنی است، کینه جویی، به هر نوعی و نامی که باشد، نارواست. افرادی مثل بنی صدر که اروپا را دیده و گشته است، باید بیاید و دین را از پیکره ی سیاست جدا کند، تا راه را برای رشد دانش و مغزهای روشنگر مهیا کند، خودش دارد عکس آنرا انجام میدهد.....

او سپس افزود: من افسوس میخورم که فریادهای تو و کسان اندکی مانند تو به جایی نمیرسد، در میان این اسلام بازیها، مردم فریبیها، فریادی در تاریکی است. ... بهر روی، نا امید نباید شد، من به پژوهش تو ارج میگذارم، و همیشه یار و پشتیبان تو هستم. استاد لوفور آنگاه نامه ی بنی صدر را به من داد. با خواندن نامه، گریه ام گرفت... چگونه ممکن بود، یکی خودش را ایرانی بنامد، و اینگونه در ستایش از اسلام و عربها، سینه چاک کند. بنی صدر نوشته بود: اسلام، دین مهر و یاری و مردمی است، و جهان را پر از دادگری و برابری و برادری میکند، و ریشه ی هرگونه ستم و ستم پیشه مانند «شاه» و دزدان پیرامون او را از بیخ و بن برخواهد کند. در طول چهارده قرن، مردمی که به اسلام گرویدند، از مرز یک میلیارد گذشته است و این خود نشانه ی درستی و مطهر بودن اسلام است. در هیچ جای اسلام، نشانی از ستم و زور و رفتار ناشایست نیست، و همه جا آموزش اخوت و عدل و درستی است... استاد؛ من با مشقت و آزردگی بسیار به اطلاع شما میرسانم که این دانشجو [کورش آریامنش] در دشمنی با همه مردم مسلمان ایران و همه ی مسلمانان جهان بپا خاسته است، و

این برای شما اصلا خوب نیست که استاد چنین آدم ضد دین و ضد اسلامی باشید. از این رو به شما پیشنهاد میکنم که هرچه زودتر استادیتان را از این شخص پس بگیرید؛ زیرا اکنون که با قیام ملت مسلمان ایران، ریشه ی شاه و درباریان و سیاستمداران او کنده میشود، و حکومت بیداد و ویرانگری جایش را به یک رهبر روحانی بی همتا و والایی مانند آیت الله خمینی و روحانیون همراه او میدهد، و درهای برابری و اخوت و عطوفت اسلامی بروی مردم ایران و جهان گشوده میشود، کسانی مانند این دانشجو، معلوم نیست که سر در آخور چه کسانی دارند، و یا از کجا دستور میگیرند؛ اگر در ادامه ی کار خود برای استادی با این دانشجوی ضد دین و ضد اسلام پافشاری کنید، شما نیز در کوبیدن اسلام و توهین به مردم مسلمان ایران، شریک و سهیم هستید. شما نباید بگذارید که او به اسلام بد و بیراه بگوید، و یا چهره ی اسلام را دگرگونه جلوه دهد. ... شما خود اگر به اسلام و مسلمانی و الله باور ندارید، حداقل به اندیشه ی مردم احترام بگذارید و نگذارید هرکس و ناکسی بنام دانشجو، به باور و اعتقاد مردم توهین کند. ... این نامه را من از سوی گروه دانشجویان اسلامی و ایرانیان آزاده که همه ی زندگیشان را در راه مبارزه با شاه ستمگر و نوکر آمریکا گذاشته اند، مینویسم و امید دارم که مورد قبول شما قرار گیرد... من و دوستانم، برای هر وقتی که شما تعیین بفرمایید، آماده ی دیدار هستیم، تا بتوانیم دیدگاههای خودمان را در باره ی اعتلای اسلام تقدیمتان کنیم...

بنی صدر با نوشتن این نامه، ریشه ی انیرانی و ایرانی ستیزی خود را بنمایش گذاشته بود. همه شگردهای بنی صدر و آخوندهای همراه او به جایی نرسید، و من به پژوهشهایم ادامه میدادم. بنی صدر بر آن شد، که ضربه ی نهایی را در روز پایاننامه گیری ام [فارغ التحصیلی] وارد کند. بنی صدر و حبیبی، پس از جستجو پیدا کرده بودند که در روز دادن دانشنامه به من، یکی از استادان «مکسیم رودنسون» است. بر پایه ی قانون دانشگاهی فرانسه برای دادن پایاننامه ی دکترای دتـا، باید پنج استاد در جایگاه داور گردهم آیند و بر پایان نامه دستینه [امضاء] بزنند. یکی از اینان «مکسیم رودنسون» بود. او یکی از اسلامشناسان سرشناس فرانسه بود، و آوازه ی جهانی داشت و نسکها [کتابها]ی بسیاری در باره ی محمد و اسلام و پیشوایان اسلامی نوشته بود، که گاه پرفروشترینها بودند. او یک یهودی بود که به بیدینی گرایید، و آنگاه، از برجستگان حزب کمونیست فرانسه شد، و دست پایان به اسلام گروید، و در این رشته، بلند آوازه بود. به سخنی دیگر؛ یک یهودی، بیدین، کمونیست اسلامشناس بود

بنی صدر و حبیبی چند روز مانده به برنامه ی گرفتن پایان نامه، به دیدار «رودنسون» رفته، و همه چیز را با او در میان گذاشتند و وی را از نامه ای که بنی صدر به پروفسور «لوفور» نوشت، نیز آگاه کردند. آنها به وی پیشنهاد کردند که نه تنها خودش، بلکه دیگر استادان باشنده در روز پایان نامه را با خود همراه سازد و کاری کند تا من نتوانم دانشنامه ام را بگیرم.

روز پایانی رسید و من برای گرفتن دانشنامه به دانشگاه رفتم که پنج تن از استادان و گروهی بیشمار از دانشجویان نیز انبازگر بودند. نخستین کسی که لب به سخن گشود؛ همان «ماکسیم رودنسون» بود که همچون یک اسلامشناس زبده، آغاز به سخن کرد و به ایران باستان تاخت، و خواسته های ایرانیان را به لجن کشید، و اشاره نمود که در ایران باستان، همیشه ناهنجاری، جنگ و خونریزی بوده است.... او سپس افزود:

در پایان نامه ی این دانشجو آمده که سرچشمه ی بدبختی و سیه روزی ایران و ایرانی، و پایه ی بسیاری از تبهکاریها در ایران، اسلام و اندیشه ی تازیان است، و این گفته، درست نیست. ایرانیان، در تبهکاری و ستم غوطه ور بودند که اسلام رهایی را برایشان بارمغان آورد... پیش از اسلام، ایران از همه چیز تهی بود.... و اینگونه سخنان...

من آنجا، بسیار خشمگین شدم، و پروفسور «لوفور» مرا به آرامش فرا خواند. خوشبختانه، من نسکها و بن مایه ها [منابع پژوهشی ام] را همراه برده بودم، بیدرنگ رو به استادان باشنده گفتم، که اگر پروانه دهند، سخنانی با آنها در میان بگذارم. آنها پذیرفتند و من سخنم را اینگونه آغاز کردم:

زمانی، که ما ایرانیان، پایه گزار فرمان آزادی در بابل بودیم، و کورش بزرگ، آن را به جهانیان ارزانی داشت، هنگامی که ما نخستین دانشگاه جهان را در یکهزار و اندی سال پیش پایه گزاری کردیم که برجسته ترین استادان و فرهیختگان در آنجا درس میدادند، و هزاران دانشجو از ایران و هند و یونان به فراگیری آموزش میپرداختند، هنگامی که ما زرتشت بزرگ را با آن سه دستور بهزیوی گفتار و کردار و اندیشه نیک، به جهان ارائه کردیم، در همین اروپا، مردان را جلوی شیر و پلنگ میانداختند و تکه/پاره میکردند، بهترین و ارجمندترین کار شما، تماشای «گلادیاتورها» و رخس [رقص] مرگ آنان در برابر جانداران گرسنه بود. در یونان، مردان با مردان زناشویی میکردند، و تازیان، دختران خود را زنده بگور میکردند، و در همان زمان، بانوان ایرانی در جایگاه پادشاه و شهبانوی سرزمین من، فرمانروایی میکردند. ...اینها را من نیستم که میگویم؛ تاریخ نویسنان خود شما گفته و نوشته اند. ناپلئون بناپارت در نامه اش به فتحعلیشاه قاجار مینویسد: زمانیکه در ایران، شاهنشاهی با آن فرهنگ پیشرفته جاری بود، نیاکان من در جنگلها و غارها بودند....

تنکابنی یکی از شاگردان «سید باقر شفتی» در کتاب خود «قصص‌العلماء» می‌نویسد که «از زمان ائمه‌ی اطهار تا آن عهد، هیچ يك از علمای امامیه به آن اندازه ثروت و مکنت نداشتند» که شفتی داشت... بنا بر تحقیق عباس اقبال «شفتی از راه اغوا و زور، چنین ثروتی را گرد آورد.»

عباس اقبال می‌نویسد که شفتی، متهمینِ [معلوم نیست به چه جرمی] را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق این که خودم در روز قیامت، پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف وا می‌داشته، سپس غالبا با گریه ایشان را گردن می‌زده، و خود بر کشته‌ی آنان نماز می‌گزارده است. گاهی هم در حین نماز غش می‌کرده است.[٧٦]

پیش‌تر گفتیم که [سیدباقر] شفتی، این محصول دوران ملاپرور فتحعلی شاه، رفته رفته کارش بدانجا کشید که در اصفهان [با کمك انبوه لوطی‌ها و آدمکشان] ادعای استقلال کرد و حتی به نام او خطبه خواندند و سکه زدند. و تنها ایستادگی و مقابله‌ی آشتی‌ناپذیر حاج میرزا آقاسی و «محمد شاه» بود که او را با ذلت و خواری فروکشید.

این آیه های سسنگسار و تازیانه و خونریزی را، من از سوی خود ننوشته و نیافریده ام، اینها، همه اش در قرآن است، و شما نیک میدانید که چنین است؛ اما از آنها به آسانی میگذرید، و چشم پوشی میکنید. چگونه است که با چنین بن مایه هایی، ایرانی، تبهکار و ستمران و بی فرهنگ از آب در آمده، و تازیان، با فرهنگ**!؟**... کدامین کشور اسلامی، بر پایه ی این باورمندی، به خوشبختی و نیک فرجامی رسیده است؟ در کدامین یک از کشورهای اسلامی، آزادی، برابری، ارجگذاری به جایگاه انسانی، دنبال میشود؟ ... من در دانشنامه ی خود، از تاریخ نویسان، پژوهشگران بسیاری بن مایه آورده ام، که فراوان از آنها، همچون «صحیح البخاری» و دیگرانند، که در دانشگاههای شما بدان بها میدهید. کدامیک از بن مایه هایی که گرد آورده ام، نادرست و نابجاست؟ اگر، فرنود بزهکاری، تبهکاری، سیه روزی و تیره بختی بیش از یک میلیارد مسلمان، اسلام نیست، پس چیست؟

اندک اندک، خشم بر من چیره میشد، و برای آنی با خود گفتم، که هیچ چیز بدتر از این نیست، که یک بیگانه، بخواهد با تکیه بر برداشتهای ناروا، فرهنگ تابناک و پر فروغ مرا به لجن بکشد. از همه ی تلاشی که برای دانشنامه کشیده بودم، و رنجهایی که برده بودم، دست شسته بودم، اما نمیتوانستم بی آبرو کردن ایران و ایرانی را دیده بان باشم. گفتارم را با خشم بیشتر و با بهره گیری از بن مایه های بیشتر آنچنان دنبال کردم، که همه بیسدا [بیصدا] گوش بودند، و حتی برای دمی پس از پایان سخنهایم کسی چیزی نمیگفت....

پس از پایان سخنهایم، گروه داوران، نشست را رها کرده و برای گرفتن رای به اتاقی رفتند. چندی بدرازا نکشید و داوران برگشتند. استاد «هانری لوفور»، رای داوران را در برابر همگان ایستاد و خواند:

پایان نامه ی دکتر رضا مظلومان با بیشترین [اکثریت] رای داوران، با پایه ی بسیار برجسته «تِرس هاناروبل» [سه درجه ی افتخاری] پذیرفته شد و دانشگاه سوربون سرفراز است که فرنام [لقب] دکترای دتا را به شما پیشکش نماید.

و بدینسان مشت کوبنده ای بردهان دشمنان ایران، بنی صدر و حبیبی کوبییده شد. ماکسیم رودنسون نیز پوزش خواسته و در رفته بود... [یاد شادروان دکتر کورش آریا منش شاد**!**]

[76] - نقل از مقاله‌ی اقبال در مجله‌ی یادگار، شیعی گری و ترقی خواهی، مهدی قاسمی، چاپ پاژن، امریکا، سال ١٩٩٩، ص ٩٦

وقتـی بـه فرمـان محمـد شـاه بـه کمـك توپخانـه، دروازه‌هـای شـهر اصفهان را گشودند، لوطیان پا به فرار گذاشتند و به قول یك ناظر فرنگی، مجتهد بـه کنجـی خزید و بعضـی از ملایـان روانـه‌ی زنـدان شـدند و ۳۰۰ لوطی گرفتار آمدند و بدین گونه غائله ختم شد و اموال غصبی به صـاحبان آن‌ها بازگشت.[۷۷]

در رابطـه بـا چگـونگی جمـع‌آوری ثـروت در صـدر اسـلام، بایـد تاکید کنم که حکومت در اسلام مفهوم بخصوصـی دارد کـه اساسـا بـا مفـاهیم مستند جاری در جوامع مـدنی غـرب، زمـین تـا آسـمان تفـاوت دارد. مـا ایـن تفـاوت را در میـزان غـارت‌هـای متولیـان اسـلام حکـومتی فعلـی حـاکم بـر ایران، کم و بیش شنیده و خوانده‌ایم.

مجتبی مینـوی هم لابـد بـرای ایـن کـه جـای شـبهه‌ای در رابطـه بـا شیوه‌ی حکومتی متولیان اسلامی باقی نگذارد، وظـایف حاکمـان اسـلامی را ایـن گونـه «طبقه بندی» کرده است:

«بنـابراین خلیفـه‌ی پیغمبـر [جانـشین پیغمبـر] فقـط وظیفـه‌ی دنیـایی دارد و آن گـرفتن زکـات و تقـسیم کـردن غنـایم و رسـیدگی بـه مرافعـه‌ی مسلمانان و تعیین حکام و لشکر فرستادن به سرکوبی متمردین و فتح کـردن نقـاط تازه و اقامه‌ی حدود یعنی حد زدن و مجازات کـردن کسانی است کـه بر خلاف احکام اسلام عمل می‌کنند.»[۷۸]

مـی‌بینـیم کـه در ایـن میـان اساسـا سـخنی از آمـوزش و پـرورش مردم، بهداشت و درمان ایشان، یا مثلا رفاه و خوشبختـی «امـت اسـلام» یـا حتـی سـازندگی محـل اقامـت ایـشان در دسـتور کـار نیـست و تمـام وظـایف حاکمـان اسـلامی، در سـه زمینـه‌ی غـارت، حـد و تعزیـر، و جنـگ بـا ملـل دیگر خلاصه شده است. ما چنین دریـافتی از اسـلام حکـومتی را در کشور افغانـستان و زیـر سـلطه‌ی طالبـان افغانـستان بـه روشـنی تجربـه کـرده‌ایم و دیده‌ایم که مردم مسلمان افغان در پرتو الهامـات ایـن رهبـران سـنتی اسـلام، چه فلاکتی را تجربه کـرده‌انـد، زنانـشان چـه سرنوشـتی داشـته‌انـد [دارنـد] و ایـن حاکمـان اسـلامی، بـه قـصد صـدور حکومـت اسـلامی‌شـان بـه «غـرب کـافر» چگونـه بـا عملیـات انتحـاری، بیگنـاهـانی را از همـه‌ی ملیـت‌هـا بـه قتل‌گاه می‌فرستند!

---

[77] - شیعی‌گری و ترقی‌خواهی، مهدی قاسمی، چاپ پاژن، امریکا، سال ۱۹۹۹، ص ۹٦ تا ۹۷

[78] - تاریخ و فرهنگ، مجتبی مینوی، چاپ سوم، ۱۳٦۹ تهران، انتشارات خوارزمی، صص ۳٦ تا ۳۷

زمینه‌ی نظری این مکتب هم که چنین دست بازی را به شریعتمداران، برای کشتار دگراندیشان می‌دهد، دقیقا در این آیات «قرآن کریم» و بسیاری از آیات دیگر این کتاب آسمانی ثبت است. و نیازی هم به کشف و شهود ندارد. اتفاقا این آیات از آیاتی است که هیچ گونه شك و تردیدی در آن‌ها وجود ندارد و طبق آموزش‌های مفسرین قرآن، از محکمات دینی و عقیدتی شناخته شده است.

[کافران] باید خنده کم و گریه زیاد کنند. [توبه۸۲]

بدانید که اگر در راه دین خدا، برای جهاد بیرون نشوید، خدا شما را به عذابی دردناك معذب خواهد کرد و قومی دیگر را برای جهاد، به جای شما برمی‌گزیند. [توبه ۳۹]

ما [در میان مسیحیان] آتش جنگ و دشمنی را تا قیامت برافروختیم. [مائده ١٤]

خدا هرگز کافران را هدایت نخواهد کرد. [توبه ۳۷]

محققا بدانید که مشرکان نجس و پلیدند. [توبه ۳۸]

پس از آن که ماه‌های حرام درگذشت، آن گاه مشرکان را هر جا بیابید، به قتل برسانید، و آن‌ها را دستگیر و محاصره کنید، و هر سو در کمین آنها باشید. [توبه ٥ و ٢٦]

پس اکنون از هرچه غنیمت بیابید بخورید. حلال و گوارای شما باد! [انفال ٦٩]

اگر خدا می‌خواست همه ی ملل و مذاهب خلق را یك امت می‌گردانید. و لیکن دائم، همه‌ی اقوام و ملل دنیا با هم در اختلاف خواهند بود. [هود ١١٨]

پس شما اهل ایمان، در کار دین سستی روا مدارید و کافران را دعوت به صلح نکنید! [محمد ٣٥]

با آن کافران به قتال و کارزار برخیزید، تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند. [توبه ١٤]

ای اهل ایمان، شما پدران و برادران خود را نباید دوست بدارید؛ اگر آن‌ها کفر را بر ایمان برگزینند. [توبه ٢٣]

ای اهل ایمان، با کافران از هر که به شما نزدیك تر است، شروع به جهاد کنید و باید کفار در شما درشتی و نیرومندی و قوت و پایداری حس کنند. [توبه ١٢٣]

شما مومنان چون با کافران روبرو شوید، باید آن‌ها را گردن زنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار، دشمن را از پای درآورید. [سوره‌ی محمد، آیه شماره ٣]

آنانی که قائل به خدایی مسیح پسر مریم شدند محققا کافر گشتند. [مائده ۱۷ و ۷۲]
فرقی میان جهودان و اهل کتاب، با کافران بی‌عقیده نیست. [سوره‌ی ممتحنه، آیه ۱۳]
همانا محققا دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان، یهود و مشرکان را خواهی یافت. [مائده ۸۲]
ای مومنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فسادی دیگر نماند. [انفال ۳۹ و فرقان ۵۲]
[ای مومنان] نه شما بلکه خدا کافران را کشت و [ای رسول] چون تو تیر افکندی، نه تو بلکه خدا افکند. [انفال ۱۷]
هرکس با خدا و رسول او راه شقاق و مخالفت بپیماید، [بترسد] که عذاب خدا بسیار سخت است. این عذابِ مختصرِ قتل و اسارت را در دنیا بچشید و [بدانید] که برای کافران در قیامت عذابِ آتش دوزخ مهیاست. [انفال ۱۳ و ١٤]
یهود به حیات مادی حریص‌تر از همه‌ی خلقند و حتی از مشرکان. از این‌رو هر یهودی آرزوی هزار سال عمر می‌کند و اگر به آرزویش برسد، عمر هزار سال هم او را از عذاب خدا نرهاند و خدا به کردار ناپسند آنان آگاه است. [بقره ٩٦]
ای اهل ایمان، چون در راه دین خدا بیرون روید تحقیق و جستجو کنید و به آنکس که اظهار اسلام کند و به شما سرِ تسلیم فرود آورد، نسبت کفر مدهید تا مال و جانش را بر خود حلال کنید! [نساء ٩٤]
مبادا در کار دشمنان سستی و کاهلی کنید! [نساء ١٠٤]
با هر که از اهل کتاب [یهود و نصارا که] ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده... و به دین [اسلام] نمی‌گروند، قتال و کارزار کنید، تا آنگاه که با خواری و تواضع به اسلام جزیه دهند. [توبه ۲۹]»[۷۹]

طبرسی در تفسیر آیه‌ی ۲۹ سوره ی توبه می‌نویسد که «جزیه پرداز» باید خود پیاده [و نه سواره] و در حالی که او [جزیه پرداز] ایستاده و جزیه گیرنده نشسته است... جزیه‌ی خود را بپردازد.[۸۰]
در دیگر آیه‌ها و سوره‌های قرآن هم از این گونه دستورات دینی برای کشتار دگراندیشان و شیوه‌ی جزیه گرفتن از کسانی که باورهای

[79] - ترجمه ی آیات قرآن از کتاب «قرآن کریم» ترجمه‌ی الهی قمشه‌ای از انتشارات کتاب خانه‌ی سنایی، به نقل از کتاب «رگ تاك» دلارام مشهوری، جلد اول، چاپ دوم، خاوران، پاریس، ۱۳۷۸، صص ۵۷ تا ۵۸
[80] - جوامع الجامع ٤٩/٢، به نقل از نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، ص ۱۵۷

دیگری دارند، سخن‌ها رفته است، تا جایی که این کشتارها و حذف‌ها اساسا به نوعی دستورات دینی تعبیر می‌شوند و مسلمانان قشری و اصولی و معتقدین مطلع به این دین، حذف و کشتار دگراندیشان و حتی قتل آنانی را که ذره‌ای شك و تردید به حقانیت این دین و متولیان آن دارند، امری واجب و فتوای دینی صادر شده از سوی بنیانگزار این دین و تئوریسین ردیف دوم آن علی ابن ابیطالب می‌شناسند.

محدودیت‌های حقوقی اهل ذمه هم در زمان خلیفه متوکل [که از ۲۲۳ تا ۲٤۷هجری قمری حکومت می‌کرد] تائید و تشدید شد. وی پذیرفتن اهل ذمه را به خدمات دولتی منع کرد، و کودکان ایشان را از تحصیل در مکاتب مسلمانان بازداشت، و مبلغ مالیات سرانه یا «جزیه» را افزود، و «اهل ذمه» را مجبور کرد که علامت مشخصه‌ای بر البسه‌ی خویش الصاق کنند، و بر فراز مدخل خانه‌هاشان صورت شیاطین را رسم کنند، و فقط سوار قاطر و خر شوند، و کلیساها و کنیسه‌هایی را که پس از فتح اعراب ساخته شده بودند، ویران ساخت.[۸۱]

«در همین راستا ملاحظه می‌شود که وقتی [سید روح الله] خمینی حکم قتل عام منافقین [مجاهدین] و سپس کمونیست‌ها و بی‌دینان را در تیرماه ۱۳٦۷ صادر می‌کند، و از قاضیان و مفتیان جمهوری خودش می‌خواهد که همه را [صرف نظر از این که تا آن زمان چه حکمی در باره‌ی آن‌ها صادر شده] هر چه سریع‌تر «حکم اعدام» را در باره‌ی آن‌ها اجرا کنند، دقیقا به حکم قرآن عمل کرده است.»[۸۲]

«او [سید روح‌الله خمینی] با معذرت خواهی از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز و با اشاره به نمونه یا به قول اسلامیان «اسوه مولا امیرالمومنین»... مرد نمونه‌ی عالم، آن انسان به تمام معنی که «۷۰۰ نفر را در یك روز»... از یهود بنی‌قریظه... از دم شمشیر گذراند، و به تبعیت از او «برای عمل به امر خدا» دادستان انقلاب را موظف کرد تا تمام مجلاتی را که بر ضد مسیر ملت است و توطئه‌گر است، تعطیل کند و نویسندگان آن‌ها را در دادگاه‌ها محاکمه کند و به دولت، ارتش و پاسداران فرمان داد که بدون مسامحه «فاسدها را سرکوب کنید!» و «توطئه‌گرها را سرکوب کنید!»[۸۳]

و در راستای توجیه جوان‌کشی و نسل کشی‌های دهه‌ی شصت و دوران امام آدمکشان کلان تاریخ، آمده است که:

---

[81] - اسلام در ایران، یاد شده، ص ۱۰۵

[82] - در باره‌ی کشتار جمعی تابستان ٦۷ باقر مومنی

[83] - چند نکته در باره‌ی کشتار جمعی تابستان ٦۷، باقر مومنی

«عضو مستعفی حزب مشارکت با دفاع از عناصر وابسته به منافقین در سال ٦٧ تاکید کرد: «این گروه تروریست به کشور خیانت کرده و با ارتش بعث برای حمله نظامی به ایران پیوند خورده بود.»

کیهان خبر داد: «شریعتی در جواب یکی از مخالفین اعدام منافقین نوشت: «تو می‌توانی در مقام انتولوژی و مقام ثبوت بگویی اعدام کاری انسانی و اخلاقی است یا خیر. من هم می‌توانم تا جایی با تو موافق باشم یا نباشم اما در مقام اثبات و اپیستومولوژی در مورد ماجرای اعدام‌های سال ٦٧ با حکومتی مواجهی که قانونگذاران و شارعان آن براساس قوانین اساسی و موضوعه‌ی آن که البته مستظهر به رای اکثریت قاطع مردم آن روزگار بوده است، در شرایطی خاص که ناشی از «بحران خاتمه‌ی جنگ» و مواجهه با خیانت یک گروه تروریست در تجاوز و حمله‌ی نظامی به خاک میهن و بیم پیوند خوردن ارتش بعثی عراق با این حمله بوده است، تصمیمی مبتنی بر شرایط ناخواسته و تحمیل شده می‌گیرد و به مقتضای قانون، عناصر واعضای آن گروه تروریستی را اعدام می‌کند و سودای خیانت را از میان می‌برد. من از این تصمیم «امام خمینی» متکی بر شرایط خاص حمایت می‌کنم.»

«وی با اشاره به سر موضع بودن منافقین اعدام شده نوشت:

«حکم امام و تصمیم سیاسی قضایی و نظامی ایشان قابل دفاع است.»

پیش از این عباس عبدی هم با اشاره به ترورها، جنایت‌ها و سرانجام هجوم نظامی منافقین [مجاهدین] در سال ٦٧ به کشور با پشتیبانی رژیم صدام تاکید کرده بود که هر دولت دیگری هم بود با تروریست‌ها همین برخورد را می‌کرد. بقایای منافقین طی سال‌های اخیر با روحیه گرفتن از ارتداد فکری و سیاسی برخی عناصر سابقا انقلابی، درباره‌ی اعدام تروریست‌ها از ملت ایران طلبکار شده‌اند و البته باید پاسخ حضرت علی... به ولید بن عقبه را [که می‌گفت تو در جنگ‌ها کسانی از ما را کشتهای] بازگو کرد. امام در پاسخ فرمود: «خون‌بهای آنها را بروید از حق بگیرید که آنها با حق جنگیدند و از پای درآمدند.»[٨٤]

بد نیست اشاره کنم که اگر در این کتاب اشاره‌ی چندانی به رفتار دیگر متولیان اولیه‌ی این مکتب [نظیر ابوبکر و عمر و عثمان] نمی‌شود، به این دلیل است که «شیعیان» و بخصوص تئوریسین‌های ایشان، برای

---

84 - سعید شریعتی: منافقین باید اعدام می‌شدند/رجاء نیوز/دوم امرداد ماه ١٣٨٩

گریز از زیر بار سنگین نمونه‌های تاریخی کشتار و رفتار خشن خلفای راشدین [چه در رابطه با دگراندیشان و چه حتی مسلمانان مخالف] پشت دیوارهای فرقه‌گرایی مذهبی‌شان مخفی شده، این نمونه خشونت‌ها را دست بالا جرائم این راهبران تعبیر می‌کنند و نه پیروی ایشان از سرور و مولا و رهبر و پیامبر محبوبشان. تاریخ هم در رابطه با رفتار خشن این راهبران اولیه و این جانشینان پیامبر [بر اساس قرآن و سنت خود پیامبر] اسناد عجیب و غریبی دارد که در جای خود هم خواندنی و هم شنیدنی هستند!

جالب‌تر این که در بسیاری از این موارد هم علی امام اول شیعیان، به عنوان مشاور اعظم ایشان، بر رفتارهای خشن اسلامی ایشان صحه گذاشته، گاه حتی از ایشان هم تندتر رفته است. مثلا در یك نمونه‌ی تاریخی، در زمان حکومت عثمان، یکی از والیان اسلام شراب نوشیده بود. هیچ کس [حتی پسر خود علی که بعدها امام حسن لقب گرفت] حاضر نبود حد شرعی را در مورد این والی متخلف به مورد اجرا بگذارد.

«مسعودی مولف مروج الذهب» پس از تشریح تمام داستان می‌نویسد که ولید می‌خواست از دست علی بگریزد. علی او را بکشید و به زمین زد و با تازیانه زدن گرفت. عثمان [حاکم و امیرالمومنین وقت] گفت که نباید اینطور با او رفتار کنی، [علی] گفت: «وقتی فاسقی کند و نگذارد حق خدا را از او بگیرند، مستحق بدتر از این است.»[۸۵]

علی چهارمین خلیفه‌ی راشدین ، اولین امام شعیان، داماد و پسر عموی پیامبر اسلام از اولین کسانی است که اسلام آورد و در راه ترویج دین محمد از کشته‌های مخالفان عرب و عجم پشته ساخت. در وصف وی «ابوجعفر محمد بن علی» خطاب به «اسحق بن عبدالله» می‌گوید:

«[علی] پوست تیره‌ی پررنگ، چشمان برآمده، سر طاس و قدی کوتاه داشت. علی برخلاف ادعاهای صرفا مکتبی و مذهبی، فردی ثروتمند بود، بطوری‌که تنها از راه نخلستان‌های خود سالانه ٤٠ هزار دینار درآمد داشت.»[۸٦]

«این پول‌های قارونی که در دوران حاکمیت اسلام ناب محمدی رشد چندین برابر داشتند، توانستند در کنار مکتب خونریز ذوالفقار، نقش

---

85 - مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابولقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ٦۹۳

86 - تاریخ اسلام شناسی، علی میرفطروس، با استناد به تجارب السلف ص ۱۳

عمده‌ای در ترویج اسلام ایفا کند. علی بر این اعتقاد بود که ما [مسلمانان] عقیده‌هامان را بر شمشیرهامان حمل می‌کنیم!»[۸۷]

علی پس از مرگ محمد، علیرغم کش و قوس‌های ششماهه، با خلیفه‌ی اول [ابوبکر] بیعت کرد. در زمان خلیفه‌ی دوم [عمر] با ازدواج دخترش با عمر موافقت کرد، تا بتواند در معادلات سیاسی نقشی بازی کند. در همین راستا در هنگام لشکرکشی اعراب به ایران، بعنوان یکی از مشاوران نزدیک عمرعمل می‌کرد.

پس از ترور عمر بدست فیروز [ابولولو ایرانی[۸۸]] و روی کار آمدن خلیفه‌ی سوم [عثمان] بارها با وی به مخالفت پرداخت و پس از کشته شدن عثمان، بدون در نظر گرفتن رای «اهل اجماع » بر کرسی امپراطوری اسلام تکیه زد.

با قدرت گرفتن علی اختلافاتش با معاویه بر سر قدرت و گسترش قلمرو بالا گرفت؛ بطوری که جنگ‌های بس خونینی بینشان درگرفت. این اختلافات سرانجام وقتی که هیچ یک از دو گروه به اطاعت دیگری نیامد، با نامه‌ی معاویه به علی پایان یافت. معاویه در این نامه خطاب به علی نوشت که: «اگر مایل هستی، عراق از آن تو باشد و شام از آن من، و «شمشیر از این امت بردار و خون مسلمانان را نریز»؛ این پیشنهاد را قبول کن!» علی پذیرفت...

---

[87] - به نقل از نهج البلاغه

[88] - در مورد قتل عمربن الخطاب [به دلیل همان نژادپرستی خشن اعراب بر علیه ایرانیان] نوشته اند که پیروز نهاوندی یا «ابولؤلؤ» جایگاه بلندی در سپاه ایران در دوران یزگرد سوم داشت. او احتمالا دختری به نام مروارید نام داشت؛ به همین دلیل ابولؤلؤ خوانده میشد. او پس از تجاوز اعراب به ایران در جنگ موسوم به «فتح‌الفتوح» اسیر شد و در تقسیم بردگان سهم مغیره بن شعبه شد. پیروز هنرهای نقاشی و درودگری و نجاری و... را میدانست و شاید یه همین دلیل اربابش او را «ابولؤلؤ» مینامید. طبری مینویسد عمربن خطاب اجازه نمیداد هیچ ایرانی اسیر شده ای وارد مدینه شود. بنا بر کهن‌ترین روایات، مغیره بن شعبه از کوفه نامه ای به عمربن خطاب نوشت و از او خواست تا اجازه دهد غلامش ابولؤلؤ به مدینه بیاید و مردم از فنون او مانند نقاشی، آهنگری، و درودگری و... بهره مند شوند. عمربن خطاب پذیرفت. شعبی میگوید پیروز نهاوندی وقتی اسیران خردسال ایران را میدید، میگریست و با خود میگفت عمربن خطاب جگرم را به آتش کشید. پیروز میخواست انتقام یزدگرد، رستم فرخ زاد، برادرش پیروزان و زنان و دختران اسیر شده ی ایرانی را از عمر بازستاند. روزی عمر از او میپرسد شنیده ام تو صاحب دستانی هنرمندی، میتوانی آسیابی بسازی که با باد، گندم آرد کند؟ پیروز پاسخ میدهد که چنان آسیابی برایت میسازم که آوازه اش شرق و غرب عالم را بردارد. پیروز همزمان با ساختن آسیاب، شمشیری نیز برای خود ساخت. پیروز روزی خنجر را زیر شالش پنهان کرد و به مسجد رفت. عمربن خطاب امام جماعت بود. پیروز به عمر حمله کرد. سه ضربه به او زد. آخرین ضربه را به شکم عمر زد و آن را تا زیر گلویش بالا کشید. پیروز هنگام فرار، دوازده تن از همراهان عمربن خطاب را زخمی کرد که شش نفرشان از همان ضربه ها مردند. پیروز نهاوندی، یا ابولولو دو سال بعد از فتح شهر نهاوند،عمربن خطاب را کشت و [و به روایتی] به کاشان گریخت.آرامگاهی منسوب به ابولؤلؤ در شهر کاشان قرار دارد.

پس از آن معاویه با سپاهش در شام و اطراف آن به حکومت و گرفتن خراج مبادرت می‌کردند و علی نیز در عراق.[89]

در جریان جنگ‌های بین علی و معاویه و کشتارهای عقیدتی در سرزمین‌های تحت کنترل آنها، کینه و انتقام در بسیاری از خانواده‌های داغدار و گرایشات مخالف رشد کرد و بسیاری از آنان شروع به فعالیت سازمان یافته‌ی مخفی کردند. یکی از این گروه‌ها که از هواداران خوارج محسوب می‌شدند، به این نتیجه رسید که علل اصلی سقوط اسلام و کشتارهای عقیدتی، وجود رهبران «ضلال» است که روزگار خوش را از مردم گرفته‌اند.

در این راستا آنان تصمیم گرفتند که «حاکمین جبار» را ترور کنند. سه نفر به نام‌های ابن ملجم، برک بن عبدالله و عمر بن بکر مامور شدند که هر یک به ترتیب علی، معاویه و عمروبن عاص را ترور کنند.

روز مقرر شده برای این کار «هفتم ماه رمضان» تعین شد. هر یک با شمشیرهای زهرآگین بسویی رفتند، تا ماموریتشان را در آن روز انجام دهند.

برک بن عبدالله و عمر بن بکر به دلایلی نتوانستند سوژه‌های خود را معدوم سازند، ولی ابن ملجم که خود را به کوفه رسانده بود، توانست با یاری یکی از دوستان همفکرش به نام «شبیب» ضربتی کاری را به پیشانی علی وارد سازد. بعد از ضربت، ابن ملجم را نزد علی بردند. علی از او پرسید: «چرا چنین کردی؟»

ابن ملجم گفت: «شمشیرم را چهل صبحگاه تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین و پست‌ترین مخلوق خدا را با آن بکشم.»

علی گفت: «خود نیز با آن کشته می‌شوی که بدترین مخلوق خدایی!»[90]

محمد هم به دلیل اِعمال همین خشونت علی ابن ابیطالب، رفتار او را چنین توجیه می‌کند: «کسانی از علی ابن ابیطالب شکایت داشتند و پیمبر میان ما به سخن برخاست و شنیدم که می‌گفت: «ای مردم، از علی شکایت نکنید که او در کار خدا [یا گفت در راه خدا] خشونت می‌کند.»[91]

---

[89] - به نقل از زیاد بن عبد الله ، تاریخ طبری، جلد ششم، ترجمه ی ابولقاسم پاینده

[90] - تاریخ طبری، ص ۲٦۸۱

[91] - تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، بهار ۱۳٦۲، جلد چهارم، ص ۱۲۷٦

این چند نمونه‌ی تاریخی را هم به این سبب می‌آورم که نشان بدهم محمد شخصا یارانش را برای حذف دگراندیشان و دگرباشان و مخالفین سیاسی‌اش گسیل می‌داشته، به ایشان آموزش خدعه می‌داده، پس از پایان موفقیت‌آمیز عملیات هم برای ایشان دعای خیر می‌کرده، به ایشان هدیه می‌داده، گاه هم که لازم می‌شده با «تف» و «آب دهان مبارك»اش زخم ایشان را پانسمان می‌کرده است!

«و چون عبدالله و همراهان، پیش وی [یسیر بن رزام یهودی] رفتند، سخن کردند و وعده دادند و ترغیب کردند و گفتند:

«اگر پیش پیغمبر خدا آیی، ترا به کار گیرد و بزرگ دارد!»

«و چندان بگفتند تا با گروهی از یهودان همراه آن‌ها بیامد و عبدالله انیس وی را به ردیف خود بر شتر سوار کرد و چون به شش میلی خیبر به جایی رسیدند که قرقره نام داشت، یسیربن رزام از رفتن پیش پیامبر پشیمان شد و عبدالله این مطلب را دریافت و دست به شمشیر برد و بدو حمله کرد و پایش را قطع کرد. و یسیر با عصایی که به دست داشت به سر او کوفت که زخمدار شد و هر يك از یاران پیمبر به یهودی همراه خود حمله برد و او را بکشت؛ مگر یکی که بر مرکب خود گریخت. و چون عبدالله بن انیس پیش پیامبر خدا رسید، «آب دهان بر زخم» وی انداخت که «چرك نكرد» و آزار نداد.

«و نیز پیامبر خدا صلی الله و سلم ما بین [غزوات] بدر و احد، محمدبن مسلمه را با تنی چند از یاران خویش سوی کعب ابن اشرف فرستاد که او [کعب ابن اشرف] را کشتند. و نیز عبدالله بن انیس را سوی خالد بن سفیان بن نبیح هذلی فرستاد که ... عبدالله او را بکشت... [عبدالله پس از بازگشت از عملیات جریان را این‌گونه تعریف کرد] که آنگاه کمی با او برفتم و چون فرصت یافتم، وی را با شمشیر زدم و کشتم و بیامدم و زنانش بر او ریختند. و چون پیش پیمبر رسیدم و سلام گفتم، مرا نگریست و گفت: موفق باشی؟

گفتم: او را کشتم.

گفت: راست می‌گویی.

پس از آن پیمبر خدا برخاست و سوی خانه‌ی خویش رفت و چون باز آمد عصایی به من داد و گفت: ای عبدالله، این عصا را بگیر و با خود داشته باش!

گوید: و با عصا پیش کسان رفتم و گفتند: این عصا از کجاست؟

گفتم: این را پیمبر به من داد و گفت با خود داشته باشم.

گفتند: برو بپرس که عصا را برای چه به تو داد؟

و من بازگشتم و گفتم: ای پیامبر خدای، عصا را برای چه به من دادی؟ گفت: دادم تا به روز رستاخیز میان من و تو نشان باشد که در آن روز کسانی که عصا دارند بسیار کم هستند...[۹۲]

[92] - تاریخ طبری، جلد چهارم، صص۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵

اندر فضیلت علم کلام!

یکی از متولیان تئوریزه کردنِ خشونت در اسلام [یا تشیع] در ایران، «علم کلام» را «استفاده از هر وسیله‌ای برای اثبات حقانیت شریعت»[۹۳] تعریف کرده است. در تبیین این گونه تخصصی کردن «علم کلام» هم تا آنجا پیش رفته است که این «علم» را به دو بخش قدیم و جدید دسته بندی کرده، شیوه‌های اثبات حقانیت شریعت را [بر اساس تحول و تکامل در حیطه‌ی علوم از هر سنخ آن] وظیفه‌ی شرعی و دینی متکلمِ اسلامی نمایانده است؛ متکلم اسلامی که چه بخواهد و چه نخواهد، می‌بایست شیوه‌های استدلالات کلامی قدیم را که بر اساسِ «سقف فهمِ» علمی متکلمین «قدیمی» تنظیم شده بود، رها کرده و از علَم جدید، برای اثبات خودِ شریعت که نویسنده، آن را «لایزال و تغییر ناپذیر» به حساب آورده است، بهره جوید.

به باور این تئوریسین «قبض و بسط تئوریك شریعت»[۹۴] تنها معرفت دینی است که قابل تغییر است و نه خود دین؛ چرا که «گشوده شدن درهای آسمان، و فرو ریختن باران وحی بر دل بندگان بختیاری به نام پیامبران، و طراوت و طهارت یافتن سرزمین «عقول» آدمیان به برکت آن باران جان پرور، زیباترین حادثه‌ی هستی است. و نشستن «عقل» در کنار این وحی، و کوشش در گشودن راز آن نیز به همان زیبائی است.

«تیز شدن آتش طلب و رستن از تعلقات دون و برخاستن آدمی از خاك، و گشوده شدن روزن دل به سوی آفتاب حق و معنی و حیرت کردن در برابر راز وجود و شنودن بانگ هوالحق از همه‌ی اجزاء جهان و دانستن «تفسیر درست» تجربه‌های عرفانی و آموختن درس سلوك باطنی و ادب حضور در محضر محتشم پروردگار... و شکستن کبر و قبول عجز و فناء و پشتوانه داشتن برای اخلاق و سرعت گرفتن تکامل قلبی و عقلی بشر و «نیازمودن» دوباره‌ی اموری که در آزمودنشان

[93] - همان قوانین «شریعت» که به آن قصاص می‌گویند و دیه‌ی قتل یک زن در آن برابر با دیه‌ی بیضه‌ی چپ مرد است و سنگسار و چشم درآوردن و دست و پا قطع کردن، از اصول قوانین آن است...
[94] - عبدالکریم سروش

«مظنه‌ی خطر« است، و رسیدن به ارتفاعی که «خرد» را توان پریدن تا آنجا نیست، همه از برکات دین‌اند و کفران نعمت است اگر این هدیه‌ی رایگان خالق جواد و تعلیم بی‌اجرت طبیبان الهی در چنگال کج اندیشی‌ها و بدفهمی‌ها و عقب ماندگی‌ها و بی‌دردی‌ها فرسوده و ضایع شود و بر لب آب حیات [یعنی شریعت] جمعی از تشنگی هلاك شوند.»[۹۵]

در رابطه با «نیازمودنِ دوباره‌ی اموری که در آزمودنشان مظنه‌ی خطر است» بازهم گفت‌وگو خواهیم کرد. همین قدر بگویم که انشاءبافی‌هایی از این دست که «خرد» و «عقل» را هم «مثلا» چاشنی دارد، در حیات عینی، مادی، ملموس و تجربه شده‌ی ما انسان‌ها در تمام طول تاریخ ادیان و مذاهب و جدیدتر از همه دین اسلام و مذهب شیعه، فجایعی آفریده است که تن هر انسان ساده‌ای را هم به لرزه درمی‌آورد.

مثلا فلان «طبیب الهی» یا حاکم اسلامی، درست همان زمانی که مشغول عشق و حال و راز و نیاز و نمایش ادب در «محضر محتشم پروردگار» است و درست همان لحظاتی که «درهای آسمان گشوده شده است و باران وحی فرو می‌ریزد» و در همان امکانات نادری که مومن یا «طبیب الهی» به «آموختن درس سلوك باطنی و ادب حضور در محضر محتشم پروردگار» مشغول است، متهمین به ارتداد، یا کسانی را که مالیات‌های اجباری دینی یا جریمه‌های دگراندیشی[۹۶] را نپرداخته‌اند، یا اشتباه‌کارانی را که در «آموختن درس سلوك باطنی» کمی تعلل کرده، یا نه، فرضا به «کفش» ملا محمد باقر مجلسی «کفشك» گفته‌اند، به حضور می‌پذیرد، و حضرتش [جناب حاکم مومن یا مومن حاکم] با یقین به تائید «پروردگار محتشم» و «انسان بختیاری که شامل فرو ریختن باران وحی» شده، نماز و عبادت و عشق و سلوك و رقص سماع و «ادب» را ترك کرده، برمی‌خیزد و متهم را با دست‌های مبارك و اسلام پناهش سر می‌برد؛ بی‌آنکه [حتی] از ریخته شدن قطراتِ خونِ مقتول معدوم، بر روی دست‌های مبارکش، ذره‌ای نگرانی به دل عاشق و مومنش راه بدهد؛ چرا که «اموری را که در آزمودنشان مظنه‌ی خطر است نباید دوباره آزمود!» و به بهانه‌ی مثلا آزادی، دموکراسی، آزادی زنان، آزادی مطبوعات یا برابر دانستن حقوق شهروندی، بر اساس بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، تیشه به ریشه‌ی سیادت و حکومت و زعامت «کج اندیشی‌ها و بدفهمی‌ها و عقب ماندگی‌ها و بی‌دردی‌ها»ی طبیبان الهی زد.

---

[95] - قبض و بسط تئوریك شریعت، عبدالکریم سروش، چاپ دوم، سال۱۳۷۱، چاپ معراج، تهران، ص بیست و هفت

[96] - جزیه

زمانی که این حضرات، زیر ریزش باران وحی «خیس» و [لابد] از خود بیخود می‌شوند، دیگر فرصتی برای پرداختن به موضوعات خنـــده‌داری نظیـــر آزادی اندیـــشه، آزادی بیـــان، آزادی زنـــان، آزادی دگراندیشان، آزادی باور و شوخی‌هایی از این دست نیست!

به قول میرزا آقاخان کرمانی، در رابطه با شیوه‌های عامِ چپاولِ رعیت و ملت، از سوی این متولیان مذهب:

«کار آخوندهای ولایت [هم] این است که از همه‌ی این دزدی‌ها و غصب اموال رعیت، رفع شبهه می‌کنند و مال حرام به اشاره‌ای به مال حلال تبدیل می‌شود. کافی است رعیت اعتراضی بکند، فورا چماق تکفیر بلند می‌شود که فلانی «بابی و مرتد فطری» است و یا به جناب [ملا محمد باقر] مجلسی کفر گفته و یا به دروغ اشاعه داده که «من شنیده‌ام که قاطر مرحوم مجلسی از الاغی اجنبی آبستن شده و دو کره خر زائیده» و الی آخر.»[۹۷]

گاه حتی حاکم مومن، با همان «نجاست» بر سر سجاده‌ی راز و نیاز شاعرانه و عاشقانه و مومنانه و عاجرانه‌اش بازمی‌گردد و بار دیگر [لابد این بار هم در انتظار انجام وظیفه‌ای دیگر] به ادامه‌ی سماع و راز و نیاز و ادب عاجرانه‌اش «در درگاه محتشم پروردگار» می‌پردازد و...

یکـــی از هـــم‌ســـنخان چنـــد قـــرن پـــیش ســـید روح الله خمینـــی، «مبارزالدین» است.

«حافظ، معاصر و مباشر پادشاه عرب تبارِ متعصب و متدینی است به نام «مبارزالدین» که از فرط تعصب به دین اسلام... برای استقرار اسلام، جنگ‌های مقدس مذهبی [غزوات] به راه انداخت. و برای اجرای کامل «نهی از منکر» و «حدود اسلامی» در عین سلطنت، خود، وظیفه‌ی «محتسب» و «حاکم شرع» را نیز انجام می‌داد.

«برای این کار در حال عبادت [حتی] نماز و قرائت قرآن را ترك می‌کرد و متهمانی را که به نزدش می‌آوردند، به دست خود می‌کشت و سپس برمی‌گشت و به ادای نماز و تلاوت قرآن مشغول می‌شد.

«مبارزالدین به قول خودش ۸۰۰ تن را به دست خود کشت.[۹۸]

و در یك نمونه‌ی کمدی دیگر از همین دست:

«محمد مظفر که «شاه محتسب» نام داشت و خم می‌شکست و زه تنبور می‌گسست؛ در حالی که به تلاوت قرآن مشغول بود، مصحف را به

---

[97] - میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، نسخه ی خطی، عکس از کتابخانه ی دانشگاه، نقل از کارنامه و زمانه، میرزا رضا کرمانی، دکتر هما ناطق، چاپ اول، آلمان، انتشارات حافظ، ۱۳٦۳، ص ۱۸

[98] - دیدگاه‌ها، علی میرفطروس، چاپ دوم، سال ۱۹۹۷، آلمان، نشر نیما، صص ٤۸ تا ٤۹

یکسو می‌نهاد و محکوم را با دست خویش سر می‌برید و سپس بازگشته و کلام الله را می‌خواند. و گویا این حادثه در زندگی این دژخیم، ۷۰۰ بار رخ داده است.»[۹۹]

و یکی دیگرشان:

«در این گیرودار پادشاه ایران، پادشاه بی‌عرضه‌ای بود. اسمش مظفرالدین شاه بود... یك نفر آدم خیلی گردن کلفت را به اسم عین الدوله صدراعظم ایران کرد. این عین الدوله برخلاف پادشاه بی‌نهایت مقتدر بود. عین الدوله خیلی کارهای زیادی کرد؛ ازجمله کارهایی که کرد، این بود که یك حاکم برای تهران نامید که اسمش علاء الدوله بود. علاء الدوله هم از آن ظالم‌های عجیب و غریب بود. وقتی که نماز می‌خواند، از دور که چند نفر را می‌آوردند، با اشاره نشان می‌داد که سرشان را ببرید.»[۱۰۰]

حاکمان شرع و فقیهان دربار هم کاری جز این ندارند که برای تمام این فداکاری‌های شاهانه‌ی شاهانِ اسلام پناه اسلام‌پرور، فتوا مرتکب شوند و خزانه و خزینه‌ی شاهنشاهان را پر از رقعه‌های قیمتی فتواهای قتل و حذف دگراندیشان فرمایند.

این است که حضرت جناب سروش، من اصلا کاری به این راز و نیازها، گریه‌ها و شیون و وایلاها، به عنوان «عجز و ادب در محضر محتشم پروردگار» ندارم و آن را یك موضوع و مساله‌ای کاملا فردی می‌دانم که تا زمانی که این شیوه‌ی عجز و ادب در برابر خالق، به قدرت‌نمایی در برابر مخلوق و چپاول و تحمیق ملت و سوءاستفاده از باورهای مذهبی «امت» تبدیل نشده است، می‌توان آن را [به نحوی] به عنوانِ احترام به دگراندیشان تحمل کرد؛ اما آنجا که این راز و نیازها، به دکانی برای تحمیق و چپاول ملت بدل می‌شود، جز یك دکانداری به حسابش نمی‌آورم؛ چرا که برای بعضی از این انواع عاشقان پروردگار محتشم، اصلا مهم نیست که ملتی زیر یوغ این گونه بازی‌ها به تحقیر، تحمیق و چپاول کشیده می‌شود.

این عناصر چنان سرشان گرمِ سیر و سلوك‌های عاشقانه و عارفانه‌ی خودشان هستند که وضعیت نکبت‌بار زندگی مردم [زیر یوغ استحمار دین‌مداران] هیچ نگرانی در ایشان ایجاد نمی‌کند؛ حتی ککشان هم

---

99 - برخی بررسی‌ها درباره ی جهان‌بینیها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، ص ٤٠٤، به نقل از «رگ تاك» دلارام مشهوری، ص ٦٤

100 - ۷۳ ـ انقلاب ایران به روایت رادیو بی بی سی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، مجموعه‌ی گفت‌وگوهای باقر معین با شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی ایران در باره‌ی تاریخ معاصر ایران از مشروطه به این سو، چاپ طرح نو، تهران، زمستان ۱۳۷۲، بخشی از گفت و گو با شادوران محمدعلی جمال‌زاده، ص ۹

نمی‌گزد؛ چرا که در درس‌های اولیه‌ی مکتبشان یاد گرفته‌اند که آدمیان [البته فقط مردم و نه حاکمان] باید بکوشند که از «خواست‌های دونِ زندگی مادی، خود را بتکانند و به حیرت در احتشام پروردگار» بسنده کنند و در راستای استمرار همین دست افشانی‌ها و پایکوبی‌ها، نایبان پروردگار را مالك جان و مال و ناموس خود بشناسند و با این کار نشان بدهند که برای رسیدن به دروازه‌ی بهشت این شریعتمداران، لیاقت و صلاحیت دارند و هر چه ایشان می‌فرمایند با چشم و گوش بسته فرمان می‌برند؛ با پای ایشان راه می‌روند، با چشم ایشان می‌بینند و چشم‌هاشان را [که گاه ناپرهیزی کرده و چیزهای دیگری را هم تصادفا دیده است] کور می‌خواهند و اساسا کوچك‌ترین شکی در خود شریعت که باعث تولید این همه جنایت تاریخی که این‌گونه هم تاویل و توجیه بردار است، نمی‌کنند.

اگر هم گاه ذره‌ای شك و تردید به دل عاشق و سرسپرده‌شان راه یافت، آن را تنها ناشی از کودنی و «بی‌معرفتی» خودشان، در فهم از دین تلقی می‌کنند و... هی... برو تا فرح... زاد...

«[چرا] که در اسلام، هرگز اصلاح مذهبی به معنی تجدید نظر در مذهب نبوده؛ بلکه «تجدید نظر در بینش و فهم مذهب» بوده است و «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت حقیقی روحِ واقعی اسلامِ نخستین!»[۱۰۱]

برای هیچ کس هم اهمیت ندارد که مثلا شخصِ بانی تئوری قبض و بسط شریعت[۱۰۲] «در حال کوشش برای گشودن آن راز... و برای تیز شدن آتشِ طلب و رستن از تعلقات دون و برخاستن آدمی از خاك و گشوده شدن روزن دل به سوی آفتابِ حق و معنی، و حیرت کردن در برابر راز وجود و شنودن بانگ هو الحق، از همه‌ی اجزاء جهان» له‌له زنان و هروله کنان، به دانشجویانِ دانشگاه‌ها به عنوان «انقلاب فرهنگی اسلامی» حمله کرده، با در جیب داشتن فتوایی از مدعیان جانشینی «انسان‌های بختیاری که زیر ریزش باران وحی» به جنبش درآمده‌اند، دانشگاه‌ها را هم، برای اطاعت از «اولوالامر» اسلامی شدن و در نهایت به زیر مهمیز کشیده شدن، به قصاب‌خانه تبدیل کند!

هیچ کدامِ این شریعتمداران هم، هیچ حیا و شرمی از «گشوده شدنِ روزنِ دل» دانشجویانِ گرفتارِ تیرِ غیب این مفتیان و ماموران اجرای فتوای جانشینان آن انسان‌های بختیار و زخمی‌ها و کشته شدگان این

---

101 - امت و امامت، علی شریعتی، یاد شده، ص ۳٦۲
102 - عبدالکریم سروش

«جهاد مقدس» ندارند و اصلا هیچ هراسی به دل مبارکشان راه نمی‌دهند و شاد و شنگول و منگول و خوش و سرحال «به ارتفاعی می‌رسند که خرد [هیچ انسانی] را توان پریدن تا آنجا نیست!»[۱۰۳]

چون عین حماقت است؛ نیایش به درگاه «الله» و همزمان کشتار و ذبح آنانی که چون اینان نیستند و نمی‌خواهند باشند و شرم دارند که عضوی از اعضای کشتارکنندگان این کشتارگاه ۱۴۰۰ ساله باشند!

تازه این جانیان، برای توجیه همین بلایا از علم و دانش مدرن هم مدد می‌جویند، تا شاید راهی برای اثبات حقانیت «قوانینِ» شریعتی بیابند که متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش و جامعه‌ی بدوی و برده‌دار و خشن آن دوران است و نه این روزها و در هزاره‌ی سوم.

این وضعیت البته از بدبختی این متکلمین است که کارنامه‌ی دکانداران دین و شریعت آنچنان خراب است که با تمام این بندبازی‌ها هم راهی برای توجیه، تاویل و ماستمالی کلیت آن باقی نمی‌ماند؛ چرا که مثلا ملاهادی سبزواری، یکی از جانشینانِ همین «انسان بختیاری که شامل فرو ریختن باران وحی» شده، در رابطِه با نیمی از جامعه‌ی بشری [یعنی زنان] افاضه می‌فرماید که:

«کساهن صوره الانسان لیرغب فی نکاحهن؛ خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است؛ تا مردها به نکاح ایشان رغبت کنند.»[۱۰۴]

«با این همه [به گفته‌ی پرفسور و فیلسوف نخبه‌ی اسلامی] متکلم جزو وظایفش می‌شود که راجع به معیار معنی‌داری بحث کند، تا بتواند ثابت کند که سخنانش معنی‌دار است...»[۱۰۵]

کمدی را می‌بینید؟!

بدبختانه هرچقدر این متکلیمن زور بزنند تا «با معیار معنی‌داری بحث کنند تا بتوانند ثابت کنند که سخنانشان معنی‌دار است» در تاریخ و وقایع تاریخی ثبت شده و مستند نمی‌توانند دستکاری کنند، تنها می‌کوشند که وقایع تاریخی را توجیه، تاویل و تفسیر به رای فرمایند؛ چرا که تاریخ، برداشت دیگری از رفتار این شریعتمداران و دین‌سالاران دارد؛ شریعتمدارانی که کردارشان، دقیقا بر روی محور این گونه فهمِ کمدی از تاریخ، جهان، طبیعت، علم، معنی، فلسفه و کلام بنا شده است؛ هرچقدر هم کوشش کنند تا با «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت حقیقی روحِ

---

103 - به گفته‌ی عبدالکریم سروش

104 - قبض و بسط تئوریك شریعت، یاد شده، ص ۱۵

105 - قبض و بسط تئوریك شریعت، یاد شده، ص ۱٤

واقعـی اسـلامِ نخستین» در فهمِ از تـاریخ، تجربـه‌هـای تـاریخی، حافظـه‌ی تـاریخی ملـت و نمونـه‌ی تـاریخی شـریعت فعلـی در حکومـت، دسـتکاری فرمایند!

به این دلیل بسیار روشـن کـه «اتفاقـا یك «حکم تـاریخی و کلـی» که «از ازل تا ابد» جاری باشد، وجود دارد و آن این است که مذهب حاکمِ موجود، همیشه ضد ترقی است. این حکم، در تمام طول تاریخ ایران پس از اسلام، به روشنی دیده می‌شود و همه می‌دانند که در این مدت، هر فکر تـازه‌ی اجتمـاعی، فلسفی یـا علمـی کـه از جانـب اندیشمندان ایرانـی مطـرح شده، با مخالفت و تکفیر روحانیون و مذهب حاکمِ موجود مواجه شده است. و جالب این جاست که مردم وطن ما در تمـام طـول تـاریخ، دست بـه ابـداع اندیشه‌های اجتماعی تازه‌ای زده‌اند و همیشه هم با مذهب و روحانیت حـاکمِ موجود، درگیری‌های جدی و خونین داشته‌اند.»[۱۰۶]

البته همه‌ی تقصیرها را نمی‌شود به گردن کسانی انداخت کـه بـر ایـران حکومـت مـی‌کننـد و مـردم را گـردن مـی‌زننـد؛ چـرا کـه نویـسندگان، تحصیل کـردگـان، روزنامـه نگـاران، برنامـه سـازان رادیـو و تلویزیـون کـه تـاکنون بـه بنیادهـای خـشونت دیـن اسـلام نپرداختـه‌انـد، تقـصیر کمتـری از جلادانِ آلوده دامن ندارنـد؛ اینـان کـه حتـی جرات نوشتن و یـا تکلم واژه‌ی اسلام را، مگر برای نمایش مداحی، سرسپردگی و بی‌خردی ندارند، صـاف کنندگان جاده برای جلادان و جانیـان مسلمان و حـاکم بـر ایـران هستند؛ از وکلا و وزرا و روسای سازمان‌های دولتـی گرفتـه، تـا بظـاهر مخالفـانی کـه در برون از کشور به کار آموزش و پرورش و رسانه‌های گروهی مشغول هستند؛ همه و همه دستشان بـرای ویـران کـردن ایـران در یـک کاسـه قـرار دارد.

هـر مـسلمانی براسـاس دسـتور دیـن وآیـه‌ی قـرآن یـک «قاتـل بـالفطره» اسـت؛ شـما اگـر خـود را مـسلمان مـی‌دانیـد، موظـف هـستید کـه «مرتـد» را بقتـل برسـانید. ایـن دسـتور دیـن اسـلام اسـت؛ کـشتن کـافران بـه گردن شماست!

این بخش کلیدی را تا به امروز روشنفکران، فیلسوفان، شـاعران و هنرمنـدان ایرانـی نتوانـسته‌انـد، بفهمنـد و احـساس کننـد و در برابـرش بایستند!

---

[106] - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، چاپ اول، ناشر بزرگترین مرکز پخش کتاب، فرانکفورت، صص ۲۲۱ تا ۲۲۲

چرا کشتاری که مسلمانان از دگراندیشان در جهان می‌کنند، روی مسلمانان اثر بدی نمی‌گذارد و آنها را به اعتراض و شورش نمی‌کشاند؛ چون همه‌ی مسلمانان «بالفطره» کشتار را دوست دارند؛ وگرنه اعتراض می‌کردند.

آیا مسلمانان ایرانی باید مفتخر باشند یا شرمنده که در کتاب آسمانیشان فعل بکش [قَتَلَ] در سوره‌ی بقره ۳۱ بار، در آل عمران ۲۲ بار، در نساء ۲۳ بار، در مائده ۱۳ بار، در انعام چهار بار، در اعراف سه بار، در توبه ۱۳ بار، در یوسف دو بار، در اسراء پنج بار، در الکهف دو بار، در طه یکبار، در حج دوبار، در فرقان یکبار، در شعراء یکبار، در قصص ۷ بار، در عنکبوت یکبار، در احزاب پنج بار، در غافر دو بار، در سوره‌های محمد، فتح، حجرات، ذاریات، حدید، حشر، ممتحنه، صف، منافقون، مزمل، مدیر، عبس، تکویر و بروج جمعا ۲۳ بار و در مجموع دست کم «۱٦٦» بار فعل «قَتَلَ» در قرآن آمده است.

اسلام این‌گونه حیاتش را از مرگ دیگران دارد!

در قرآن مسلمانان «۱۳۳» بار نیز از مرگ [الموت] سخن رفته است؛ حال می‌توانیم بهتر بفهمیم که چرا تحصیل‌کردگان مسلمان ایرانی در برونمرز و درونمرز جرات اعتراض به اسلامشان را ندارند؛ و با سکوتشان، خود را در همه‌ی کشتارهای اسلامی سهیم می‌کنند؛ حتی اگر به زبان، خود را مبری از این همدستی‌ها بنمایانند.[۱۰۷]

[107] - نقل از نشریه ی بیداری، شماره ۳۷ ص ۵

یادداشت دوم

دوست عزیز...

این را می‌فهمم که در ایران نمی‌شود بجز از آنچه تو نوشته‌ای، سخنی گفت. سقف مقایسه‌ی بین انسان‌ها در میان اشکال مختلف همان مسلمان‌ها است. اگر هم کسی پیدا شود که دوست نداشته باشد رئیس کشورش الزاما شیعه‌ی اثنی‌عشری معتقد به غیبت کبرای امام دوازدهم باشد، مرتکب کفرِ لایغفر شده است که در پوشش شعارها دیگر جایی برای تنفس نمی‌یابد؛ چه برسد به اینکه بخواهد اظهار وجودی هم در حیطه‌ی سرنوشت خودش و کشورش بکند.

اما اینکه چرا من اساسا با ورود به این بحث مخالفم، به این دلیل است که فکر می‌کنم در ایرانِ ما انسان‌های دیگری هم هستند که به مذهب و اندیشه‌های دیگری باور دارند. مسلمان و شیعه متولد شدن، دلیل بر مسلمانِ شیعه ماندن تا آخر عمر نیست؛ می‌شود انسان در باوری که به او همراه با خانواده‌اش تزریق شده است، شك کند و احتیاطا روش فکری دیگری را برای زندگی انتخاب کند. ما پدر و مادرمان را انتخاب نمی‌کنیم، اما فکرمان را که می‌توانیم انتخاب کنیم!

دین و مذهب، مثل رنگ پوست و نژاد نیست که قابل تغییر نباشد؛ هرچند که این تقسیم بندی‌ها هم از نظر من بین انسان ها اساسا موضوعیت ندارند.

اما اینکه چرا من واردِ بحث تفکیك انواعِ اندیشه‌های مذهبی [شیعی] نمی‌شوم، به این دلیل است که اساسا اسلام را دینی ضد آزادی و ضد اختیار شناخته‌ام. اگر کتاب لغتی چیزی دمِ دست داشتی و توانستی نگاهی به آن بیاندازی، خواهی دید که «اسلام» از ریشه‌ی «سلم» و به معنای تسلیم است. تسلیم در برابر خدا، و چون خدا در زندگی روزمره‌ی ما حیاتی عینی، مادی و حقوقی ندارد، می‌شود تسلیم در برابر پیغمبر و امام. ایشان هم که چهارده قرن است زنده نیستند.

تز مهدی موعود هم بیشتر یك نظریه است تا اینکه در حیات سیاسی ملتی در هزاره‌ی سوم بتواند حضوری مادی داشته باشد؛ به همین دلیل هم نایبان و جانشینان ایشان می‌شوند متولیان حکومت و صاحبانِ جان

و مال و ناموس مردم. رده‌های مختلف تصرف در زندگی مردم را هم از پیش در حوزه‌ها تقسیم کرده‌اند. آنچه برای من و تو می‌ماند، تسلیم بودن یا تسلیم نبودن نیست؛ تفاوت تنها در تسلیم بودن در برابر چه کسی است!

به همین دلیل است که تفاوت بینِ سید محمود طالقانی، علی شریعتی، روح الله خمینی، مسعود رجوی، عبدالکریم سروش، حسین علی منتظری و دیگران این طیف، تنها در شکل حکومت کردن ایشان بر مردم است. و اگر در کنه‌ی دعواهاشان دقیق شوی، خواهی دید که هر کدام، فقط خودش را مجاز به حکومتِ بر مردم می‌داند؛ البته بر همان اساسِ تسلیم مردم در برابر خداشان که یعنی خودشان؛ به بهانه‌ی اینکه خودشان را جانشین خدا، پیغمبر و امام می‌دانند.

در این مورد من هم با تو موافقم که سید محمود طالقانی آخوند خوبی بود. برای تبلیغ نوعی استبداد مذهبی که به آن معتقد بود، به زندان رفت، با استبداد غیرِدینی شاه هم مبارزه کرد. دمش گرم؛ اما کسی نیست که من، حالا و با درك و فهم امروزی‌ام روی اندیشه‌ی او و مدعیان راه او و امثال علی شریعتی سرمایه‌گزاری کنم.

من اساسا با این نوع نگرش که براساسِ تسلیم، تعظیم و اطاعت بنا شده است، مخالفم. من حتی با اندیشه‌های دیگری هم که اسلامی نیستند، اما به اصالت رهبر و رهبری باور دارند، مخالفم. به همین دلیل هم از زمانی که فهمیده‌ام، سعی کرده‌ام از هر اندیشه‌ای که به یك مخرج مشترك بر اساس تسلیم، اطاعت و خودسانسوری می‌انجامد، فاصله بگیرم و وارد بازی‌هاشان نشوم.

این‌ها نه فقط مردم شیعه را به اطاعت از خودشان وادار می‌کنند که برای معتقدین به اندیشه‌های دیگر هم دستور مرتکب می‌شوند، به شکلی که به نوعی فاشیسم و آپارتاید پهلو می‌زند. مثلا چرا نباید یك زن مسلمان با یك مرد غیرمسلمان ازدواج کند و یا پا را بالاتر بگذاریم، ارتباط داشته باشد؟

قضیه‌ی هلموت هوفر آلمانی دقیقا نوعی فاشیسم مذهبی است. اگر هر مرد مسلمانی با یك زن مسلمان ارتباطی می‌داشت، و این زن محصنه یعنی در اسارت و حصن مرد دیگری نمی‌بود [به عبارتی ازدواج نکرده بود] حداکثر چند ضربه‌ی شلاق خدمتشان زده می‌شد و آقای مسلمان که اصلا مهم نیست در حصن زنی باشد یا نباشد، مجبور می‌شد با خانم ازدواج کند. داستان این است که در تعریف اینها مسلمانان و البته فقط شیعیانشان، برتر و بهتر از بقیه‌ی انسان‌ها هستند، و کسی که با مذهب و باور دیگری جرات کند با زنی مسلمان [که لابد خیال می‌کنند از جنس

برتری است] ارتباط بگیرد، مرگش، آن هم با سنگسار واجب است؛ تا دیگران جرات نکنند به سراغ زنان مسلمان بروند؛ چرا که در باور ایشان، مردان بر باورِ زنانشان تاثیر می‌گذارند، پس یکی از مسلمانان زن کم می‌شود.

می‌بینی پوشش سیاسی قضیه را که کنار بزنی، با چه فاشیسمی روبرو می‌شوی؟!

من البته از جنگی که در ایران بین متفکرین نوگرای مذهبی و متحجرین مذهبی درگرفته است، خوشحالم، اما خودم را در هیچ کدام این جبهه‌ها حس نمی‌کنم؛ چون اساسا با دین و باورِ منسجم و جزمی که دیگران را در خدمت عقیده‌اش می‌خواهد، مرز دارم. این جنگ، جنگ من نیست؛ جنگِ شهروندان ایران با این همه تنوع در اندیشه، مذهب و باورها هم نیست؛ جنگی است بینِ عده‌ای که از اینکه اسلام از سیاست و حکومت حذف شود، وحشت کرده‌اند؛ هرکدام هم برای نجات دین [و نه مردم] راهی را پیشنهاد می‌کنند. هیچ کدامشان هم درد مردم و ملت و شهروندان را ندارند که اگر می‌داشتند رای و خواست ملت برایشان مهم بود و با دگنگ به مردم ایدئولوژی حقنه نمی‌کردند.

درد ایشان تنها در شکل ماندشان بر سرِ کار است؛ و البته بوی الرحمن را هم شنیده‌اند.

تو نوشته‌های علی شریعتی را دوباره بخوان؛ ببین چقدر برای اصالت رهبری و رهبر یقه می‌دراند. به حاشیه‌ای که سید محمود طالقانی بر کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» نایینی نوشته است، مراجعه کن؛ ببین چگونه از اعدام شیخ فضل الله نوری به دست یك ارمنی گزیده شده است، بی‌آن که توجه کند که اتفاقا اعدام شیخ، در مدت کوتاهی که مشروطه خواهان کنترل اوضاع را در دست داشتند، تنها دست آوردِ مثبت جنبش مشروطه برای کوتاه کردنِ دست ارتجاع و مذهب از قدرت بود.

یا این تئوری طالقانی که بین علما زاویه آنقدر گشاد نیست که چندتاشان بشوند ناجیان مشروطه و یکیشان هم اعدامی مشروطه و شهید مشروعه!

به عقیده‌ی طالقانی اگر این علما می‌نشستند و با هم نشست می‌گذاشتند، می‌توانستند به توافق‌هایی بر سر نوع سیادت بر مردم برسند. او به خوبی می‌داند که این‌ها با هم اختلاف مسلکی و اندیشه‌ای ندارند. پایه و اساس دین و مذهبشان هم [همه] از همان ریشه‌ی سلم و به معنای تسلیم است.

یا مثلا خیال می‌کنی چرا در ادارات مردم را با دگنگ وامی‌دارند نماز اجباری بخوانند، و به چیزی که کاملا خصوصی است و به حیطه‌ی باورِ مردم مربوط است، وارد می‌شوند؟

وقتی مردم را وادار کردی نماز بخوانند، روزه بگیرند، و ... حجاب اجباری بگذارند، یعنی ایشان را عادت داده‌ای [بدون چون و چرا] اطاعت کنند. این است که روش حکومتشان هم بر اساس همان فهمشان از انسان و رهبری است؛ از همان ریشه‌ی سلم و تسلیم.

البته من هم می‌دانم که در ایرانِ امروز نمی‌شود چنین حرف‌هایی را مطرح کرد. می‌شنوم و می‌خوانم که حتی سر دادن شعاری به بهانه‌ی «ایران دوستی» روی این «جماعت نوگرا» را ترش می‌کند، و همگی‌شان از خطرناك بودنِ ورود این تمایلات، به باورهای مردم سخن می‌رانند. حتی این را هم معتقدم که «اپوزیسیون مسلمان» باید در میان این دو جناح بایستد و نگذارد بین آنها پلی زده شود؛ اما این بازی‌ها بیشتر به دعوای زن و شوهری شبیه است که صبحها قهر می‌کنند و شب‌ها آشتی؛ بنابراین نه قهرشان جدی است و نه دعواشان قابل سرمایه گزاری!

تو هم بهتر است این شوخی‌های بیمزه را زیاد جدی نگیری و بین اینها تفاوتی اینقدر زیاد قائل نباشی!

آزادی از نظر من یعنی آزادی شك کردن، به همه چیز و همه کس؛ و آزادی همه کس، همه‌ی دگراندیشان، فارغ از جنسیت، باور، اندیشه، مذهب و ایدئولوژی؛ آزادی یعنی تلاش برای ایجاد امکانات برابر، برای همه‌ی شهروندان، بی‌هراس از اندیشه، قومیت، جنسیت، نژاد، رنگ پوست و دیگر تفریق‌های کمدی بین انسان‌ها.

اگر این‌ها توانستند این حداقل‌ها را باور کنند [که خوب می‌دانی نمی‌توانند] آن وقت بیا با هم درباره‌ی این قصه‌ها بیشتر صحبت کنیم!

به امید دیدار
یکماه پس از دوم خرداد ۱۳۷۶

پشت دروازه‌ی تهران

می‌گویند ملتی که تاریخش را نشناسد، آن را تکرار خواهد کرد. راست می‌گویند. در این نشناختن است که گاه برخی مجبور می‌شوند، پشتِ دیوارِ فرهنگ، خاك پرستی و ناسیونالیسمی کور و مزاحم سنگر بگیرند، شاید بتوانند از هویت و فرهنگِ ایرانی [در برابر حمله‌ی اعراب یا دیگران] دفاع کنند.

اگر تاریخ را بشناسیم و بدانیم که ایرانیان اولین ملتی بودند که پیش از دیگر ملت‌های صاحبِ تاریخ، بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر را در ۲۵۰۰ سال پیش از این تدوین کرده‌اند، و از اصول اساسی و بدیهی این مانیفست، تحمل دگراندیشان و برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها فارغ از هر دین، آئین و مذهبی است، آنوقت کسانی که این پیشینه‌ی درخشان را دستآویز نوعی نژادپرستی «دمده» می‌کنند، خواهند دانست که برداشتشان با همان فرهنگ دیرینه‌ی ایران سرِ ستیز دارد.

به حکومت رسیدن چند باره‌ی حاکمان اسلامی و برقرار شدن دومین دور حکومت رسمی مذهب شیعه در ایران [پس از تسلط صفویان شیعه شده] بهای گرانی است که ملت ما به دلیل نشناختن تاریخ کشورش می‌پردازد.

شاهان و حاکمان ایران در توازی با رهبران مذهبی و بخصوص شیعی هیچ گاه مردم ایران را «شهروند» تعریف نکرده‌اند. تعریف سنتی رهبری شیعه و حاکمان فعلی ایران از مردم «امت» است. امت هم به خبر، آگاهی، علم و دانش نیازی ندارد؛ همان رساله او را بس است که اگر دریچه‌ای به سوی روشنایی آگاهی‌اش باز شود، بی‌تردید دکان دین فروشی این رهبران تخته خواهد شد. وقتی شهروندان کشوری را «امت» تعریف کردیم، این امت در رابطه‌ای یکطرفه با امام تعریف می‌شود. امام هم یعنی رهبر، پیشوا، پیشتاز، ولی، اولی الامر، ولی فقیه، زعیم و دیگر مفاهیمی که این رابطه‌ی یکطرفه را تبیین می‌کند.

در فرهنگ لغت هر یك از این کلمات مفهومی دارند که در نهایت و به محترمانه‌ترین شکلش، همان تعریف سنتی شبان و چوپان را به ذهن متبادر می‌کند. به بیانی دیگر حاکمان مذهبی؛ حتی ظاهرا غیرمذهبی

ایران، برای خودشان این مسئولیت را قائل هستند که «گوسفندان» را به چرا ببرند، راه نشانشان بدهند، شیوه و زمان جفت‌گیری را برایشان برنامه‌ریزی کنند. زمانش هم که رسید شیر، پوست، پشم، چرم، دل و جگر و بقیه‌ی بخش‌های تنشان را به مصرف برسانند. هرشب هم به آغل هدایتشان کنند تا بخوابند و برای برنامه‌ی از پیش تعیین شده‌ی فردا آماده باشند.

اما اگر روزی گوسفندی بگوید که من از این رهبر/«چوپان»ی که برای من تعیین کرده‌اید، خوشم نمی‌آید و دوست دارم خودم بگردم تا چوپان دیگری پیدا کنم، واویلا می‌شود. یا مثلا بگوید که اگر دلیل برتری چوپان بر من، آگاهی او از امورات است، من هم در این شب‌ها در همان آغلی که شما برایم تدارك دیده‌اید، فکر کرده‌ام، کتاب خوانده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که میزان آگاهی چوپان چندان هم از من بیشتر نیست و من خود می‌توانم مدعی رهبری باشم، یا دست کم برای زندگی خودم تصمیم بگیرم؛ کارد سلاخی چوپان است که گردن لطیف گوسفندِ آگاه را خواهد درید و به قربانگاه همه‌ی معترضین تاریخ خواهد فرستاد.

از آن سو هر گله تعدادی هم سگِ گله [پاسدار] دارد که به دلیل سرسپردگی و اطاعت محض از رهبر، به هر گوسفندی که چنین خیالات واهی را در سر بپروراند و مثلا بخواهد از گله جدا شود، پارس کرده «رهبری» را متوجه وضع «غیرعادی» مقلد می‌کنند. رهبری هم که درسش را فوتِ آب است، فورا سر گوسفند غیر مقلد را زیرِ آب می‌کند.

اگر هم فرد معترض وقعی به پارسِ سگِ پاسدار نگذارد، تمام سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی امام و زعیم و رهبر عالیقدر... پای لطیف انسان معترض را مثل همیشه طعمه‌ی دندان پاسداران خواهد کرد که پای رفتنش چلاق شود و از راه رفتن باز بماند، تا هنگام «ذبح شرعی» و روز مبارك «عید قربان» فرا رسد.

«در فلسفه‌ی سیاسی علی شریعتی، مرتضی مطهری،... [سید روح الله]خمینی و مجاهدین خلق، وجود یك رهبر دینی در راس حکومت، لازم و ضروری است. این ضرورت ناشی از طفولیت فکری جامعه است و لذا سرپرستی یا «ولایت» جامعه [امت] توسط امام یا رهبر، امری طبیعی و مسلم است. در واقع به قول... مسعود رجوی: آگاهی پیشتاز [یا رهبر] به او ولایتی در هدایت جامعه اعطا می‌کند که سراسر جامعه را دربرمی‌گیرد و در برابر آن افراد جامعه مکلف به اطاعت و گردن نهادن

هستند... به قول شریعتی: اگر کسی رهبر یا امام خودش را نشناسد، بمانند گوسفندی است که چوپانش را گم کرده است.»[۱۰۸]

به همین دلیل وقتی مردم کشوری توسط «روشنفکران» ایدئولوژیکش گوسفند تعریف می‌شوند، سرنوشتی بهتر از این که گرفتارش هستند، نخواهند داشت؛ در این تعریفِ ویژه از موضوع انسان [گوسفند، عوام کالانعام، سفیه، رعیت...] دیگر چه انتظاری می‌توان از ملت داشت؛ آیا این انتظار واقعی است اگر آرزو کنیم که ملت، جاده‌های مالرو را بکوبد و به شاهراه تمدن و مدنیت پای بگذارد؛ آیا واقعی است اگر منتظر باشیم که ملت، بی‌آن که امکان آموزش و پژوهش داشته باشد و بی‌آن که رهبری مذهب، امکان هر نوع دگراندیشی‌اش را به رسمیت بشناسد، به چیزی بیشتر از این که هست دست یابد؟!

اما اگر زاویه‌ی ورود را عوض کرده، زمینه‌های چنین پس‌رفتی را بررسی کنیم، خواهیم دید که همین «ملتِ گوسفند!» تنها چند صباحی کوتاه قبل از حمله‌ی اعراب اسلام زده به ایران چه فرهنگ پرباری داشته است و اتفاقا دلیل ضدیت هیستریك متولیان اسلام هم با این ملت و دیگر ملت‌های با فرهنگ نظیر مصر نیز همین بوده است. تمام کتابخانه‌ها و آثار علمی و ادبی این مرز و بوم را به آب، آتش و سانسور سپرده‌اند، شاید بتوانند در غیبتِ فرهنگ و ملت‌هایی با فرهنگ، امکانی برای ادامه‌ی حیات بیابند.

«یکی از آثار شوم و بسیار زیان بخش حمله‌ی اعراب به ایران، محو آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود. اعراب جاهل کلیه ی کتب علمی و ادبی را به عنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند. سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه‌ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه‌ی وقت کسب تکلیف نمود. و وی نوشت:... کتاب‌ها را در آب بریزید، زیرا که اگر در آنها راهنمایی باشد، با هدایت خدا از آن بی‌نیازیم. و اگر متضمن گمراهی است، وجود آن‌ها لازم نیست. کتاب خدا برای ما کافی است. پس از وصول این دستور سعد وقاص و دیگران حاصل صدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیك را به دست آب و آتش سپردند.»[۱۰۹]

«اندك اندك مردم ایران فهمیدند که حمله‌ی اعراب به ایران، دستبرد ساده‌ای به منظور غارت نبود، بلکه جدی‌تر از آن است.»[۱۱۰]

---

[108] - رودررو با تاریخ - علی میرفطروس

[109] - تاریخ اجتماعی ایران - مرتضی راوندی - جلد دوم

[110] - تاریخ ایران - از دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم - پیگولوسکایا و دیگران

این است که ما در راستای روشِ همیشگی رهبران مذهبی حاکم بر کشورمان [که آگاهی را مخل استمرار حکومتشان می‌دانند] یا همیشه از تاریخمان بی‌خبر نگاه داشته شده‌ایم، یا تاریخ را از دیدگاه کاتبینِ اسلام‌زده آموخته‌ایم. و به جای این که با آموختنِ تاریخ، دلیلِ سترون بودن جامعه‌مان را بشناسیم، در خطِ مقدمِ مبارزاتِ آزادیخواهانه‌ی ملتمان، مسلمانانی انقلابی و افراطی کشف کرده‌ایم!

«مساله‌ی دیگری را که باید اضافه کنم، نامیدن بسیاری از جنبش‌های اجتماعی و فرقه‌های ضد اسلامی مانند قرمطیان، سرخ‌جامگان [بابك خرمدين] و مشعشعیان به عنوان غلاه شیعه یا مسلمانان افراطی است؛ در حالی که برای انتساب این جنبش‌ها به شیعه ابتدا باید دید که اصولِ اساسی و اولیه‌ی اسلام یا شیعه چیست؛ در همه‌ی متون تاریخی آمده است که مثلا سید محمد مشعشع در نجف، بارگاه حضرت علی را ویران کرد و پیروان او چوب ضریح آن حضرت را به عنوان هیزمِ زیرِ اجاق سوزاندند... و یا قرمطیان به خانه‌ی کعبه حمله کرده و مراسم حج را تعطیل کردند و جواهرات و اشیاء قیمتی خانه‌ی خدا را به غنیمت بردند. آنان به نماز و روزه و حج و دیگر اصول و عبادات اسلامی اعتقادی نداشتند؛ به طوری که در قلمروِ خود هرچه قرآن و تورات و انجیل بود، همه را به صحرا بردند و سوزاندند. به نظر قرمطیان سه نفر مردم جهان را گمراه کردند: اول شبانی [حضرت موسی] دوم طبیبی [حضرت عیسی] و سوم شتربانی [حضرت محمد]... خُب، کجای این اقدامات و عقاید، اسلامی و خصوصا شیعی است؟... [اما] محققِ [اسلامی و شیعی]... می‌نویسد: «حلاج دلقی پوشیده داشت که بیست سال از تن بیرون نکرده بود و گزنده‌ی بسیار در وی افتاده بود. یکی از آن، وزن کردند، نیم‌دانگ وزن داشت.»[111]

یا در روایتی دیگر:

«در ۸ ذیحجه‌ی سال ۳۱۷ هجری در روز زیارت حج، قرمطیان ناگهان به مکه حمله کرده، شهر را متصرف شدند و غارت کردند ... به این حد هم اکتفا نکرده ... بیشتر تشریفات مذهبی سنیان را رد می‌کردند و زیارت کعبه را بت‌پرستی می‌شمردند، آن مکان مقدس اسلامی را غارت کرده و [حجرالاسود] مشهور را از دیوار کنده و به دو نیم کردند و با خود به لحسا [بحرین] بردند. و فقط پس از قریب [به] بیست

---

[111] - دیدگاه‌ها ـ علی میرفطروس

سال بر اثر وساطت خلیفه‌ی فاطمی [حجرالاسود] را به مکه [عربستان سعودی فعلی] بازگرداندند.»[۱۱۲]

در این مقایسه‌ی ظریف به خوبی می‌توان دید که چگونه محققین شیعی نه تنها بزرگان تاریخ ما را مسخ، بی‌هویت و بی‌ارزش کرده‌اند که همین ارزش‌ها را که در ضمیر پنهان ملت ما جایی تاریخی دارد، مالِ خود می‌کنند. به تعریفِ این‌ها ارزشِ تاریخی حلاج این نیست که با دریافتِ رایج و فریبِ دین سازان حاکم از انسان مخالف است، بلکه این است که بیست سال حمام نرفته است و گزنده‌های تنش هریك نیم‌دانگ وزن دارند. و حلاج آنقدر بی‌آزار است که حتی شپش‌ها را از تنش نمی‌شوید. لابد می‌خواهند بگویند اتهاماتی که به حلاج زده می‌شود که به خانه‌ی کعبه حمله کرده، مراسم حج را «بت پرستی» نامیده و خرافات مذهبی را به سخره گرفته، درست نیست. و حلاج از آزار شپش هم در تنِ زخمی‌اش ابا داشت. و با کشف «ارزش‌هایی» کاملا شیعی در امثالِ حلاج، ایشان را ابتر و غیرقابل الگوبرداری می‌کنند.

این است که تاریخ را باید بارها و بارها نوشت، بی‌هراس از تیغ آخته‌ی «سلمان رشدی کُشانِ حاکم». باید همه‌ی زوایای تاریكِ تاریخ را، برای تکرار نکردن وارسید؛ راه دیگری نیست. دوران تکرارِ تاریخ به سر رسیده است.

اما اگر در تاریخ نویسی فقط به چند نفر «محققِ بی‌غرض» بسنده کنیم، این برجستگان هم در گردابِ جنایاتِ هولناك و مستمر «دینِ در حکومت» و «کشفِ شیوه‌های نوینِ استمرارِ حکومت مذهب بر جامعه» محو و کمرنگ خواهند شد. هنوز سال‌ها و قرن‌ها کارِ ناکرده و حرفِ نانوشته روی زمین مانده است. طرفه آنکه ما هم چنان و هنوز هم چندین و چند لشکرِ مسلح به مذهب شیعه را، با رنگ آمیزی‌های متنوع پشت دروازه‌ی تهران در آب نمك خیسانده داریم که منتظرند آنچه را که اعراب، ترك‌های صفوی و حاکمان فعلی ناتمام گذاشته‌اند، تمام کنند، و ما را تا سطحِ «سطحِ فکر» خودشان که همانا فرم‌های دیگر حکومتِ طالبان افغانستان است، پائین کشیده، از گردونه‌ی تمدن و پیشرفتِ جهانی به بیرون پرتاب کنند، هم چنان که طالبان در همدستی آشکار و نهان با استالینیسمِ حاکمِ قبلی بر سر افغانستان آورد.

---

112 - اسلام در ایران - پطروشفسکی - کریم کشاورز

از منتظران خیمه زده‌ی پشت دروازه‌ی تهران که برای برپا کردن انواع دیگرِ حکومت شیعه در ایران خیز برداشته‌اند، خشن‌ترین و پولدارترینشان مجاهدین مسعود رجوی است. بعد هم «به‌ترتیبِ اجرای نقش» هواداران شریعتی، مدعیان جنبش نوزایی دینی، بخشی از جداشدگان مجاهدین که خود را هم چنان به اصول چهل سال پیش مجاهدین مسلح و وفادار می‌دانند، و خیلِ مدعیانِ دیگری که آب ندیده‌اند، وگرنه شناگر قابلی هستند.

در درون کشور هم «جنبشِ مسلمانانِ مبارز» گروهِ جبیب الله پیمان، عزت الله سحابی و نهضت [مذهبی] آزادی مهدی بازرگان، جاما، طرفداران مرحوم کاظم سامی، طرفداران لطف الله میثمی و خیل دیگری از خرده مدعیانی که چه از وطن گریخته باشند و چه هم چنان زیر عبای ملایان جا خوش کرده باشند، با آگاهی از نقشِ دین در حکومت، مدعی شکل دیگری از حکومتِ مذهب بر ایرانند. به این خیل عظیم میتوان انواع اصلاح‌طلبان حکومتی و در کنار حکومت را هم افزود...

موسویچی‌ها هم که تازگی‌ها خودنمایی می‌کنند و می‌خواهند ما را دوباره به دوران «طلایی» امام آدمکشان کلان تاریخ برگردانند؛ همان دوران وحشت بزرگ و مرگ و کشتار و شکنجه و جنگ و قحطی و کوپونیسم مدل استالینی!

متاسفانه باید گفت که: «کسانی که تصور می‌کنند حکومت اسلامی ربطی به خمینی‌ایسم ندارد و استقرار اسلام راستین یا جمهوری دموکراتیك اسلامی را مژده می‌دهند، بی‌تردید آزمایش خونین‌تر و هولناکتری را برای ما تدارك می‌بینند.»[113]

بعضی از ایشان می‌خواهند «اسلام در ایران» را دموکراتیزه کنند و به راه راست بکشانند. بعضی هم مثل «مارتین لوتر» ایران، عبدالکریم سروش از آزادی، دموکراسی و تحمل دگراندیشان در «اسلام راستین» دم می‌زنند؛ غافل از این که چنین مذهبی هر «کجی از اصولش» را با شمشیرِ تیزِ عمر راست خواهد کرد. در این هزار و چند صد سال هم آن را بخوبی ثابت کرده است.

به گفته‌ی مومنی: «ولی امروزه مسلمان متجدد و اصلاح‌طلب علیرغم این که با جمهوری اسلامی موجود هم میانه‌ای نداشته باشد، حاضر نیست به آسانی و راحتی از دخالت دادن اسلام در زندگی سیاسی و اجتماعی دست بکشد... عبدالکریم سروش... هم چنان می‌کوشد ثابت کند

113 - دیدگاه‌ها - یاد شده

که نه تنها سیاست و دین دو مقوله‌ی تفکیك ناپذیرند، بلکه حکومت اسلامی جامه‌ای است که بر قامتِ جامعه‌ی ایران دوخته شده است. او در مورد رابطه‌ی میان دین و سیاست... اظهار عقیده می‌کند که اصولا رابطه‌ی بین دین و سیاست یك امر جبری است.»[۱۱۴]

و به گفته‌ی علی میرفطروس: «اندیشه‌های سروش هم همان تشیع علوی و اسلام نبوی علی شریعتی و مجاهدین است؛ با این تازگی که پس از تجربه‌ی خونین ۱۷ ساله‌ی حکومت اسلامی [تا زمان نوشتن کتاب گفتگوهای علی میرفطروس] سروش اینك با احتیاط و شرمندگی و تاخیر از جدایی دین و سیاست حرف می‌زند، با این حال باید بدانیم که این موضع‌گیری اساسا برای حفظ و نجات اسلام است و نه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران. متفکرانی مانند سروش اگر بخواهند روزی بین اسلام و آزادی یکی را انتخاب کنند، آن یکی حتما اسلام خواهد بود و نه آزادی.»[۱۱۵]

اینگونه است که ما بی‌آن که تصویر دقیقی از تاریخمان داشته باشیم، جای علت و معلول را عوضی می‌گیریم و بی‌آن که چرایی و چگونگی نازایی کشور را علیرغم این همه فداکاری بررسی کنیم، به بحث پیرامون شکل‌ها می‌پردازیم.

به باور من تاریخ ما چشمه‌ای است که از میان راه زهرآگین شده است. باید آب باریکه‌ی دشمن را کور کرد؛ باید فساد و بی‌هویتی را از تنِ تاریخ شست، تا بتوان راهی به سوی مدنیت، تمدن، تبادل فرهنگ‌ها، تحمل دگراندیشان، تسامح و تساهل باز کرد. اساس ناتوانی ما ناآگاهی از تاریخ است. متاسفانه بسیاری از مورخان ما به دلیلِ شیعه‌زدگی یا ترس‌هاشان نتوانسته‌اند و یا نخواسته‌اند چهره‌ی واقعی تاریخ را به نمایش بگذارند.

برگردیم سر کارمان!

ببینیم مذهب شیعه پس از قریب به هزار سال تسلطِ تسنن، چگونه بر ایران تسلط یافت؟!

شاه اسماعیل صفوی که در اوایل قرن دهم هجری قمری توانست حکومت شیعیان صفوی را در ایران اعلام کند، با اینکه تقریبا تمام ایرانیان از حمله‌ی اعراب به این سو، سنی مذهب بودند، با کشتارهایی گسترده و وحشیانه، ایشان را واداشت یا قتل‌عام شوند، یا به فرقه‌ی شیعه گردن نهند.

---

[114] - باقر مومنی - مهرگان شماره ی ۱- سال هفتم

[115] - گفتگوها - علی میرفطروس

شاه اسماعیل، جمله‌ی «حی العلی خیرالعمل» و نام امامان شیعه را به اذان و شهادتین افزود، «سب و لعن خلفای راشدین» را باب کرد و... خیلی از کارهایی را که ما ایرانیان شیعه، امروز انجام می‌دهیم، در واقع بدعتِ اسماعیل صفوی است که حتی به مادر خودش هم رحم نکرد و او را سر برید.

«شاه اسماعیل امر کرد که خطیبان شهادت خاص شیعه یعنی «اشهدان علی ولی الله» و «حی علی خیرالعمل» را در اذان و اقامه وارد کنند؛ در صورتی که اکثریت مردم ایران سنی و از اصول شیعه بی‌خبر بودند. این اقدام شاه اسماعیل، تمام مردم و حتی برخی از علمای شیعه‌ی تبریز را نگران ساخت؛ چنانکه یك شب، پیش از تاجگزاری شاه نزد وی رفتند و گفتند: «قربانت شویم دویست/سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهاردانگ آن همه سنی هستند و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی در تبریز برملا نخوانده؛ می‌ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت برگردند، چه تدارك در این باب می‌توان کرد؟»

«پادشاه فرمودند که: «مرا به این کار بازداشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمه‌ی معصومین همراه من هستند و من از هیچ‌کس باك ندارم. به توفیقِ الله تعالی، اگر رعیت حرفی بگوید، شمشیر می‌کشم و یك کس زنده نمی‌گذارم.»[۱۱۶]

به گواهی کاترینوزنو سفیر ونیز... صفویه می‌کوشیدند از حسن توجه توده‌های مردم آذربایجان، ایران و آسیای صغیر، یعنی پیشه‌وران، روستائیان و فقیرترین قشر چادرنشینان به مذهب شیعه استفاده کنند و در دادن وعده‌های عوام فریبانه بدانان به‌هیچ وجه امساك نمی‌کردند. بی‌دلیل نیست که اعمال شاه اسماعیل صفوی در راستای تفرقه‌افکنی و به راه انداختن جنگ‌های وحشیانه‌ی مذهبی بین شیعیان و سنیان از سوی تاریخ نگارانِ واقع بین، نوعی فاشیستم ارزیابی شده است.

اما اگر قرار باشد که «ترکتازی» و اعمال وحشیانه‌ی این اولین شاه شیعه‌ی صفوی را در چگونگی و میزان کشتار دگراندیشان بیان کنم، به کتابی چند صد صفحه‌ای نیاز دارم؛ اما دو فصل مشترك را بین شاه اسماعیل صفوی و آخوندهای حکومت اسلامی نمی‌توانم نادیده بگیرم، و آن هم فاشیسم مذهبی، جنسی و قومی، هم چنین بی پروایی هردوی ایشان در کشتار دگراندیشان است. این وجوه مشترك هم بی‌تردید ناشی از وجه

---

116 - تاریخ ادبیات ایران - ادوارد براون - از صفویه تا مشروطیت - غلامرضا رشید یاسمی

اشتراکی اساسی‌تر و اصولی‌تر است؛ ارتباطِ غیرِمعقولِ این متولیانِ مذهب با خدا و متافیزیك.

«منصور خلیفه‌ی عباسی [نیز] خطاب به مردم چنین گفت:

«ای مردم، من در زمین مظهر قدرت خدا هستم و به مشیت و اراده‌ی او رفتار می‌کنم. به اذن او عطا می‌نمایم، زیرا خدا مرا قفل مال خود قرار داده است.»[۱۱۷]

و فضل الله بن روزبهان خاطر نشان می‌کند که... شیخ جنید را الله و فرزند او حیدر [پدر شاه اسماعیل صفوی] را ابن الله خواندند.[۱۱۸]

سوداگر گمنام ونیزی... می‌نویسد که این صوفی را رعایایش چنان ستایش می‌کنند که پنداری خدا بر روی زمین است... در سراسر ایران نام خدا فراموش شده و همه جا نام اسماعیل بر زبان‌ها جاری است.[۱۱۹]

شادروان احمد کسروی در تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان می‌نویسد که در تاریخ‌های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواری‌ها و زشتکاری‌های شاه اسماعیل کشیده‌اند و این است که او از پادشاهان نیکوکار شمرده می‌شود؛ در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ جستجو شود، تاخت و تازهای ازبکان در خراسان و ویرانکاری‌های عثمانی در آذربایجان، بیشتر میوه‌ی کارهای ناستوده‌ی این شاه بود.

شاه اسماعیل بنیانگزار سلسله‌ی صفوی [مرشد کامل] یك گروه زنده‌خواران در دربار داشت که زیر نظر جارچی‌باشی شاه انجام وظیفه می‌کردند و ماموریت داشتند که به محض اشاره‌ی وی گوشت بدن مجرم را به دندان قطعه قطعه کنند و بخورند. این رسم تا پایان عصر صفوی برقرار ماند.[۱۲۰]

این آپارتاید مذهبی که در شخص شاه اسماعیل صفوی، به اوج رسید و در شاه عباس صفوی به شیوه‌های نوینی متکامل شد، چگونگی گرویدن اجباری ایرانیان را به تشیع، به ضرب شمشیر، قتل‌عام و غارت به نمایش می‌گذارد. در واقع خشونتی که شاه اسماعیل صفوی برای قلع و قمع دشمنان [مسلمانانِ سنی مذهب] و دیگر دگراندیشان در پیش گرفت، متکامل شده‌ی روش اعراب بدوی بود که طی قریب به هزار سال به

---

117 - نقش وعاظ در اسلام ـ دکتر علی الوردی

118 - اسلام در ایران ـ یاد شده

119 - سفرنامه‌ی ونیزیان در ایران ـ منوچهر امیری

120 - توضیح المسائل ـ شجاع الدین شفا

«روش‌های نوینی» بالید و چند صد سال بعد [امروز] به شیوه‌هایی بسیار بسیار پیچیده‌تر و تکنیکی‌تر ارتقاء یافته است.

در فارسنامه‌ی ناصری آمده است که تعصب جنون‌آمیز شاه اسماعیل صفوی چنان بود که چون به شروان شاهان مسلط شد، به سپاهیان خود گفت: «چون مردم شروان، دشمن خاندان رسالتند، اموال آنها نجس است. باید تمامی اموال آن‌ها را که به غارت گرفته‌اید، در آب رودخانه اندازید!»

تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد کامل خود را کرده، تمامت اموال را در آب انداختند؛ حتی شتر و اسب و استر را.

شاه اسماعیل با آنکه تبریزیان هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل‌عام کرد؛ حتی سربازانش زنان آبستن را با جنین‌هایی که در شکم داشتند، کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد دربند شرکت جسته بودند، نبش کردند و استخوان‌هاشان را سوزاندند. سپس ۸۰۰ تن ... را سر بریدند ... ۳۰۰ تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یك را به دو نیمه کردند ... سپس اسماعیل مادر خود را... فرمان داد در برابرش سربریدند.[۱۲۱]

در تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی آمده است که شیخ حیدر [پدر شاه اسماعیل صفوی] هرگاه در اردبیل با مخالفت کسی روبرو می‌شد، به فرمان وی مریدانش سگی را به نفت و گوگرد آغشته ساخته و آتش زده، از پنجره بدرون خانه‌ی مخالف می‌افکندند.

برای این که تصویری از شاه اسماعیل صفوی داشته باشیم، لازم نیست راه دوری برویم. کافی است برای آگاهی از چگونگی و مکانیسمِ ارتکاب چنین جنایاتی از سوی رهبری شیعه و اساسا متولیان مذهبی، نخست ماهیت و نگرش این مذهب را به انسان و حق و حقوق انسان بشناسیم، آنگاه شناخت شیوه‌های انجام این جنایات دیگر پرسشی بر اساس قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر برنخواهد انگیخت. این متولیان نه تنها انجام چنین جنایاتی را در قبال مردم انکار نمی‌کنند که آن را عین انجام وظیفه‌ای می‌دانند که از سوی رهبران اولیه‌ی دینشان [الله] به ایشان تفویض شده است. بنابراین سخن گفتن از حقوق بشر، دموکراسی، آزادی، آزادی دگراندیشان، انتخابات و... همین طور محفوظ بودنِ حریم زندگی شخصی، حتی از نظر متولیان فرنگ رفته‌ی این مذهب نیز حیطه‌ی

---

121 - سفرنامه‌ی ونیزیان... - یاد شده

غیرقابل تجاوزی نیست و دخالت در زندگی مردم و تعیین تکلیف برای ایشان، عین مسلمانی همه‌ی متولیان مذهبی است.

«فلسفه و ماهیت رژیم سیاسی در همه‌ی انواع حکومت‌های اسلامی [از خمینی تا مجاهدین] مبتنی بر اصالت رهبر است. در این فلسفه، امام انسانی مافوق و پیشوا است؛ ابرمردی است که جامعه را سرپرستی، زعامت و رهبری می‌کند. دوام و قوام جامعه به وجود امام بستگی دارد. امام، عامل حیات و حرکت امت [جامعه] است. وجود و بقای امام است که وجود و بقای امت را ممکن می‌سازد. امام «پیشوا» است تا نگذارد امت به بودن و خوش بودن و لذت‌پرستی تسلیم شود و بالاخره پیشوا است تا در پرتو هدایت او، امت چونان گوسفندی حرکت و جهت حرکت خویش را گم نکند.»[۱۲۲]

در سفرنامه‌ی ونیزیان آمده است که شاه اسماعیل صفوی بر وسعت و دامنه‌ی اختلافی که میان ایران و دیگر کشورهای اسلامی وجود داشت، به مراتب افزود... و ایرانیان... را برانگیخت و برآن داشت که درصدد رد وانکار خلیفه‌ی اول و دوم و سوم برآیند.

یکی از نتایج مهم پیروزی قزلباشان این بود که مذهب شیعه‌ی امامیه‌ی جعفریه [به نام امام جعفر صادق یا مذهب اثنی‌عشریه یا دوازده امامی] مذهب رسمی قلمرو دولت صفویه اعلام شد ... همه جا خطبه‌ی شیعی و لعن سه خلیفه‌ی اول معمول گشت. شاه اسماعیل شخصا مراقب بود که مردم بلندتر لعن کنند و غالبا می‌گفت که بیش باد، کم مباد ... فقیهان شیعه و یا فقیهانی که به مذهب شیعه گرویده بودند، همه‌ی مقامات و مشاغل روحانی را اشغال کردند ... ترویج مذهب شیعه به مثابه مذهب دولتی و به ویژه ترویج لعن سه خلیفه‌ی نخستین... و اعدام و ایذا و تعقیب اهل سنت و جماعت، مناسبات ایران را ... با دولت‌های همسایه... سخت تباه و خراب کرد.[۱۲۳]

مجتبی مینوی در رابطه با حرکت قزلباش‌ها [ارتش شاه اسماعیل] و به حکومت رسیدن شاهان صفوی، برخلاف خیلی از تاریخ نگاران شیعه‌زده که شیوه‌ی به حکومت رسیدن صفویان را «حرکتی ملی» ارزیابی می‌کنند، این نگرش را یك سهل انگاری تاریخی ارزیابی کرده و نوشته است که عنوان جنبش ملی دادن [به جنبش قزلباش‌ها] به گمان من

---

122 - ملاحظاتی در تاریخ ایران - علی میرفطروس

123 - اسلام در ایران - یاد شده

سهل انگاری تاریخی است در اصطلاح، و مرتکب شدن غلط تاریخی است.[124]

«از لحاظ تاریخی فرضیه‌ی منشا ایرانی داشتنِ تشیع، نادرست است و اکنون می‌توان این نظر را کاملا رد شده شمرد ... نخستین شیعیان، از موالی [بندگان = ایرانیان] نبودند، بلکه عرب بودند.»[125]

به بیانی دیگر شیوه‌ی به حکومت رسیدن شاهان ترك صفوی که نژاد و مذهب دیگری داشتند، نه تنها ملی‌گرایانه نبود که دقیقا در راستای حمله‌ی اعراب به ایران، شبیخون قومی خارجی بود.

متاسفانه با تمام فجایعی که این طایفه‌ی ترك بر سرِ تمامِ ایرانیان و بخصوص باورمندان به آئین‌های دیگر مذهبی آورده‌اند، تاریخ نویسان شیعه‌زده‌ی ما جرات نمی‌کنند این حرکت را درست ارزیابی کنند و از کسانی مثل شاه اسماعیل و شاه عباس، تصاویری غیرواقعی ارائه می‌دهند که نه با رفتار آن شاهان همخوانی دارد و نه با حافظه‌ی تاریخی ما.

به عنوان نمونه، می‌توان به این رفتار شاهان صفوی اشاره کرد:

«هنگام انتقال ارمنیان از جلفا به اصفهان از پانزده هزار خانوار، فقط سه هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادرنشین تلف شدند ... یك هدف دیگرِ این اقدام [کوچاندن ارامنه از جلفای ارمنستان به اصفهان] فرونشاندن پایداریِ مردم نواحی غیرایرانی کشور صفوی و تضعیف آن سرزمین‌ها بود.»[126]

دلارام مشهوری در کتاب «رگ تاك» می‌نویسد که تفکر در همین فاکت تاریخی کافی است تا واقعیت عصر شاه عباس «کبیر» را به چهره‌ای کاملا متفاوت به نمایش بگذارد. پرسیدنی است که ارامنه که به فرمان شاه این راه را می‌پیمودند ... با کدام حملات روبرو بودند که از هر پنج نفر تنها یك نفر جان سالم به مقصد رساند؛ از گرسنگی و بیماری که بگذریم، کدام ایلات چادرنشین در این مسیر عامل چنین حملاتی بوده‌اند... طرفه آنکه همه‌ی تاریخ نگاران یك صدا آرامش و امنیت این دوران را ستوده‌اند.

بنابراین امنیتی که تاریخ نگاران شیعه زده‌ی ما برای دوران حکومت شاه عباس «کبیر» برشمرده‌اند، نه تنها امنیت نبوده، که یکی از همان شیوه‌های همیشگی قومی مهاجم بود که زیر لوای مذهب، ایران را

---

[124] - فردوسی و شعر او - مجتبی مینوی

[125] - اسلام در ایران - یاد شده

[126] - اسلام در ایران - یاد شده

درگیر بزرگترین جنگ‌های مذهبی کرد که تاکنون نیز از آن رهایی نیافته‌ایم؛ رفتار با دگراندیشانی مثل ارامنه که برای نابود کردن منطقه‌ی زندگی‌شان و استفاده از هنرمندانشان برای باصطلاح سازندگی ایران درپیش گرفته شد، تنها یکی از شیوه‌های ثبت شده در تاریخ ایران است که جدولِ مختصاتِ رفتارِ این سلطان شیعه و دیگر شاهان صفوی را به نمایش می‌گذارد. به همین دلیل است که باید پوسته‌های دروغین تاریخنگاری را کنار زد و تصویری واقعی از این شاهان شیعه و جنایتکار به نمایش گذاشت!

در سال ١٦٠٥ میلادی [١٠١٤ هجری] قریب به ٧٠ هزار نفر ارمنی و آذربایجانی از ناحیه‌ی نخجوان به داخل ایران تبعید شدند که اکثر آنان در میان راه جان سپردند. این تبعید به اصطلاح بویوك سورگون یعنی تبعید بزرگ بود.[١٢٧]

نصرالله فلسفی می‌نویسد که شاه عباس تصمیم گرفت که شهرهای آباد ارمنستان را ویران کند... جمع کثیری از ارامنه حاضر به ترك وطن خود نبودند ... سربازان با شمشیرهای کشیده به دهکده‌ها می‌رفتند و... مردم را مجبور می‌کردند که با زن و فرزند خود در سرمای زمستان بدون آذوقه‌ی کافی، خاك وطن را ترك گویند ... در سال ١٠٢٨ پنجاه هزار نفر از آذربایجان و ارمنستان تبعید شدند... سلاطین صفوی با سلاطین عثمانی یك اختلاف اساسی در رفتار نداشتند. همه خدا را می‌پرستیدند و بندگان خدا را می‌چاپیدند. فرق میان آنان جز یك فرق ظاهری نبود. هر دو سلسله‌ی همت خود را صرف ساختن مساجد و تزئین دیوارها و زراندود کردن گلدسته‌های آنها نمودند؛ اما از عدالت اجتماعی خبر و اثری نبود.[١٢٨]

با این چند فاکت تاریخی به راحتی می‌توان بر تمام دروغ‌های مورخین شیعه‌زده در مورد امنیت و سازندگی دوران «شکوفای شاه عباسی» و امنیت کاذب دوران شاهان صفوی خط بطلان کشید.

شاه عباس اول سلطانی مستبد، هوسباز، بدگمان و بیرحم بود. وی امر داد تا صفی میرزا فرزند ارشد خود را که جوانی لایق و مستعد بود، بکشند زیرا از وجهه‌ی روزافزون او بیمناك شده بود. مدتی بعد دوپسر خویش را کور کرد، ولی پسر چهارم به موقع درگذشت. شاه عباس که همه‌ی پسران خود را از دست داده بود، سریر سلطنت را به نوه‌ی

127 - تاریخ ایران از دوران باستان... - یاد شده

128 - نقش وعاظ در اسلام - یاد شده

صغیر خود شاه صفی اول که کودکی بی‌استعداد بود، سپرد. از آن زمان در میان صفویه رسم شد که جوانانِ خانواده‌ی خویش را در حرم پرورش دهند و از مردم دور نگاه دارند و ناز پرورده و بی‌اراده بار آورند، تا خطری از وجود ایشان متوجه‌ی سلطان وقت نگردد. و در صورت کوچك‌ترین بدگمانی، دیدگان ایشان را میل می‌کشیدند و نابینایشان می‌کردند.[۱۲۹]

سِر جان ملکم می‌نویسد: شاهزاده‌ای که هرگز اجازه نداشت زندان خود [حرمسرا] را تا وقت جلوس به تخت ترك کند، احتمالا «زن صفت»[۱۳۰] و بی‌کفایت می‌شد.

خیال می‌کنم برای درك و فهمِ نقشِ مذهب در حکومت، نقشِ پدر و بنیان‌گزار حکومت شیعه‌ی صفوی و اولین حکومت اسلامی شیعه در ایران کافی باشد. برای ما که در ایران این سال‌های نکبتی را با گوشت و پوستمان لمس کرده‌ایم و نقش دین در حکومت جمهوری اسلامی را پیشِ چشم داریم، درك ِ رفتارِ پدر عقیدتی خمینی و بنیانگزار، موسس و مخترع مذهب شیعه در ایران نباید زیاد دور از ذهن باشد. این نمونه‌ی تازه برای شناخت رافت و رحمت اسلامیون به نظرم کافی باشد!

«بسم الله الرحمن الرحیم

از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حیله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگ‌های کلاسیك آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه‌ی آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سرموضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجه‌الاسلام نیری دامت افاضاته [قاضی شرع] و جناب آقای اشراقی [دادستان تهران] و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همین طور در زندان‌های مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و

[129] - تاریخ ایران از دوران باستان... - یاد شده
[130] - مرده شوی ادبیات ضد زنتان را ببرد!

نماینـــده‌ی وزارت اطلاعـــات لازم‌الاتبـــاع مـــی‌باشـــد، رحـــم بـــر محاربین ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه‌ی انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده‌ی آنان است، وسوسه و شك و تردید نکنند و سعی کنند [اشداء علی الکفار] باشند. تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاك و مطهر شهدا می‌باشد.

والسلام/روح‌الله الموسوی الخمینی

در پشت نامه‌ی بالا احمد پسر خمینی نوشته است :

«پدر بزرگوار حضرت امام مد ظله‌العالی

پس از عرض سلام، آیت الله موسوی‌اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرتعالی درباره منافقین ابهاماتی داشته‌اند که تلفنی در سه سوال مطرح کردند:

۱- آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندانها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند ومحکوم به اعدام گشته‌اند، ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده است، یا آنهایی که حتی محاکمه هم نشده‌اند، محکوم به اعدامند؟

۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده‌اند، ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند، محکوم به اعدام می‌باشند؟

۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین، آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستان‌هائی که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند، باید به مرکز استان ارسال گردد، یا خود می‌توانند مستقلا عمل کنند؟

فرزند شما، احمد

زیر این نامه خمینی نوشته است:

بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد، حکمش اعدام است. سریعا دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد، همان مورد نظر است.

روح الله الموسوی

حسین‌علی منتظری که از این مکاتبات با خبر می‌شود، برای موسوی اردبیلی که درآن زمان رئیس شعبه‌ی عالی قضایی بود، پیغام می‌دهد که: مگر قاضی‌های شما اینها را به ۵ یا ۱۰ سال زندان محکوم نکرده‌اند، مگر شما مسول نبوده‌اید، آن وقت تلفنی به احمد آقا می‌گویید که این‌ها را مثلا در کاشان اعدام کنند، یا در اصفهان. شما خودت می‌رفتی با آنها صحبت می‌کردی که کسی که مثلا مدتی در زندان است و به ۵ سال زندان محکوم شده و روحش هم از فعالیت‌های منافقین خبردار نبوده، چطور ما او را اعدام کنیم؟

منتظری در آن زمان در نامه‌ی معروف خود به خمینی می‌نویسد:

آیا می‌دانید که جنایاتی در زندان‌های جمهوری اسلامی بنام اسلام در حال وقوعند که شبیه آن در رژیم منحوس شاه هرگز دیده نشد؟ آیا می‌دانید که تعداد زیادی از زندانی‌ها تحت شکنجه، توسط بازجویانشان کشته شده‌اند؟ آیا می‌دانید که در زندان [شهر] مشهد، حدود ۲۵ دختر بخاطر آنچه بر آنها رفته بود ... مجبور به درآوردن تخمدان یا رحم شدند؟ آیا می‌دانید که در برخی زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان به زور مورد تجاوز قرار می‌گیرند ...

شکنجه‌ها و رفتارهای وحشیانه‌ای که بر زندانیان به ویژه بر دختران باکره در آن مقطع اعمال شده است، بنا بر گفته‌ی بازماندگان آن دوره غیرقابل انکار است.

متن نامه حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان حجه الاسلام احمدی به خمینی در مورد چگونگی اجرای حکم درباره منافقین، مورخه ۲۳/۵/۱۳۶۷

بسمه تعالی

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی دامت برکاته

با عرض سلام، در رابطه با حکم اخیر حضرتعالی راجع به منافقین، گرچه اینجانب کوچک‌تر از آنم که در این باره صحبتی بکنم، ولی از جهت کسب رهنمود و من‌باب وظیفه‌ی شرعی و مسئولیت خطیری که در تشخیص موضوع به عهده می‌باشد، معروض می‌دارد که بر سر نفاق بودن یا پافشاری بر موضع منافقین، تفسیرها و تحلیل‌های گوناگونی می‌شود و نظرها و سلیقه‌ها بین افراط و تفریط قرار دارد که به تفصیل خدمت حاج احمد آقا عرض کردم و از تکرار آن خودداری می‌شود. من باب مثال در دزفول تعدادی از زندانیان به نام‌های طاهر رنجبر -

مصطفی بهزادی - احمد آسخ و محمد رضا آشوع؛ با این که منافقین را محکوم می‌کردند و حاضر به هر نوع مصاحبه و افشاگری در رادیو و تلویزیون و ویدئو و یا اعلام موضع در جمع زندانیان بودند، نماینده‌ی اطلاعات از آنها سئوال کرد شما که جمهوری اسلامی را بر حق و منافقین را بر باطل می‌دانید، حاضرید همین الان به نفع جمهوری اسلامی در جبهه و جنگ و گلوگاه‌ها و غیره شرکت کنید، بعضی اظهار تردید و بعضی نفی کردند، نماینده‌ی اطلاعات گفت این‌ها سر موضع هستند، چون حاضر نیستند که در راه نظام حق بجنگند. به ایشان گفتم پس اکثریت مردم ایران که حاضر نیستند به جبهه بروند، منافقند؟ جواب داد حساب این‌ها با مردم عادی فرق می‌کند و در هر صورت با رای اکثریت نام‌بردگان محکوم شدند، فقط فرد اخیر در مسیر اجرای حکم فرار کرد. لذا خواهشمند است در صورت مصلحت ملاك و معیاری برای این امر مشخص فرمایید تا مسئولین اجرا دچار اشتباه و افراط و تفریط نشوند.

حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان - محمد حسین احمدی
رونوشت: حضرت آیت الله العظمی آقای منتظری مدظله»

منتظری نامه‌ای دیگر به خمینی می‌نویسد و در آن گفته‌های حاکم شرع یکی از استان‌های کشور را نقل می‌کند: سه روز قبل قاضی شرع یکی از استان‌های کشور که مرد مورد اعتمادی می‌باشد، با ناراحتی از نحوه‌ی اجرای فرمان حضرت عالی به قم آمده بود. می‌گفت مسئول اطلاعات یا دادستان (تردید از من است) از یکی از زندانیان برای تشخیص این که سر موضع است یا نه پرسید، تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری مصاحبه کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری برای جنگ عراق به جبهه بروی؟ گفت آری، پرسید حاضری روی مین بروی؟ گفت مگر همه‌ی مردان حاضرند روی مین بروند، وانگهی از من تازه مسلمان نباید این همه انتظار داشت.

گفت معلوم می‌شود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سر موضع انجام داد. و این قاضی شرع می‌گفت من هرچه اصرار کردم تصمیمات به اتفاق آرا باشد و اکثریت پذیرفته نشد، و نقش اساسی را همه جا مسئول اطلاعات دارد و دیگران عملا تحت تاثیر می‌باشند.

منتظری با نیری قاضی شرع اوین و اشراقی دادستان و پور محمدی نماینده‌ی وزارت اطلاعات صحبت می‌کند و به آنها می‌گوید:

«گفتن الان محرم است حداقل در محرم از اعدام‌ها دست نگه‌دارید. آقای نیری گفت ما تا الان ۷۵۰ نفر را در تهران اعدام کرده‌ایم

، ۲۰۰ نفر را هم به عنوان سر موضع از بقیه جدا کرده‌ایم، کلک این‌ها را هم بکنیم بعد هر چه بفرمائید.»

احمد منتظری پسر منتظری در آذر ماه سال ۸۴ در پی انتشار بیانیه‌ی سازمان دیده‌بان حقوق بشر در مورد نقش مصطفی پورمحمدی در اعدام‌های سال ۶۷ در گفتگو با بخش فارسی رادیو B.B.C درستی این مکاتبات را تائید کرد.

یرواند آبراهامیان[۱۳۱] در مورد جوان‌کشی فجیع امام آدمکشان کلان تاریخ «سید روح الله خمینی» می‌نویسد:

شگفت‌ترین رویداد ایران امروز، در تابستان ۱۳۶۷ [۱۹۸۸] اتفاق افتاد. برای نخستین بار در ایران، صدها نفر به این عنوان که به خدا، جهانِ بعد از مرگ و روز رستاخیز اعتقادی ندارند، به دار آویخته شدند. حتیٰ شمار بزرگتری به نام «محارب با خدا» به روی چوبه‌های دار رفتند. این اعدام‌های مخفیانه با فتوای پُرسروصدایی که در محکوم ساختن سلمان رشدی به جرم ارتداد [که بر اساس یک تعبیر خشک اندیشانه از شریعت یک گناه کبیره به شمار می‌رود] مقارن بود.

با آن که بسیاری از مردم جهان با تهدیدی که متوجه‌ی جان سلمان رشدی شد، آشنایی دارند، ولی کمتر کسی از این حقیقت، که از همان احکام کهنه‌ی مذهبی برای توجیه یک کشتار جمعی بهره‌برداری به‌عمل آمده، آگاه است... با بهره‌گیری از مصاحبه‌ها و خاطراتی که انتشار یافته، به تشریح جریان تفتیش عقایدی که به محکومیت قربانیان انجامید، خواهد پرداخت.

با رد توجیه ساده‌انگارانه‌ی «بنیادگرایی اسلامی» دلایلی را که در پشت صحنه‌ی این کشتار وجود داشت، تحلیل خواهد کرد. از یاد نباید برد که همان مذهبیون [که به چنین کشتاری دست زدند] طی یک دهه مخالفان خود را به جرایمی مانند شورش مسلحانه، خرابکاری، خیانت و جاسوسی و حتی «مفسد فی الارض بودن» متهم می‌کردند، ولی به احکام پوسیده‌ی مربوط به ارتداد توسل نجستند.

دست آخر... در علت این که چرا هیچ کس در غرب و به ویژه از میان کارشناسان مسایل ایران، به بحث درباره‌ی این اعدام‌ها نپرداخت و حتی ذکری هم از آن‌ها به میان نیاورد، کاوش خواهد کرد. این کارشناسان در قبال یکی از برانگیزاننده‌ترین رویدادهای تاریخ ایران به سکوت کامل رضایت دادند.

---

[131] - به نقل از کتابی از آبراهامیان در مورد کشتار سال ۱۳۶۷

در جریان کاوش پیرامون این مساله، بر این استدلال تکیه خواهد شد که در دوران معاصر پرده پوشی‌ها و دگرگون‌سازی‌های خیانت‌کارانه صورت می‌گیرد که به مراتب از آن‌چه که در کتاب راه‌گشای «اوریانتالیسم» اثر «ادوارد سعید» تشریح شده، پردامنه‌تر است. این تحریف حقایق و این پرده‌پوشی‌های جدید، دقیقا از این جهت خیانت‌کارانه‌ترند که تحقیق نشده و مکتوم باقی می‌مانند، در حالی که اکثر پژوهشگران، دیگر اکنون از پیوند و ارتباطی که در گذشته، میان امپریالیسم و پیش‌داوری فرهنگی در محافل دانشگاهی و دستگاه سیاست خارجی رواج داشت، آگاهی دارند.

در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷ [۱۹ جولای ۱۹۸۸] حصارهای آهنینی بر گرد زندان‌های اصلی در سرتاسر ایران کشیده شد. دروازه‌ها بسته و تلفن‌ها قطع شد. تلویزیون‌ها را از برق کشیدند و از توزیع نامه‌ها، روزنامه‌ها و بسته‌های دارویی [در زندان‌ها] خودداری ورزیدند. ساعات ملاقات منحل شد و بستگان زندانیان را از حول و حوش زندان‌ها پراکنده ساختند. به زندانیان دستور داده شد که در سلول‌های خود باقی بمانند و از صحبت با نگهبانان و کارگران افغانی خودداری کنند. رفت و آمد به مکان‌های عمومی، مانند درمانگاه‌ها، کارگاه‌ها، قرائت خانه‌ها، تالارهای تدریس و حیاط‌ها ممنوع شد.

از آن جایی که زندان‌بانان هر کدام مامور مهار کردن دسته‌های مشابهی از زندانیان بوده‌اند، این امر سبب شد که زندانیان سیاسی از غیرسیاسی، چپی‌ها از مجاهدین، سلطنت‌طلبان از غیرسلطنت‌طلبان، «توابین» [زندانیانی که توبه کرده و به صورت خبرچینان دستگاه درآمده بودند] از غیرتوابین، مردان از زنان، کسانی که به زندان‌های طولانی محکوم شده، از آن‌هایی که محکومیت کوتاه‌مدت یافته بودند، کسانی که تازه محکوم شده، از آن‌ها که مدت‌ها قبل دوره‌ی محکومیتشان را گذرانده بودند، جدا شدند. گروه اخیر به نحو طنزآمیزی نام «ملی‌کش» بر خود گذاشته بودند و می‌خواستند این معنی را القا کنند که به طور رایگان از کیسه‌ی ملت تغذیه می‌شوند.[۱۳۲]

یک زندانی زیرک، دستگاه بی‌سیمی برای خود ساخت و هدف او این بود که از جریانی که می‌گذرد، آگاه شود. اما متوجه شد که ایستگاه‌های رادیو هیچ گونه گزارشی درباره‌ی زندان‌ها پخش نمی‌کنند و

[132]- البته این مفهوم درست نیست. این اصطلاح به زندانیانی گفته می‌شود که بیش از دوران محکومیت‌شان زندانی شده‌اند.

به این وسیله پرده‌ای سیاه بر روی همه‌ی خبرها کشیده شده است. برای شدت بخشیدن هرچه بیش‌تر به این حالت انزوا، دادگاه‌ها بدون اعلام قبلی، جلسات خود را تعطیل کردند، تا راه کسب هر گونه خبری بر روی بستگان زندانیان سد شود.

اینان با حالتی وحشت‌زده برای توسل به آیت‌الله منتظری به قم هجوم بردند. منتظری با آن که هم چنان در مقام جانشینی برگزیده‌ی خمینی باقی بود، اما به تاکید بر لزوم یک رفتار انسانی اسلامی با زندانیان سیاسی شهرت داشت. بدین گونه بود که یک اقدام بی‌سابقه‌ی خشونت آمیز [هم از نظر شکل و هم محتوا] در ایران امروز آغاز شد که شدت و دامنه‌ی آن حتی از اعدام‌های دسته جمعی بین سال‌های ۱۳۵۷ـ۱۳۶۰ [۱۹۷۹ـ۱۹۸۱] نیز به مراتب فراتر رفت.

درست قبل از آغاز شدت عمل در زندان‌ها، فرمان مخفیانه‌ای از طرف خمینی صادر شد که این فرمان یک فتوای رسمی بود و طی آن به یک کمیسیون ویژه اختیار داده شد که اعضای سازمان مجاهدین خلق را به عنوان «محارب» و افراد وابسته به سازمان‌های چپ را به عنوان «مرتد» اعدام کند. در کمیسیون تهران که اعضای آن به ۱۶ نفر می‌رسیدند، نمایندگانی از جانب شخص امام، رئیس جمهور، دادستان کل دادگاه‌های انقلاب، وزارت خانه‌های دادگستری و اطلاعات و همچنین اداره‌های دو زندان اصلی ویژه‌ی زندانیان سیاسی، یعنی اوین و گوهردشت عضویت داشتند.

آیت الله اشراقی، رئیس این کمیسیون، دو دستیار مخصوص داشت که یکی حجت الاسلام نیری و دیگری حجت الاسلام مبشری بود. در جریان پنج ماه بعدی، اعضای این کمیسیون با هلیکوپتر بین زندان‌های اوین و گوهر دشت در رفت و آمد بودند و به همین سبب نام آن به «کمیسیون هوابرد مرگ» شهرت پیدا کرد. کمیسیون‌های مشابهی نیز در شهرستان‌ها تشکیل یافت.

کمیسیون تهران کار خود را با مجاهدین و توابین در میان آن‌ها آغاز کرد. ابتدا به آن‌ها اطمینان دادند که محاکمه‌ای در کار نیست، بلکه این جریانی است که به منظور اعلام عفو عمومی و جدا کردن مسلمانان از غیرمسلمانان صورت می‌گیرد. پس از این جلب اطمینان، از افراد خواسته شد تا نام سازمانی را که قبلا به آن وابسته بودند، اعلام دارند. اگر آن‌ها در پاسخ می‌گفتند «مجاهدین» بازجویی پایان می‌گرفت، اما اگر اعلام می‌کردند «منافقین» ادامه می‌یافت. سؤال‌های بعدی کمیسیون از گروه دوم به شرح زیر بود:

«آیا حاضرید رفقای سابق خود را تقبیح کنید؟
آیا حاضرید این‌کار را جلوی دوربین [تلویزیون] انجام دهید؟
آیا حاضرید به ما در به دام انداختن رفقای خود کمک کنید؟
آیا حاضرید نام کسانی را که پنهانی به سازمان سمپاتی دارند، فاش کنید؟
آیا حاضرید به جبهه‌ی جنگ ایران و عراق بروید و از میان میدان‌های مین‌گذاری شده‌ی دشمن عبور کنید؟»

در گوهردشت زندانیان می‌توانستند چهره‌ی بازجویان را ببینند، ولی در اوین آن‌ها را با چشم بسته به بازجویی می‌بردند. این پرسش‌ها، آشکارا به گونه‌ای طرح شده بود که به احساس مناعت و شرف زندانیان و احترامشان به خود آسیب برساند. زنی از گروه‌های چپ‌گرا می‌نویسد که هیچ یک از ۵۰ مجاهدی که با او در یک بخش زندانی بودند، به بندهای خود بازنگشتند. به نوشته‌ی مردی متعلق به همان گرایش، هیچ کدام ۱۹۵ تن از ۲۰۰ مجاهدی که در یکی از بخش‌های زندان گوهردشت نگه‌داری می‌شدند، بازنگشتند.

گزارش دیگری حاکی است که حجت الاسلام نیری مصمم بود حداکثر صدمه را [به مخالفان سیاسی] وارد کند. در حالی که آیت الله اشراقی با حالتی نه چندان قاطع، سعی داشت راه اعتدال بپیماید.

کسانی که پاسخ‌های نامساعد می‌دادند، یا حاضر به زبان‌آوردن «منافقین» نبودند، بی‌درنگ به اتاق ویژه‌ای هدایت می‌شدند. در آن جا انگشترها و عینک‌هاشان ضبط و به آنها گفته می‌شد که وصیت نامه‌ی نهایی خود را بنویسید. آن‌گاه آن‌ها را به سوی چوبه‌های دار که پنهانی، هم در تالار سخنرانی گوهردشت و هم در حسینیه‌ی اوین برپا شده بودند، می‌بردند و در گروه‌های شش نفری به دار می‌آویختند.

جان کندن بعضی از آن‌ها تا ۱۵ دقیقه به طول می‌انجامید، چون به‌جای این که دریچه‌ای پنهانی از زیر پای‌شان در رود و به پایین بیافتد، به همان شیوه‌ی قدیمی حلق آویز می‌شدند.

پس از گذشت چند روز، مأموران اعدام که بیش از حد خسته شده بودند، تقاضا کردند که محکومین تیرباران شوند، ولی با این تقاضا، [به این عنوان که طبق حکم شرع مرتدین و دشمنان خدا باید حلق آویز شوند] مخالفت به عمل آمد. البته این بهانه‌ای بیش نبود، چون طی یک دهه، محکومین به «فساد فی الارض» به وسیله‌ی جوخه‌های آتش اعدام شده بودند. دلیل اصلی استفاده از طناب، حفظ سکوت و پنهان‌کاری کامل، هم در قبال دنیای خارج و هم در برابر بخش‌های دیگر همان زندان بود.

به چپگرایان گفته شد که مجاهدین به زندان‌های دیگر انتقال یافته‌اند، اما بعضی از زندانیان با مشاهده‌ی کامیون‌های مجهز به سردخانه و پاسداران ماسک به صورت که به آمفی تئاتر رفت و آمد داشتند، جریانات مشکوکی را حدس زدند. با وجود این، آن‌ها نمی‌دانستند که علت استفاده از ماسک توسط پاسداران این است که دستگاه‌های «فریزر» در مرده‌شوی خانه‌ی زندان از کار افتاده است. یکی از پاسداران ادعا کرد که «آن‌ها فقط مشغول تمیز کردن سلول‌ها هستند.» معنی این حرف دو پهلو، مدت‌ها بعد آشکار شد.

یک کارگر افغانی که غذا به زندان می‌آورد، علامت آگاهی دهنده‌ای به دور گردن خود ترسیم کرد؛ اما زندانیان باز هم تا مدتی بعد معنای آن را درنیافتند. برخی گمان بردند که او می‌خواهد بفهماند که خمینی مرده است. برای آن‌ها تصور اعدام جمعی، آن هم در هنگام شادی و سرور عمومی دشوار بود. چون در روز ۲۹ تیر [۲۰ جولای] یعنی درست یک روز بعد از شروع شدت عمل در زندان‌ها، خمینی سرانجام با پذیرفتن آتش‌بس پیشنهادی سازمان ملل متحد، به جنگ با عراق پایان داده بود. یکی از بازماندگان موج اعدام اعتراف می‌کند که او می‌پنداشت علّت بازجویی از همه این است که به موقع و مقارن با برگزاری جشن‌هایی که به زودی به مناسبت استقرار صلح برپا خواهد شد، آزاد شوند.

پس از پنجم شهریورماه [۲۷ آگوست] کمیسیون، توجه خود را به چپگرایان متمرکز ساخت. کمیسیون ضمن دادن اطمینان به این که فقط می‌خواهد مسلمانانی را که به فرایض دینی خود عمل می‌کنند، از کسانی که این فرایض را به جای نمی‌آورند، جدا کند، از آن‌ها خواست که به این پرسش‌ها پاسخ گویند:

آیا شما مسلمانید؟

آیا به خدا اعتقاد دارید؟

آیا به بهشت و جهنم معتقد هستید؟

آیا محمد را به عنوان خاتم انبیاء قبول دارید؟

آیا در ماه رمضان روزه می‌گیرید؟

آیا قرآن می‌خوانید؟

آیا ترجیح می‌دهید با یک مسلمان هم‌بند شوید و یا یک غیرمسلمان؟

آیا حاضرید زیر ورقه‌ای را دایر بر این که به خدا، به پیغمبر، به قرآن و به روز رستاخیز ایمان دارید، امضاء کنید؟

و پُرمعناتر از همه:

آیا در خانواده‌ای بزرگ شده‌اید که پدر در آن نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت و قرآن می‌خواند؟

تعداد کسانی که به معنای مرگبار این سؤال پی بردند، بسیار اندک بود. کمیسیون به همان شیوه‌ی ماموران تفتیش عقاید [انکیزاسیون] قرون وسطی، مشغول طرح سوال‌های به دام اندازانه‌ای، به ویژه برای دانشجویان دانشگاه بود که با موشکافی‌های فقهی آشنایی نداشتند.

این سوال‌ها، ایرانیان را درست به اندازه‌ی هم طرازان غربی آن‌ها شگفت‌زده کرد. این پرسش‌ها قبل از آن هرگز در ایران و شاید در هیچ جای دیگری از خاورمیانه مطرح نشده بود. این یک تفتیش عقاید به معنای کامل کلمه بود؛ تفتیشی که منظور از آن، پی بردن به ایمان مذهبی افراد بود، نه وابستگی‌های سیاسی و سازمانی آن‌ها. مسایلی مانند «خیانت»، «تروریست»، «ارتباط با امپریالیسم» که در کانون توجه دادگاه‌های قبلی قرار داشت، به طور محسوسی از میانه غایب بود.

به گفته‌ی یک فدایی:

«در سال‌های پیش، آن‌ها از ما می‌خواستند که به جاسوسی اعتراف کنیم. اما در ۱۳۶۷ [۱۹۸۸] خواست آن‌ها این بود که ما ایمان خود را به اسلام اعلام کنیم.»

یک فدایی دیگر اعتراف کرد که عدم علاقه‌ی بازجو به دانستن عقاید، وابستگی‌ها و فعالیت سیاسی وی، او را کاملاً بهت‌زده کرده بود.

نخستین فدائیانی که به حضور در کمیسیون فراخوانده شدند، محکومیت‌های سبکی داشتند و یا حتی دوره‌ی محکومیت خود را گذرانده بودند. این رویه با توجه به فهرست نهایی نام‌های اعدام شدگان به مجموعه‌ی این جریان حالت یک بخت آزمایی می‌داد.

برخی از زندانیانی که در همان روز اول جان خود را از دست دادند، کسانی بودند که محکومیت‌های سبکی داشتند و بعضی از آن‌ها که از بازجویی‌های بعدی جان سالم در بردند، کسانی بودند که به زندان ابد محکوم شده بودند. این عدم تناسب قابل توضیح است. یک زندانی که در گذشته درس طلبگی خوانده بود، تنها کسی بود که به معنای عمیق آن سؤال‌ها پی برد. او تمامی شب هشتم شهریور [۳۰ آگوست] را به فرستادن پیام‌های «مرس» به دیگر سلول‌ها گذراند و به ساکنان آن سلول‌ها در مورد خطری که در کمین‌شان نشسته بود، هشدار داد. او بر این نقطه انگشت گذاشت که طبق موازین فقهی، فقط کسی را می‌توان مرتد شناخت که در یک خانواده‌ی معتقد مسلمان و در سایه‌ی پدری که به طور مرتب نماز و قرآن می‌خوانده و در ماه رمضان روزه می‌گرفته، نشو و نما کرده

باشد. کسانی که در خانواده‌های اسما مسلمان بزرگ شده‌اند، قبل از این‌که هرگونه ظن مرتد بودن بتوان به آن‌ها برد، باید در معرض اسلام واقعی قرار گرفته باشند. وی هم چنین اعلام خطر کرد که خودداری از دادن جواب به این عنوان که این یک موضوع خصوصی است، ممکن است به عنوان اعتراف به گناه تلقی شود.

در بخش‌هایی که مخصوص زندانیان چپگرا بود، تمام شب به بحث درباره‌ی این که چه گونه باید به پرسش‌ها پاسخ داده شود، گذشت. برخی از آن‌ها خود را برای مرگ آماده کردند و بهترین لباس‌های خود را پوشیدند. یک نفر حتی به نشانه‌ی یک مقاومت آشکار فرهنگی، کراوات زد. ولی دیگران تصمیم گرفتند به دادن «پاسخ‌های تاکتیکی» اکتفا کنند.

یکی از زندانیان در برابر کمیسیون اعلام داشت که در اتحاد شوروی، همان کشوری که منکر وجود خداست، بزرگ شده است. یک تن دیگر به خاطر آورد که پدرش که شخصی سخت غیرمذهبی بود، همیشه تهدید می‌کرد که چنان چه او را در حال نمازخواندن غافل‌گیر کند، مجازاتش خواهد کرد. دیگران ادعا کردند که اگر در به جا آوردن فرایض دینی قصور ورزیده‌اند، علت مسلکی نداشته، بلکه به این سبب بوده که تلاش معاش وقتی برایشان باقی نمی‌گذاشته است.

برخی دیگر نیز ادعا کردند که هرچند اعتقادات چپی دارند، ولی این لزوما به معنای آن نیست که منکر وجود خدا هستند. یک نفر به کمیسیون گفت که می‌تواند هم مسلمان باشد و هم یک عضو تمام عیار حزب توده، چون در برنامه‌ی حزب هیچ وقت چیزی که ضد مذهب باشد، وجود ندارد؛ وی افزود: «حزب ضد سرمایه‌داری است، نه ضد خدا!»

در میان نخستین قربانیان می‌توان به یک عضو حزب توده اشاره کرد که از قضای روزگار یک مسلمان معتقد نیز بود. او از پاسخ دادن به پرسش‌ها به این عنوان که کمیسیون حق طرح «سوال‌های شخصی» را ندارد، خودداری ورزید. از سوی دیگر تقریباً تمامی ساکنان بخش ششم زندان اوین که به اعضای حزب توده با پانزده سال محکومیت اختصاص یافته بود، با دادن پاسخ‌های تاکتیکی جان سالم به در بردند. آن چه به طور کلی می‌توان گفت، این است که آیت الله اشراقی اصولا مایل بود چنین پاسخ‌هایی را بپذیرد.

این بازجویی‌ها که به مدت سه ماه ادامه یافت، در اوین و گوهردشت در تالار اصلی دادگاه صورت گرفت. بخشی از بازجویی‌ها حالت شفاهی داشت و بخش دیگر به شکل پرسش‌نامه‌های ماشین شده انجام پذیرفت. بعضی از زندانیان می‌توانستند بازجویان خود را ببینند،

ولـی دیگـران در پـشت پـاراوان‌هـای بلنـد پنهـان شـده بودنـد. کـسانی کـه جـواب‌هاشـان پـذیرفتنی بـود، بـه سـوی راسـت تـالار دادگـاه و آنهـا کـه پاسخ‌هاشان غیرقابل قبول بود، به سمت چپ تالار هدایت می‌شدند.

دسـته‌ی نخـست را بـه بنـدهای خـود بـازمی‌گرداندنـد و بـه آن‌هـا دسـتور نمازخوانـدن مـی‌دادنـد؛ اگـر زنـدانی از خوانـدن یـک نوبـت نمـاز خـودداری مـی‌کـرد، از بابـت آن ده ضـربه‌ی تازیانـه بـه او مـی‌نواختنـد و مجازات کسی که در روز از بـه جـا آوردن هر پنج نوبت نماز خودداری می‌ورزید، پنجاه ضربه‌ی شلاق بود. آنهایی کـه نتوانسته بودند بـا موفقیت به پرسش‌ها پاسخ گویند و مردود شناخته شده بودنـد، بعد از یـک وقفه‌ی کوتاه برای تحویل مایملک مختصر و نوشتن آخرین وصایای خود به سوی چوبه‌های دار برده می‌شدند. بعضی از آن‌ها بـه گفتـه‌ی خـود توانستند جـان سـالم بـه در ببرنـد، چـون در ازدحـامی کـه بـه وجـود آمده بـود، اشـتباها بـه سمت دری که نمی‌بایست، هدایت شدند. جان به دربردگان به یاد مـی‌آورنـد کـه چـه گونـه صـحبت مربـوط بـه نوشـتن آخـرین وصـیت‌نامـه را شـوخی مـی‌پنداشـتند، چـون نمـی‌توانـستند تـصور کننـد کـه چنـان پرسـش‌هـایی ممکـن است سرنوشت مرگ و زندگی یک نفر را تعیین کند.

رفتاری که با زنان صورت گرفت، تا اندازه‌ای پیچیده‌تر بود. در حـالی کـه زنـان مجاهد بـه‌عنـوان «محـارب خدا» بـه دار آویختـه شـدند، بـه زن‌های متعلق به سازمان‌هـای چـپ، حتـی اگـر در خـانواده‌هـای مـذهبی هم پرورش یافته بودند، فرصت دیگری ارزانی شد، چون آن‌ها [بعنوان زن] به طور کامل مسئول اعمال خود شناخته نمی‌شدند.

«زن بودن در جمهوری اسلامی برای خود امتیازاتی دارد!»

آن‌هـا در قبـال هـر نوبـت نمـازی کـه نخوانـده بودنـد، پـنج ضـربه شلاق «تعزیر» می‌شدند. بعد از مدتی، بسیاری از آن‌هـا پذیرفتند کـه نماز بخوانند. یکی از آن‌ها سال‌ها بعد اعتراف کرد کـه هرگـاه خـود را در حـال نمـاز و بـه آن وسـیله خیانـت بـه شخـصیت خـویش را یـاد مـی‌آورد، دچـار کـابوس مـی‌شـود. برخـی از زنـان دسـت بـه اعتـصاب غـذا زدنـد و حتـی از نوشـیدن آب خـودداری ورزیدنـد. یکـی از آن‌هـا بعـد از ۲۲ روز اعتـصاب غذا و تحمل ۵۵۰ ضربه ی شلاق درگذشت.

مقامات زندان برای او بـه عنـوان خودکشی گـواهی مـرگ صـادر کردنـد، چـون در هـر حـال «او بـود کـه تـصمیم مربـوط بـه خـودداری از گزاردن نماز را اتخاذ کرده بود!»

البته خودکشی‌های واقعی نیز اتفاق افتاد. بعضی از زندانیان متوجه شدند که مسئولان زندان عمدا تعدادی تیغ در دسترس آن‌ها قرار داده‌اند که خودکشی را تسهیل کند.

حالاتی که توسط زنده ماندگان از این فضا توصیف شده، همه نشانه‌های بعد از رهایی از یک بحران را دربردارد. افسردگی عمیق، ناتوانی در پذیرش آن چه روی داده بود، ترس فلج کننده از تکرار ماجرا، احساس شدید گناه از زنده ماندن، انکار این موضوع [حتی در برابر خود] که به «پرسش‌های تاکتیکی» تن در داده‌اند.

یکی از آن‌ها صحنه‌هایی از یک کابوس کافکایی را تشریح می‌کند و می‌افزاید که او و دیگران عهد کرده‌اند که روزی تجربیات خود را به روی کاغذ بیاورند، تا بدین‌گونه از جانب کسانی که در آن جریان جان باخته‌اند «شهادت داده باشند.»

وسعت و دامنه‌ی واقعی این اعدام‌ها، بیش‌تر به این سبب که از آن‌چه در استان‌ها گذشته، سندی به جای نمانده، نامشخص است. تا آن‌جا که ما خبر داریم، کمیسیون‌های مشابهی در استان‌ها نیز در فعالیت بودند.

اصفهان به این سبب که اداره‌ی زندان در اختیار هواداران منتظری قرار داشت، یکی استثنای چشم‌گیر به شمار می‌رفت.

یکی از جان به دربردگان شمار اعدام شدگان را «هزاران نفر» برآورد می‌کند. دیگری آن را بین پنج تا شش هزار نفر می‌داند، هزار نفر از گروه‌های چپ و بقیه از مجاهدین. یکی دیگر باز بر «هزاران نفر» تأکید می‌کند و به عقیده‌ی او تنها در گوهردشت ۱۵۰۰ نفر به هلاکت رسیده‌اند.

عفو بین‌المللی در برآورد خود، رقم کل را بالای ۲۵۰۰ نفر قرار می‌دهد. این سازمان هم چنین از قربانیان به عنوان «زندانیان عقیدتی» یاد می‌کند، زیرا که آن‌ها کسانی بودند که به انجام اقدامات و یا حتی طرح اقداماتی بر ضد حکومت متهم شده بودند. کسانی که اتهام مبادرت به چنین اقداماتی به آن‌ها وارد آمده بود، همه اعدام شدند.

رقم واقعی هرچه باشد، دامنه‌ی عمل در مجموع از موارد قبلی «حکومت وحشت» که طی آن برخی از قربانیان در جریان زدوخوردهای مسلحانه جان باخته‌اند، به مراتب فراتر رفته است. در ۱۳۶۷ همه‌ی قتل‌ها با خون‌سردی و قساوت همراه بود.

سازمان فدائیان خلق، شاخه‌ی اکثریت، فهرستی از اسامی ۶۱۵ قربانی انتشار داد و تا آنجا که ممکن بود، وابستگی‌های سازمانی و محل

مرگ آن‌ها را نیز تعیین کرد. اما این فهرست به هیچ وجه کامل نیست، زیرا تنها به زندان‌های اوین و گوهردشت محدود می‌شود.

از ۶۱۵ تنی که نام‌شان در فهرست آمده بود، ۱۳۷ نفر به مجاهدین، ۹۰ نفر به حزب توده، ۱۰۸ نفر به فداییان اکثریت، ۲۰ نفر به فداییان اقلیت، ۲۱ نفر به دیگر گروه‌های منشعب از فدائیان، ۳۰ نفر به کومه له، ۱۲ نفر به راه کارگر، ۳ نفر به پیکار و ۱۲ نفر به دیگر تشکیلات چپی تعلق داشتند. به خویشاوندان قربانیان تا بعد از تاریخ چهارم آذرماه [۲۵ نوامبر] هیچ اطلاعی درباره‌ی اعدام آن‌ها داده نشد. بعضی از آن‌ها با تلفن، به کمیته‌ها و معدودی نیز به خود زندان اوین احضار شدند، تا اثاثیه‌ی شخصی و یا آخرین وصیت‌نامه‌های اعدام شدگان را [در مواردی که این وصیت‌نامه‌ها بی‌زیان تشخیص داده شده بود] تحویل بگیرند. برای آن که از ازدحام جلوگیری شود، آن‌ها را در گروه‌های جدا از هم و طی چندین هفته به مراکز مورد نظر فراخواندند. به بستگان اعدام شدگان صریحاً اعلام شد که حق برگزاری مراسم چهلمین روز درگذشت آن‌ها و گردآمدن در گورستان‌های بهشت زهرا و گلزار خاوران را ندارند. در این گورستان‌ها، مارکسیست‌ها را به این عنوان که «نجس» هستند، جدا از دیگران به خاک سپردند. **به این ترتیب، احکام مربوط به ارتداد درباره‌ی مردگان نیز به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد...**[۱۳۳]

وحدت عمل این دونفر، یکی به عنوان بنیانگزار مذهب شیعه در ایران و دیگری به عنوان بنیانگزارِ جمهوری‌اسلامی، کافی است تا نشان دهد که این وحدت عمل، تنها به دلیل وحدت در اندیشه و پایگاه فکری ایشان، هم شکل و هم سان است. فهم دلیل آن هم آسان است. اسلام، اساسا آمده است تا مردم جهان را که به ادیان دیگری باور دارند و تا قبل از ظهور اسلام، پیامبران و باورهای دیگری داشته اند، به ضرب شمشیر به دین اسلام «مشرف» کند.

ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن اسلامی[۱۳۴] می‌نویسد که ابوبکر نخستین جانشین محمد [می‌گفت] به کسانی خواهید گذشت که در صومعه‌ها گوشه گرفته‌اند، آنها را به گوشه‌گیری‌شان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید یا مسلمان شوند یا به ما جزیه بدهند ... به نام خدا حرکت کنید!

---

[133] - همانجا

[134] - با برگردان ابوالقاسم پاینده

مرتضی راوندی می‌نویسد که اعراب، مردم را میان اسلام، جزیه و شمشیر، مخیر می‌کردند.

خمینی می‌گفت که مجوسان کتابی داشته‌اند بنام پازند، که آن را سوخته‌اند، و پیغمبری داشته‌اند زردشت نام که او را کشته‌اند، و جهاد با این «فرقه» واجب است تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند، با شرایط، و از جمله‌ی این شرایط این است که با زنان مسلمان زنا نکنند و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند، و چارپای سواری ایشان غیر از چارپای سواری مسلمانان باشد، و بر آن چارپا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دوپای خود را بر یك جانب بزنند.[۱۳۵]

اما یکی از دلایل اصلی حمله‌ی اعراب به ایران، نه نشر دین، که گرسنگی مفرط اعراب بدوی بود. زیر لوای دینِ اسلام، راه را برای چپاول و غارت کشورهای متصرفه باز کردند و ۱٤۰۰ سال هم هست که دارند از قبل همین سرزمین‌های مفتوحه ارتزاق می‌کنند و هنوز هم سیر نشده‌اند. عمر در نامه‌ای به عمروعاص، یکی از سردارانی که در حمله به ایران شرکت داشت، نوشت که ای عمرو به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم، تو و همراهانت که سیر هستید، نگران نمی‌شوید... عمرو هم در پاسخ عمر چنین نوشت که کاروانی از خواروبار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است.[۱۳٦]

مرتضی راوندی از قول ابو یوسف انصاری می‌نویسد که وقتی غنایم ایران را نزد عمر آوردند... و چشمانش به آنقدر مروارید و زر و سیم افتاد... گریست.[۱۳۷]

البته بعدها اختلاف نظرها شروع می‌شود، و با این که ایشان باهم بر سرِ چپاولِ ملل دیگر اختلافی ندارند، اما بر سر این که کدام یك به سیادت و خلافت برسند، اختلافات فرقه‌ای پیدا می‌کنند. دینی با یك پیامبر و یك کتاب، به هفتاد ودو «دولت» تقسیم می‌شود. هیچ کدام هم حاضر نیستند از مواضع خودشان کوتاه بیایند. همه هم خود را راستین، علوی، محمدی، ناب و اصیل قلمداد می‌کنند. در این میان فقط مردمند که در جنگ زرگری بین این علماء نابود می‌شوند. آنچه در پرده می‌ماند، این است که این جنگ‌های حیدری/نعمتی، جنگ‌های قدرتی است که هر ملایی برای تصاحب حیطه‌ی قدرتِ رقیب بغلی‌اش راه انداخته است؛ دعوایی که هم اکنون در ایران بین دو قرائت از اسلام درگرفته است، از

135 - تولدی دیگر - شجاع‌الدین شفا
136 - تاریخ تمدن اسلام - جرجی زیدان - علی جواهر کلام
137 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

همین سنخ است. در واقع از درون جریان حاکم، گروه تازه‌نفسی که قبلا رفیقِ راه و شریك قافله بوده است، مدعی نوع دیگری از «فهمِ مذهبی» شده است.

بیرون از دعوای سنتی بین آخوندها که هرکدام کلی مرید و مقلد پشت سر دارند، یك عده هم به عنوان «روشنفکر دینی» و یا روشنفکر مذهبی پیدا شده‌اند که سعی می‌کنند مفاهیم قدیمی شیعی را در زرورقِ واژه‌های مشتری‌پسندِ امروزی، بسته‌بندی کنند. کسی نیست بپرسد که دینی که بر اساسِ فقیه و سفیه و مرجع تقلید و مقلد و آقا و عوام کالانعام برنامه‌ریزی شده، چگونه «روشنفکری» می‌تواند داشته باشد؟

مگر اساسا «روشنفکر» می‌تواند مذهبی باشد؛ همین که کسی مذهبی شد، یعنی بسته، دگم و جزم فکر می‌کند؛ و این با فکر و اندیشه‌ی روشنی که همیشه در تکاپو و جستجو است، تناقض دارد. به تعریفی دیگر کسی که از پیش، یك پیشداوری را در ذهنش رسوب داده، نمی‌تواند مدعی «روشنفکری» باشد؛ مگر این که متقلب باشد و بخواهد براساس مد روز همان بلایی را بر سرِ ما بیاورد که «روشنفکرانی» مانند علی شریعتی و مرتضی مطهری و جلال آل‌احمد آورده‌اند.

همین شریعتی است که می‌گوید و دروغ می‌گوید که:

«کجا ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست اسلام را بپذیرد؛ کجا چنین چیزی است؛ یك جا یك نمونه نیست!»[۱۳۸]

«ایرانی، بعد از برخورد با اسلام اولیه، احساس کرد که دین اسلام همان گمشده‌ای است که به دنبالش می‌گشته است... برای همین مذهب خودش را ول کرد، ملیت خودش را ول کرد، سنت‌های خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت.»[۱۳۹]

برای پاسخ به این باصطلاح «روشنفکر» اسلامی یعنی علی شریعتی به ذکر چند نمونه از رفتار ایرانیان از همان اولِ حمله‌ی اعراب به ایران می‌پردازم، تا نشان دهم که روشنفکر نمی‌تواند مذهبی و ایدئولوژیك باشد، که اگر شد، یعنی اگر روشنفکر مذهبی شد، یا یك فرد مذهبی خیال کرد روشنفکر شده، تاریخ ثبت شده را جعل و تحریف می‌کند.

مرتضی راوندی در جلد دوم کتابِ تاریخ اجتماعی ایران تعدادی از قیام‌های ثبت شده در تاریخ را «همان اولِ» به حکومت رسیدنِ اعراب

---

138 - علی و حیات بارورش پس از مرگ - علی شریعتی - نقل از علی میرفطروس

139 - همانجا

که در برابر اسلام و اعراب ایستاده‌اند، چنین برمی‌شمارد: قیام سنباد، نهضت استادسیس، جنبش مقنع، بابك خرمدین و نهضت سرخ جامگان و قیام بابك... که رهبران این نهضت‌های ضداسلامی و ضدعربی خود را پیروان و رهروان ابومسلم خراسانی می‌دانسته‌اند.

قیام سیاسی ایرانیان... به وسیله‌ی ابومسلم خراسانی آغاز شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمه‌ی خلال و ابومسلم، به شدت «از همان اول» ادامه داشت، تا به ایجاد دولت‌های مستقل در ایران...[١٤٠]

مرتضی راوندی به نقل از ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران می‌نویسد که سنباد از نیشابور به عزم خونخواهی ابومسلم حرکت کرد و در مدتی کوتاه عده‌ای را دور خود جمع کرد و به یارانش گفت: «عزم دارم به سوی ایالات عرب‌نشین حرکت کنم و کعبه را منهدم سازم.»

دیری نپایید که عده‌ی کثیری از مجوسان طبرستان و نقاط دیگر و همچنین مزدکیان... را به طرف خود جلب کرد.

در کتاب سیاست نامه‌ی نظام الملك آمده است: [سنباد] گفتی... بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم.

بعد هم سنباد به دست قوای منصور خلیفه‌ی عباسی بین ری و همدان همراه با شش هزار تن از یارانش کشته شد.

هنوز قیام سنباد کاملا خاموش نشده بود که... استادسیس علم مخالفت برافراشت و مشکل جدیدی برای منصور خلیفه‌ی عباسی ایجاد کرد... سیصد هزار مرد جنگجو با او بودند... بالاخره خلیفه، خازم را به جنگ او فرستاد. در طی این مبارزات ٧٠ هزار تن از پیروان او کشته شدند و ١٤ هزار نفر اسیر گردیدند که بلافاصله... سرهای آنان را از تن جدا کردند. قوای خلیفه... [استادسیس] را زنجیر کرده، به بغداد فرستادند و در آنجا او را به قتل رسانیدند...

در تاریخ بخارا درباره‌ی ابن مقنع چنین نوشته شده که مذهب ایشان آن بود که نماز نمی‌گزاردند و روزه نمی‌داشتند و غسل از جنابت نمی‌کردند، ولیکن به امانت می‌بودند.

راوندی می‌نویسد که مقنع از سرداران ابومسلم خراسانی بود و در جنبشی که علیه خلفای اموی صورت گرفت، شرکت عملی داشت... پیروان مقنع بدون این که به اجرای احکام مذهبی توجهی داشته باشند، به رعایت اصول اخلاقی، راستگویی، امانت و رازداری پایبند بودند... مقنع

---

[140] - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

که مایل نبود به دست اعراب بیفتد، خودکشی کرد. با مرگ مقنع، این جنبش... پایان نیافت، بلکه هم چنان طغیان‌هایی در نقاط مختلف علیه اعراب صورت می‌گرفت.

در ایامی که خلفای عباسی به دست عمال خود در نقاط مختلف ممالك اسلامی به تحدید [محدود کردن] عقاید و افکار و غارت مردم ستمدیده مشغول بودند، و افراد برجسته‌ی ایرانی را به بهانه‌ها و عناوین مختلف از بین می‌بردند، خرم دینان به طور نهانی و آشکار با دستگاه خلافت مبارزه کردند و مدت ۲۲ سال در آن سامان به استقلال زندگی کردند و شکست‌ها به خلیفه وارد کردند.[۱۴۱]

به قول التون دانیل محقق و ایرانشناس انگلیسی، در طول حدود ۱۰۰ سال، از سال ۱۲٦ تا ۲۲۷ هجری قمری [۸٤۲ -۷٤۳ میلادی] ما شاهد ۱٤۳ قیام و شورش اجتماعی، سیاسی و مذهبی در نواحی مختلف خراسان، سیستان، طبرستان، گیلان و... علیه حاکمیت اعراب یا اسلام بوده‌ایم. چنین هوشیاری و مقاومتی در تاریخ ملت‌ها اگر بی‌نظیر نباشد، بی‌تردید کم‌نظیر است.[۱٤۲]

«وانگهی به هیچ عنوان نمی‌توان تصور کرد، مردمی که مورد تجاوز، غارت، و کشتار قرار گرفته‌اند، برای دینِ متجاوزان و غارتگران از خود شیفتگی نشان دهند، به همین دلیل نیز نه تنها هیچ مدرك تاریخی نمی‌توان یافت که جمعی از ایرانیان داوطلبانه اسلام آورده باشند، بلکه همین تضاد عمیق میان فرهنگ و منش ایرانی با اسلام و «منش عربی» سکونت دادن اعراب مسلمان [در ایران] را به تنها راه حفظ قدرت عرب بدل ساخت. حتی این ادعا نیز که همین اواخر از دیدگاه طبقاتی از سوی چپ‌های ایرانی مطرح شده است، و براساس آن برخی اشراف و زمینداران برای حفظ موقعیت و مال خود به همکاری با دشمن تن دادند و اسلام آوردند، به هیچ مدرك تاریخی قابل اثبات نیست.[۱٤۳]

در اکثر شهرها و ولایات ایران، مقاومت‌های کوتاه یا بلند مدتی در برابر اعراب صورت گرفت و اعراب مسلمان به آن آسانی که تصور می‌رود، به فتح همه‌ی ایران موفق نشدند... بلکه درطول سال‌های اشغال ایران توسط اعراب، مردم هم چنان بر علیه حکومت‌های دست نشانده‌ی اسلامی [که مظهر دین تحمیلی بودند] به مبارزه پرداختند.[۱٤٤]

---

141 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

142 - دیدگاهها، علی میرفطروس

143 - رگ تاك - دلارام مشهوری

144 - اسلام شناسی - جلد اول - علی میرفطروس

همه‌ی این عوامل اما باعث پیشوازِ ایرانیان از اعراب و استقبال مردم از اسلام نگردید، بلکه تقریبا در همه‌ی شهرها و ولایات ایران، اعراب مسلمان با مقاومت‌های سخت روبرو شدند. در اکثر شهرها پایداری و مقاومت ایرانیان بیرحمانه سرکوب گردید؛ مثلا در سقوط مدائن و خصوصا مقاومت مردم در جنگ جلولاء [سال ۱۶ هجری/۶۳۶ میلادی] اعراب مسلمان خشونت بسیاری از خود نشان دادند، آنچنان که مورخین از آن بنام «واقعه‌ی هولناك جلولاء» یاد کرده‌اند. در این جنگ صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند و تعداد فراوانی از زنان و کودکان ایرانی به اسارت رفتند و بسیارِ کشته، دشت را پوشانیده بود که نمودار جلال جنگ بود.[۱۴۵]

این نمونه‌ها بخش بسیار بسیار کوتاهی از تاریخ ثبت شده‌ی نهضت‌های ضد اسلامی و ضد عربی ایرانیان است که در بیش از صدها و هزارها جلد کتاب، سفرنامه، تاریخ و دایره‌المعارف در زمان‌های مختلف از قول تاریخ‌نگاران ایرانی و عرب، هم چنین شرق شناسان اروپایی و روسی ثبت شده است؛ اما کسی مثل شریعتی که مدعی است در دانشگاه سوربن فرانسه تاریخ، جامعه شناسی، اسلام شناسی و شرق شناسی خوانده است، به راحتی به خودش اجازه می‌دهد تاریخ مدونِ ثبت شده‌ی ایران را جعل و تحریف کند؛ لابد برای اینکه دین و ایمانش را از گزند شناختِ صحیح در امان بدارد.

اما «ابومسلم خراسانی» که او را از نخستین کسانی می‌دانم که باعث تداوم چیرگی اعراب بر ایران شده است؛ هرچند که خیلی‌ها او را «ملی‌گرا و ایراندوست» ارزیابی می‌کنند. در واقع ابومسلم، پدر «روشنفکران دینی» این روزهاست. درست همان «اشتباهی» که اسماعیل صفوی را «خوب» ارزیابی می‌کنند و بسیاری از خائنان به ایران و ایرانی را «قهرمان» به تصویر می‌کشد و بسیاری دیگر مانند خمینی و شریعتی و در قرن بیست و یکم میرحسین موسوی و مهدی کروبی و زهرا رهنورد و شیرین عبادی که همگی در راستای ایران‌ستیزی و پان‌اسلامیسم تلاش می‌کنند...

شریعتی هم چنین مدعی است که «سلمان پاكِ» پروفسور لویی ماسینیون محقق و اسلام شناس فرانسوی را ترجمه و چاپ کرده است، اما از چاپ کتاب «منحنی شخصی زندگی حلاج» همین شرق شناس چشم

---

145 - ملاحظاتی در تاریخ ایران - علی میرفطروس

پوشیده و نخواسته است به روحیه‌ی صوفی گرایانه‌ی ایرانیان دامن بزند.[۱۴۶] در حالی که حتما می‌دانست که حلاج نه یك «مسلمان» صوفی، مرتاض و درویش «با ردایی پر از گزنده‌هایی با نیم دانگ وزن» که یك معترض بزرگ بود و در کارِ برانداختنِ کاخ استحمار [خر کردن] اعراب و اسلام بود، به همین دلیل هم به خانه‌ی کعبه حمله کرد و آنجا را غارت کرد. علی میرفطروس می‌نویسد که تحقیق پر ارج و بی‌نظیر استاد لویی ماسینیون بی‌تردید منبع بسیار ارزنده‌ای است که الهام بخش همه‌ی محققان زندگی حلاج بوده است. حلاج واقعا یك متفکر بوده است و در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی جامعه حضور داشته است و این حضور، بهرحال خوشایند بسیاری از شریعتمداران، عارفان و حاکمان زمانه‌اش نبوده است، به همین جهت پس از صدور فتوای تکفیر علیه او حلاج مدتها تحت تعقیب، مخفی و متواری بود و در این تعقیب و گریز، او در مکاتبات خود با یاران و پیروانش از کلمات رمز استفاده می‌کرد.

بنابراین عدم چاپِ ترجمه‌ی کتاب پروفسور لویی ماسینیون از سوی شریعتی، نه «نگرانی از دامن زدن به روحیه‌ی صوفی گرایانه‌ی ایرانیان» که دقیقا ترسِ شیعی شریعتی از شناخته شدنِ شخصیت واقعی، ضد خرافات و ضد اسلامی حسین ابن منصور حلاج بوده است.

همین روشنفکر مذهبی [علی شریعتی] در جای دیگری نوشته است که کسانی که می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، اساسا تاریخ را نمی‌شناسند.[۱۴۷]

همین محقق، تاریخ شناس، اسلام شناس و همه چیز شناس برجسته‌ی مسلمان آنقدر سواد ندارد که تفاوتی بین استراتژی و تاکتیك بگذارد. خیال می‌کند که مثلا امویان با عباسیان ماهیتا تفاوت دارند. یا صفویان با آخوندهای حاکم فعلی فرق می‌کنند. درك نمی‌کند که شباهت بین حکومت‌های حاکم بر ایران به دلیل شباهت شیوه‌ی رفتارِ ایشان با مردم است. به همین دلیل هم در ایران تاریخ همیشه تکرار شده است. تفاوت‌ها هم همه شکلی و ظاهری بوده است. علت اساسی آن هم دست کم از مشروطه به این سو عدم آگاهی ما از مکانیزم انواع دیکتاتوری‌ها بوده است؛ علتش عدم شناخت باورهای کهنه‌ی مذهبی و خرافاتی برای در منگنه نگه داشتن ملت است.

---

146 - نقل به مضمون

147 - نقل به مضمون

اگر زمانی پیش آمد که دیکتاتورها بر اریکه‌ی قدرت حاکم نبودند و دگراندیشان و پیروان مذاهب و مکاتب دیگر اعدام نشدند و زندانیان سال‌ها در زندان‌ها نپوسیدند و سانسور نبود و از نیروی نظامی و انتظامی در توازی با نیروی مذهبی برای حکومت بر مردم استفاده نشد، آن وقت می‌توان ادعا کرد که تاریخ از سیکلِ خودش خارج شده است. اگر رهبرانی سرِ کار آمدند که از همان اولِ به قدرت رسیدنشان حسابهای بانکی‌شان را چند صد رقمی نکردند و برای در قدرت ماندن، هر مخالف و معترضی را [حتی رفقای دیرینشان را] سر به نیست نکردند، می‌توان ادعا کرد که تاریخ تکرار نشده است.

عدم تکرارِ سیکلِ تاریخ در آلمان پس از سقوط دولت آدولف هیتلر پیش آمد. بعد از سقوط نظام حکومتی تك حزبی راسیستی و نازیستی است که شکل و ماهیت حکومت و حکومتگران آلمان تغییر می‌کند. قانون اساسی عوض می‌شود. حقوق و وظایف شهروندی تعریف می‌شود. آزادی مطبوعات، احزاب، دگراندیشان و بسیاری مباحث دیگر در سینه‌ی قانون اساسی جای می‌گیرد، حقوق بشر، مبنای نگرشِ به ملت می‌شود، حکم اعدام بکلی لغو می‌شود و...

به همین دلیل ایرانیانی که مثل چند دهه پیش ِ خیلی‌ها معتقدند که این‌ها بروند، هر که می‌خواهد بیاید؛ بی‌تردید آینده‌ی هولناك‌تری را برای ما تدارك می‌بینند، و از نقطه نظری خطرناك‌تر با سرنوشت ما بازی می‌کنند. ایشان در واقع از عدمِ رضایت مردم از اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم بر کشور سوء استفاده می‌کنند.

نمی‌توان با نفی یك جریان به‌هیچ اثباتی رسید. تاریخ ثابت کرده است که علیرغم فداکاری‌های بی‌شائبه‌ی مردم، ایرانیان تنها به دلیل بی‌خبری از تاریخشان همیشه یك سیکل تاریخ را دور زده‌اند. آگاهی تنها راهی است که می‌تواند به این سرگیجه‌ی تاریخی پایان بخشد. شناخت تاریخ و شیوه‌های مرسوم حکومتگران، سانسور، سرکوب دگراندیشان، استفاده از باورهای مذهبی، فرهنگ کشی، سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی، تحریف تاریخ و به خدمت گرفتن بعضی از تحصیل کردگان است که به این سیکل مزخرف تاریخ امکان بقا و ماندگاری می‌دهد؛ این دورِ تکرار را باید شکست!

اگر آلمان‌ها توانستند از سیکل قبلی تاریخشان خارج شوند و تعریف جدیدی از انسان، شهروند، و وظایف و تکالیف کسانی که اهرم‌های قدرت را در دست می‌گیرند، بدهند، به این‌دلیل بوده است که قانونگزارانشان [یا منتخبین مستقیم مردم] به این باور و شناخت رسیدند که

شیوه‌های دولتمداری قبلی مبتنی بر شعار، تهییج احساسات، صدور تروریسم، انتقال تضادها به بیرون از قلمرو حکومتی، نفی و حذف دگراندیشان و... بازتاب و نتیجه‌ی وحشتناکی دارد؛ و نه تنها ایشان را درگیر جنگ‌های نسل سوز و سرمایه برباد دهی می‌کند، که تمام جهان متمدن را هم برعلیه ایشان می‌شوراند. به همین دلیل من معتقدم که ما باید از اساس تعریف جدیدی از حکومت بدهیم؛ و حاکمان را نه فقط برای حکم کردن، سواری گرفتن از مردم، حذف مخالفین، چپاولگر ثروت‌های ملت، که خادمین ملت تعریف کنیم. باید این پنبه را از گوش درآوریم که می‌شود انسان‌ها را تنها به دلیل اندیشه‌شان دسته‌بندی کرد و به ایشان عنوان شهروند درجه يك و درجه دو داد. هیچ کس اجازه ندارد دیگری را به دلیل شیوه‌ی متفاوت تفکرش حذف فیزیکی کند.

ایرانی در درجه‌ی اول يك شهروند است؛ فارغ از این که چه اندیشه، رنگ، نژاد، جنسیت و قومیتی داشته باشد. تمام بدبختی ما از همین تعریف غلط از انسان و شهروند ناشی می‌شود. با این تعریف غلط است که سرنوشت مردممان به چنین آپارتایدی انجامیده است. حتی اگر اکثریت مردم ایران هم شیعه‌ی اثنی‌عشری باشند، در قانون اساسی نباید هیچ دین یا مذهبی به عنوان دین رسمی کشور قید شود، تا بهانه‌ای به دست متولیان مذهب برای حذف و نفی دگراندیشان داده نشود؛ بزرگترین اِشکال متمم قانون اساسی ایران که پس از مشروطه تدوین شد، قانونی کردن آپارتاید دینی است و این، یکی از گره‌های کور تاریخ کشور ماست.

برای شکستن این دور تباهی تاریخی در مرحله‌ی اول باید از سیکل اعتراضی فعلی خارج شد. مشکل ما ایرانیان کمبود اعتراض و کمبود نهضت‌های ضد دیکتاتوری نیست. مشکل این است که ما بیشتر با شکل قضیه درگیر شده‌ایم؛ به همین دلیل هم همیشه از محتوی عقب مانده‌ایم. یکی از بزرگترین اشتباهات تاریخی ایرانیان در نشناختن تاریخ و کمك به تکرار سیکل تاریخ، همانا خارج کردن حکومت از دست سلسله‌ی عربِ امویان و سپردن آن به دست سلسله‌ی عرب عباسیان بوده است که به دست ابومسلم خراسانی انجام شد. البته ابومسلم هم کارمزدش را در نشناختن شباهت این دو سلسله‌ی تجاوزگرِ اسلامی گرفت و به دست همان‌ها هم سر به نیست شد. داستانِ دورانِ ماهم بی‌شباهت به تاریخ آن دوران و جانشین شدن سلسله‌ی عباسیان به جای امویان نیست.

به همین دلیل، رفتن جناح رادیکال مذهبی از حکومت و به قدرت رسیدن جناح «نرم تن» آن‌هم يك شوخی بیمزه بیشتر نیست. اشکال اساسی خود مذهب شیعه است. همه‌ی این متولیان حکومتگر مذهبی و شیعی در

نهایت نگرانِ تداوم حکومت مذهب بر مردم هستند و نه نگران بیچارگی، گرسنگی، بی‌فرهنگی، سانسور، چپاول و غارتِ مردم.

ایدئولوژی به عنوان یك حقیقت برتر، چه در رژیم‌های توتالیتر و چه در حکومت‌های اسلامی و خصوصا شیعی، خود را از طریق تبلیغات گسترده، تفتیش، بازرسی فکری، تکفیر مذهبی، قهر و خشونت، ارعاب، ترور جسمی و فکری، سرکوب هر نوع دگراندیشی و آزاد فکری، تحمیل و تثبیت می‌کند. اصول ایدئولوژیك به عنوان «وحی منزل» و «کلام آخر» به ابزار تحمیق توده‌ها و وسیله‌ای برای سرکوب آزادی‌ها و آرمان‌های دموکراتیك روشنفکران جامعه بدل می‌شود. نازیسم در آلمان، فاشیسم در ایتالیا، استالینیسم در شوروی و حکومت جمهوری اسلامی در ایران نمونه‌های عینی و تاریخی این مدعا هستند.[۱۴۸]

حاج ملاعلی کنی می‌گفت که با بودن احکام الهی، نیازی به قوائد و آداب دیگر نیست؛ اگر مقصود اخوت است که فرموده‌اند «ان المومنون اخوه» اگر غرض، جماعت و جمعیت است که امر به نماز جماعت فرموده‌اند؛ اگر منظور «مساوات» است که خمس و زکات را مقرر داشته‌اند؛ اگر رفع ظلم و تعدی است که باید حدودات شرعی و تهدیدات اخروی را کافی بدانیم؛ اگر معنی «اختیار و آزادی» این است که تحت حکم دیگری نباشیم [که] این منافی اساس خداوندی است.[۱۴۹]

به همین دلیل ساده اندیشی است اگر تصور شود که متولیان مذهب شیعه در تعریف اساسی و پایه‌ای دینشان بانی بدعت و نوآوری می‌شوند. فرق بین خاتمی[۱۵۰] و خامنه‌ای، یا میرحسین موسوی، مهدی کروبی و زهرا رهنورد با احمدی نژادها، حتی فرق بین مکلاهای مذهبی با ملاهاشان، در باور و ناباوری‌شان به اصول شناخته شده و جهانی حقوق بشر نیست؛ فرقشان تنها در شکل لباسشان است.

به نظر می‌رسد که ملت ما مجبور است یك بار دیگر این تجربه‌ی تلخ تاریخی را تکرار کند و برای به قدرت رساندن یك دیکتاتوری مذهبی دیگر قربانی بدهد، اما تاریخ در همه‌ی دنیا و همه‌ی کشورها ثابت کرده است که مرز بین ترقی و تجدد از میان افراد هم‌عقیده‌ای مثل خاتمی [و میرحسین موسوی و مهدی کروبی و زهرا رهنورد] با خامنه‌ای نمی‌گذرد؛ مرز اصلی، اصولی و اساسی بین ارتجاع و مدنیت از «خلع ید» از انواع حکام مذهبی از حکومت عبور می‌کند. باید تمام تعاریف

148 - ملاحظاتی در تاریخ - یاد شده

149 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

150 - یا مثلا احمدی نژاد و موسوی

مختلف و ظاهرا متفاوت را در ظرف و شکل اصلی یعنی اسلام بررسی کرد و با قاطعیت دین را از حکومت جدا کرد.

به تعریف علی شریعتی از «مسئولیت» امام نگاه کنید:

«مسئولیت امام ایجاد یك انقلاب شیعی است... مسئولیت گستاخ بودن در برابر مصلحت‌ها، در برابر عوام و پسند عوام و بر ذوق و ذائقه و انتخاب عوام شلاق زدن... امام مسئول است که مردم را براساس مکتب [اسلام] تغییر و پرورش دهد، حتی علیرغم شماره‌ی آرا... رهبری باید به طور مستمر و به شیوه‌ای انقلابی [نه دموکراتیك] ادامه یابد... او [رهبری شیعی] هرگز سرنوشت انقلاب را به دست لرزان دموکراسی نمی‌سپارد.[۱۵۱]

فراموش نکنیم که تقریبا تمام «روشنفکران و مد روز» مذهبی امروزِ ایران، خودشان را شاگردان و پیروان علی شریعتی می‌دانند و الگویِ حکومت اسلامی مورد نظرشان به وضوح در کتب شریعتی تبیین شده است.

رفسنجانی در ماده‌ی یازدهم نامه‌ای که در زمستان ۱۳۵۹ برای شخص خمینی نوشت، اصرار داشت که دستور جنابعالی در خصوص حمایت از رئیس جمهور منتخب [بنی صدر] که کاملا بجا و بموقع بود و ما خود بدان معتقد و پای بندیم، مورد سوءاستفاده در جهت اهداف خاصی قرار گرفت و می‌گیرد. و ما در شرایطی نبوده و نیستیم که بتوانیم جلو سوءاستفاده را بگیریم؛ زیرا هرگونه اظهار نظر و عمل مستقلی برای جلوگیری از انحراف، به عنوان کارشکنی و تخلف از دستور امام و قدرت‌طلبی معرفی می‌شود و متاسفانه این خطر منجر به «انتخاب شدن افرادی که تسلیمِ رئیس جمهورند، می‌شود» و از داشتن مجلس مستقل و «حافظ اسلاَم» در مقابل انحرافِ احتمالی مجریان، محروم [می]گردیم.[۱۵۲]

به همین دلیل برای نجات از وضع موجود، نمی‌توان به هر حشیشی آویخت. تجربه‌ی حکومت اسلامی و هزارها تجربه‌ی تاریخی دیگر، همین دور زدن سیکل تاریخ را تائید می‌کند؛ به قربانگاه رفتن جوانان، ذبح فرهنگ و فرهنگ سازان، استمرار غارت و چپاول ثروت‌های مملکت و... تکرار چند صد باره‌ی سیکل دیکتاتوری جانشین دیکتاتوری دیگر.

---

[151] - امت و امامت - علی شریعتی

[152] - عبور از بحران - هاشمی رفسنجانی

اگر بتوانیم باور کنیم که برای معممین و مکلاهای حکومتگر و نامزدهای حکومت اسلامی، ارزش چند جزوه و جمله‌ی اعراب بدوی از سرنوشت یك تاریخ و یك مملکت مهم‌تر است، شاید بتوان دریافت که آویختن به ملاهای مدرنشان هم در نهایت به تکرار یك دوره‌ی دیگر توحش، خشونت، اسلام زدگی، عقب ماندگی، زن‌ستیزی، سانسور و بازهم بدبختی منجر می‌شود.

البته من‌هم این را می‌فهمم که رژیم جمهوری اسلامی در جنایت بی‌نظیر است و میزان و شیوه‌ی انجام جنایاتش تنها به شاهان شیعه‌ی صفوی پهلو می‌زند، اما دو نکته‌ی اساسی و دو گیر و پیچ اصلی تاریخ ایران را نمی‌توانم ندیده بگیرم؛ یکی اینکه طرح شعارِ «این‌ها بروند، هر که می‌خواهد بیاید» عین بی‌مسئولیتی و در عین حال عین ساده‌انگاری در شناختِ سیر تحول تاریخی است. موضوع دوم و اساسی‌تر این که ما هنوز هم مکانیسم حاکم بر جامعه‌مان را که همان مذهب شیعه است، اساسا نشناخته‌ایم و نمی‌دانیم که قرائت شیعی از اسلام [خود] خونریزترین نوع قرائت از این دین وارداتی است. به همین دلیل هم دین و مذهب باید از اساس از دخالت در حکومت منع شود. به این شیوه‌ی نگرش که به اِعمالِ چنین اعمال وحشیانه‌ای می‌انجامد، بازهم خواهم پرداخت.

برگردیم به تحریف تاریخ ازسوی روشنفکران مذهبی!

به تعریف «تاریخنگاران اسلامی/کمونیستی/ناملی» ایرانیان زبان عربی نادانسته و قرآن ناخوانده، چنان محو شعارهای «برابری و برادری» اسلام وارداتی شده‌اند که هلهله‌کنان سینه‌ها را لخت کرده و به استقبال سپاه اسلام شتافته‌اند؛ اما اتفاقا همین خلفایی که با شعار برابری، برادری و «یا رب المستضعفین» و «قولو لا اله الا الله تفلحوا» به ایران تاخته‌اند، نه تنها همه‌ی دارایی ما را غارت کرده، آن کشتارهای مستمرِ تاریخی را در حقِ ایرانیان و دیگر کشورها مرتکب شده‌اند، که بزرگترین نژادپرستی و آپارتاید دینی را هم به ما [همه‌مان] تحمیل کرده‌اند. طرفه آنکه ما قرن‌ها اجازه نداشته‌ایم به زبان خودمان بگوییم و بنویسیم. نویسندگان، دانشمندان و هنرمندان ما برای این که حرفشان را به گوش مردم برسانند، مجبور بوده‌اند به زبان مهاجمین نژادپرست بنویسند و بنگارند. بی‌جهت نیست که ایرانی‌ترین دانشمندان ما که حتی مسلمان هم با تعریف سنتی آن نبوده‌اند، مثل رازی و ابن سینا هم چنان در غرب به عنوان «دانشمندان عرب» مشهورند.

زبان رسمی در دربار خلفا و حکمرانان اسلامی عربی بود. پس بسیار طبیعی است که مورخین و نویسندگان و دبیران ایرانی در

دستگاه‌های حکومتی به عربی بنویسند و سخن بگویند... یا مثلا زکریای رازی [کاشف الکل و اسید سولفوریك] که با فلسفه‌ی نبوت که از اصول اولیه و اساسی اسلام است، شدیدا مخالف بود... رازی از نخستین دانشمندان و فیلسوفانی است که در قرون وسطی به اعتبار و اصالتِ عقل در همه‌ی انسان‌ها تاکید کرد و از این پایگاه علیه رسالت پیغمبران به مخالفت برخاست. رازی از نخستین متفکرانی بود که در هزار سال پیش به جدایی دین از دولت [سیاست] اشاره کرد.[۱۵۳]

فارابی به اتهام این که منکر معاد جسمانی است و فناناپذیری را تنها در مورد روان آدمی صادق می‌داند و در عین حال بدین اتهام که فلسفه را بالاتر از نبوت جای داده است، منحرف از دین شناخته شد. ابن سینا از جانب فقهای نامی عصر خود زندیقی اعلام شد که «علم کاذبش مایه‌ی ضلالت است» و به‌همین اتهام به امر خلیفه المنجد بالله کتاب‌هایش در بغداد سوزانده شد... ابوریحان بیرونی به دلیل اینکه پانصد سال پیش از کوپرنیك گردش زمین را بدور خورشید منتفی ندانسته بود، و بدین دلیل که فعل و انفعالات زیست شناسی را تابع قوانین مشخص علمی شمرده بود و نه اجرای اوامر مستقیم الهی، بدعت گزار در دین دانسته شد. فردوسی را به گناه این که در شاهنامه‌ی خود مدح مجوسان کرده است، به فتوای امام طبران اجازه‌ی دفن در قبرستان مسلمین ندادند. و کتاب‌های [زکریای] رازی را به جرم این که اصالت وحی و معجزه را در آن‌ها زیر علامت سوال برده است، آن قدر بر سرش کوبیدند که کور شد و نابینا از جهان رفت.[۱۵٤]

در تعلیمات [اسلامی] مزبور هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشته... محمد هرگز مالکیت خصوصی، بردگی و برده داری را انکار نفرمود و حتی بنده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرد.[۱۵۵]

از تناقضات بسیارِ تاریخ ایران پس از اسلام یکی هم این است که اغلب نام آورانی را که به عنوان پرچمداران «فرهنگ و تمدن اسلامی» قلمداد می‌کردند، در زمان زندگی مورد پیگرد و آزار و تکفیر متولیان اسلام بوده‌اند. از ابن مقفع [روزبه فارسی، مقتول] و دقیقی [۳۷ ساله مقتول] تا شیخ اشراق [سهروردی ۳۸ ساله، اعدام] از رازی و فارابی و سعد سلمان [دائما آواره، مورد تکفیر و تبعید و بالاخره مرگ مشکوك] تا حافظ و مولوی و خیام و ناصرخسرو [تکفیر و دق‌مرگ] و از عطار و

---

153 - دیدگاه‌ها - یاد شده

154 - شجاع الدین شفا - کیهان چاپ لندن - شماره ۸۰۰

155 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

ملاصدرا تا میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف تبریزی و دهخدا [تکفیر] می‌توان سیاهه‌ای در چند صفحه از نام آوران ایران پرداخت که نه تنها در زندگی با وحشیانه‌ترین فشارها و ضربات روبرو بوده‌اند، بلکه شخصیت فرهنگی و پیامشان نیز بگونه‌ای شناخته نشدنی تحریف و «تصحیح» گشته است.[156]

جنگی که چندی است با واژه‌های «خودی و غیرخودی» در ایران درگرفته است، شکل دیگری از همان آپارتاید مذهبی است. منتهی اینجا دیگر زردشتی، یهودی، مسیحی، بودایی، سنی، ارمنی، آسوری، بهایی و... علی‌اللهی، اهل حق، شیخی... وهابی و دیگران و دیگران در بین نیستند. جنگ میان خودی‌ها و غیرخودی‌ها تنها میانِ خودِ مسلمانان شیعه‌ی دوازده امامی [یا سیزده/چهارده امامی با احتساب خامنه‌ای و خمینی] درگرفته است. حتی به دیگر شیعیان دوازده امامی، مثل نهضت آزادی، مجاهدین، میثمی چی‌ها، شریعتی چی‌ها و بقیه هم مربوط نیست. دایره تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود، تا جایی که جایی برای سروش، میرحسین موسوی، مهدی کروبی، حسینعلی منتظری و دیگران هم نمی‌ماند و نمانده است!

جمیله کدیور [از نمایندگان مجلس ششم] روز ۱۸ اسفند ۱۳۷۸ در همایش «چشم‌انداز اصلاحات در مجلس ششم» معضل گزینش را زمینه سازِ اعمال سلیقه‌ی طیف خاصی ارزیابی می‌کند و می‌گوید که بحث گزینش به بحث شهروند درجه یك و درجه دو و یا بحث خودی و غیرخودی برمی‌گردد که باید در مجلس ششم با دید بازتری با چنین مباحثی برخورد کنیم.[157]

به همین دلیل کشتار و آزارِ دگراندیشان در دورانِ حاکمیت اعراب بر ایران و همچنین دوران حکومت شیعیان صفوی نه به دلیل اختلافات دینی بوده است و نه اختلافات مذهبی، هرچند که این لباس را برتن داشته است. اختلاف تنها بر سرِ موضوع قدرت و ثروت بوده است. زیر لوای دین جدید به کشوری با چند هزار سال تمدن، مدنیت، تسامح و تساهل حمله کرده، برای به زیرِ مهمیز کشیدنشان، از مسلمان کردنشان شروع کرده‌اند؛ وگرنه که جای پایی به این محکمی که تا به حال هم کش آمده است، پیدا نمی‌کردند.

---

156 - رگ تاك - یاد شده

157 - روزنامه‌ی فتح - چاپ تهران - ۱۹ اسفند ۱۳۷۸

مغول‌ها و ازبك‌ها و ترك‌ها و دیگر صحرانشینان كه «آمدند و كشتند و سوختند و بردند و رفتند» مدتی غارت كردند، بعد هم متمدن شدند و در میان این ملتی كه پذیرای بسیار بسیار از انواع ایشان بوده است، تحلیل رفتند. عرب‌ها اما «آمدند و كشتند و سوختند و بردند» و نرفتند. كجا بروند؛ دوباره به بیابان‌های بی‌آب و علفی كه از هر سنگ و خارش نفسِ مار و سوسمار و رویاهای آنچنانی لب‌پر می‌زند؟

این كه می‌بینیم حكومتیان بر سرِ مفاهیم ساده‌ای از دین خودشان با خودشان هم به توافق نمی‌رسند و هریك تاویل و تفسیرِ ویژه‌ای ارائه می‌كند، به دلیل پیچیدگی این مفاهیم نیست، به سبب منافعی است كه ایشان نمایندگی می‌كنند.

«گفتگوی فرهنگ‌ها» كه یكی از شعارهای انتخاباتی رئیس جمهوری خاتمی بود، به دلیل تناقض اساسی‌اش با نگرشِ شیعه، همان اولِ كار به گل نشست و به مضحكه‌ای تبدل شد. «جامعه‌ی مدنی» و «گفتگوی تمدن‌ها» حاصل قرن‌ها جنگ و كشمكشِ خونین در اروپا است. چنین واژه‌هایی از درونِ ضرورتِ اصالتِ انسان استخراج شده است.

اروپا پس از هزار سال كه صدای هر دگراندیشی را در نطفه خفه می‌كرد و هیمه‌های هیزمی كه میلیون‌ها انسان را خاكستر كرد، هم چنان خاك اروپا را انباشته است، به ضرورت ساختن جامعه‌ی مدنی پی‌برد. در واقع از زمانی كه توازن قوا به سود یك گروه مذهبی دیگر [پروتستان‌ها] به‌هم خورد، افسانه‌ی مطلقیت كلیسا و مسیحیت هم درهم پیچیده شد.

ترقی كشورهای مدرن صنعتی حاصل رهایی انسان غربی از اسارت تعالیم كلیسایی و محصول رهایی انسان از «متافیزیك» و توجهش به جهان مادی «فیزیك» است. به عبارت دیگر تا زمانی كه ما از دین‌خویی و بردگی فردی، از این طبیعت كشیش گونه، از این فولكلور عزا و مرثیه و از این امام زاده بازی‌های مذهبی/سیاسی خلاص نشویم، رسیدن به یك جامعه‌ی آزاد و پیشرفته غیرممكن خواهد بود.[۱۵۸]

پروتستانتیسم به معنای اخص اصلاح دینی در گردونه‌ی فراگیرش به آن سازمان‌های كلیسایی و آن گروه مذاهب مسیحی اطلاق می‌شود كه ادعای كلیسای كاتولیك مبنی بر میانجی بودن میان خدا و

---

[158] - گفتگو با علی میرفطروس - نیمروز ٤٦٤

مسیحیان را باطل می‌شمارد و تنها راه رستگاری آدمی را در رابطه‌ی مستقیم و فردی با خدا می‌داند.[۱۵۹]

این جا همین بس که در اروپا پس از هزار سالی که قرون وسطی نامیده می‌شود، برآمدن ساختارهای ملوك الطوایفی به دگراندیشان مذهبی و سپس اندیشمندان و دانشوران امکان داد که سلطنت ابدی کلیسا بر اروپا را درهم شکنند و با رها ساختن علوم، فلسفه و اصول کشورداری از مسیحیت و الهیات، اروپا را در جهت نوزایی فرهنگی و مدنیت عصر جدید به پیش برانند.[۱۶۰]

و قبل از برآمدنِ پروتستان‌ها به قول برتولت برشت در پایه‌های دینِ هزار ساله رخنه ایجاد شده بود. از یك سو ایجاد چنین رخنه‌هایی زمینه‌ساز برآمدن پروتستانتیسم شد. از سوی دیگر حضور پروتستان‌ها افسانه‌ی مطلقیت تنها دینِ جهان و مرکزیت عالمِ کاتولیسیسم را شکست. در واقع در یك رابطه‌ی دوطرفه، حکومت ضد علم و تمدن و تجدد مسیحیت در کل اروپا درهم پیچیده شد. قبل از آن هم یهودیان همیشه چون خاری در چشم کلیسای کاتولیك به مطلقیت حکومت پاپ دهن کجی می‌کردند.

در همین راستا به سر رسیدن دورانِ قدرتمداری مذهب تشیع زیر لوای خمینی زمینه ساز جریانی شد که پس از چند سال به برآمدن جریان دوم خرداد انجامید. این جریان با این که در اساس برای جلوگیری از سیرِ سرعت گیرنده‌ی اضمحلالِ حکومت مذهب در ایران، اختراع شده است، اما خود [بی آن که چنین خیالی داشته باشد] در کارِ گسستن و پاره کردن زنجیرِ مذهب در حکومت است. به همین دلیل هم حکومتگران تا می‌توانند دایره‌ی خودی‌ها را تنگ‌تر می‌کنند، وگرنه چه کسی می‌تواند ادعا کند که مثلا رفسنجانی از منتظری مسلمان‌تر و شیعه تر و باورمندتر است؟

اصغر حاج سید جوادی در کتاب کم حجم «رفسنجانی خائنی که از نو باید شناخت» مکانیسم به قدرت رسیدن باند آدم خوار رژیم را بر پایه‌ی تئوری ولایت مطلقه‌ی فقیه تشریح می‌کند، اما همو در پرده می‌گذارد که این پروسه تنها به قدرت طلبی باند خامنه‌ای/رفسنجانی و ساده لوحی باند مهدی بازرگان بستگی نداشت. این فاجعه دقیقا به دلیل

---

159 - درخشش‌های تیره ـ آرامش دوستدار

160 - رگ تاک، دلارام مشهوری

نقش فساد انگیز مذهب در حکومت به چنین پایانی انجامیده است. تجربه‌ی دیگرِ حکومت‌های ایدئولوژیك نیز همین تئوری را ثابت می‌کند.

بزرگترین بدبختی و بیشترین تخریب‌ها و پس‌ماندگی‌ها در کشورمان در دوران فتحعلیشاه[۱۶۱] به دلیل دست باز آخوندها انجام شد. فتحعلی به فتوای جهاد سید محمد مجاهد و ملا احمد نراقی، ایران را به جنگی نابرابر با روسها مجبور کرد و در این راستا بیش از یکسوم ایران طی قراردادهای ننگین ترکمنچای و گلستان از ایران جدا شد.[۱۶۲]

جریان‌های ایدئولوژیکی همیشه توسط رادیکال‌ترین، خشن‌ترین، خونریزترین و توطئه‌چین‌ترین بخش آن مصادره شده، در جمع‌بندی نهایی زیر دست و پای این قدرت پرستانِ تازه بدوران رسیده «ذبح شرعی» می‌شود؛ تازه با این فرض که بپذیریم چنین انقلاباتی مبتنی بر ایده‌هایی نسبتا خیرخواهانه بوده، مردم می‌خواسته‌اند به «دیکتاتوری» پایان داده، زندگی بهتری را برای خودشان تدارك ببینند.

شکستن طاق کسرای مطلقیت مجتهدین و علمای اعلام هم دست‌پخت شخص خمینی بود. خمینی بی‌آن که بخواهد و چنین چشم‌اندازی داشته باشد، برای تبدیل خودش به حاکم بلامنازع حکومت شیعه بر اساس روایت مجعول ولایت فقیه، دیگرِ مراجع تقلید و علمای اعلام را به افتضاح کشاند؛ غافل از این که این افتضاح دامن خودش و اعوان و انصارش را هم خواهد گرفت؛ کما این که گرفت.

هرکدامِ این مجتهدین و مراجع تقلید، دایره و دربار حکومتی خودشان را داشته‌اند. در دورانِ شاهان پهلوی هم که هنوز توازنِ قوا به سود خمینی به هم نخورده بود، باهم و در کنار هم به «ارشاد» امت شیعه مشغول بودند. هرکدام تیول خودشان را داشتند، آداب نجاست، طهارت و شکیات خودشان را درس می‌دادند، حوزه‌های درس و فحص خودشان را داشتند، سهم امامشان را از امت مقلدشان دریافت می‌کردند و...

اما ورود خمینی به ایران به عنوان رهبر جمهوری اسلامی این شیوه‌ی ملوك الطوایفی را برهم زد. دیگر نمی‌شد که خمینی باشد و شریعتمداری، مرعشی نجفی، گلپایگانی، خویی... و دیگران هم همزمان باشند. دو پادشاه هیچ گاه در اقلیمی نگنجیده‌اند. اگر تا قبل از این باهم و در کنار هم دوام آورده‌اند، به این دلیل بود که هیچ کدام شاه نبوده‌اند. شاه،

161 - به قول مردم آن دوران شکستعلیشاه...

162 - شیعه گری وامام زمان، نوشته دکتر روشنگر [مسعود انصاری] نشرنیما آلمان، چاپ سوم، نیما، آلمان، ص ۱۲۰

کس دیگری بود. اما حالا خمینی خودش سلطان بلامنازع شده بود و بالطبع خرده سلاطین دیگر را در منطقه‌ی حکومتی‌اش تحمل نمی‌کرد.

خمینی برای از میدان بدرکردن این تیول‌داران سنتی همان اولِ کار به یکی از ایشان که رده و رتبه‌ی نامبردگان را نداشت، عنوان ولیعهدی اعطاء کرد. بعد هم مرحله به مرحله کوشید علمای درجه اول را به تمکین و شرکت در تقسیم غنایم مجبور کند؛ که نشد.

هرکدام این علماء یا خود مدعی حکومت و ولایت بودند، یا از اساس با دین در حکومت مخالف بودند. بعد که شیوه‌ی تطمیع از کار افتاد، خمینی شگرد تهدید و تحدید را در پیش گرفت. بی‌جهت نبود که شریعتمداری‌ها به زندان افتادند. با این که بسیاری از ایشان در حیطه‌ی همان درجات مذهبی برتر و «اعلم‌تر» از خمینی بودند.

هم خمینی این را می‌دانست و هم مردم. برای همین هم جهت به افتضاح کشاندنشان مجبورشان کردند به تلویزیون بیایند و آن توبه‌نامه‌های کذایی را بنویسند. امثال فلاحیان و ری شهری هم مامور شدند برای شکستنِ حرمت آن آخوندها در چشم مقلدینشان به صورت ایشان سیلی بزنند.

«از جمله شاهکارهای... ری شهری [وزیر اطلاعات و امنیت اسبق جمهوری اسلامی] زدن سیلی به صورت آیت الله شریعتمداری در جریان بازجویی از او بود. روحانیون سنتی صاحب نام مانند گلپایگانی و مرعشی این جسارتِ ری شهری را هرگز نبخشیدند.»[۱۶۳]

خمینی نمی‌توانست امثال شریعتمداری‌ها را زیر چترِ مذهب شیعه‌ی دوازه امامی دست پخت شاهان صفوی در یك مملکت تحمل کند. البته اگر هر مجتهد دیگری هم به کسوت و قدرت خمینی می‌رسید، همین وضع پیش می‌آمد. فراموش نکنیم که سید محمود طالقانی را هم به دستور خمینی همان اوایل کار سر به نیست کردند.

اگر علمای درجه دوم و رده‌های تشکیلاتی بعدی گلپایگانی، شریعتمداری و مرعشی نجفی سر و صدای زیادی نکردند، به این دلیل بود که تیول حکومتی‌شان به وسعت تیولِ دیگرآخوندها نبود. همین که خمینی با حضور این سه مجتهد اصلی، منتظری را به ولایت‌عهدی برگزید، خود به این معنی بود که نمی‌توانست برتر و حتی همطرازِ خودش را در قلمروِ حکومتی‌اش تحمل کند؛ به ویژه که بیشترِ این علمای اعلام از اساس با دخالت دین در حکومت و به تعبیر بهتر با زعامت، ولایت و حکومت

[163] - چهره ها و گفته ها ـ مهدی تهرانی

راویان حدیث مخالف بودند. مخالفت‌های اینان هم در واقع بحث‌های نظری حوزه‌ای بود که کلی معتقد داشت. خیل عظیمی از شاگردان اینان هم تئوری ولایت فقیه را قبول نداشتند. از همین زاویه‌ی ورود بود که خمینی تمام هم و غمش را گذاشت تا این آخوندها هم را به حکومت خودش آلوده کند. آنهایی هم که به این «جیفه‌ی دنیا» آلوده نشدند و بر سر تحلیل خودشان از موضوع راویان حدیث و «عدمِ اصالت بحث ولایت فقیه» باقی ماندند، از همان اول کار با تیغِ تیزِ شخصِ خمینی روبرو شدند.

خمینی بجز تحدید و تهدید ایشان، وظیفه‌ی تحقیر ایشان را هم برعهده گرفت. در واقع خمینی می‌خواست با حذف رقبایش در زمینه‌ی نظریه‌ی ولایت فقیه، کل شیعه را زیرِ چترِ تعریف ویژه و مجعول خودش از موضوعِ وظایف راویانِ حدیث جمع کند. به همین دلیل هم نیازِ مبرم داشت که امثال شریعتمداری‌ها را حذف و نفی کند.

اما بعد از به افتضاح کشاندن آخوندهای درجه اول که باعث مرگ همه‌ی آنها شد، منتظری را هم منتظرخدمت کردند؛ دینی که بر اساس رهبری و ولایت یك نفر طراحی شده باشد، سرِ ولیعهدش را هم می‌خورد.

برای حذف منتظری از قدرت بعد از اخراج رسمی‌اش از حکومت، از لات و لمپن‌هایی نظیر رفسنجانی و تیم‌های عملیاتی الله کرم، حاجی بخشی، مسعود ده نمکی و وزارت اطلاعات سود جستند؛ وگرنه چه اشکالی داشت که در قلمرو حکومت «اسلام» مجتهدین طراز اول هم جلسه‌ی درس و بحثشان را داشته باشند؛ مگر جای کسی تنگ می‌شد؟

خمینی که دیگر فرصتی برای تدریس نداشت. امضای لیست اعدامی‌ها و فحاشی به ملت و بقیه ی دنیا، تمام وقتش را پر می‌کرد.

بحث این نیست که بین طلبه‌ها و مدرسین این مکتب «انسان»هایی طبیعی یافت نمی‌شوند؛ شاید بشود؛ اما وقتی اینان پا به گردونه‌ی قدرت می‌گذارند، از آنجا که خودشان را نایبان الله و محمد و علی، و بالطبع معصوم و مبری از مسئولیت قلمداد می‌کنند، خطر آغاز می‌شود.

خطر این جاست که این دین و این مذهب، تنها خودش را جانشین الله می‌داند، و تنها برای خودش مرجعیت و مشروعیت قائل است. در واقع می‌خواهد دیگران و دگراندیشان را به ضرب کشتار هم که شده به «بهشت» سرازیر کند.

اشکال این جاست که برای هیچ دین و پیغمبر دیگری مشروعیت قائل نیستند. برای قرائت دیگری از دین خودشان هم مشروعیت قائل

نیستند. این قانون عام است؛ در مورد تمام فرقه‌های مذهبی و تمام نگرش‌های گوناگون شیعه [به طورخاص] و اسلام [به طورعام] هم همین‌گونه است؛ اسلام به همین دلیل دینِ شمشیر، خشونت، کشتار و قتل عام است.

اما «متاسفانه» تجربه‌ی اروپا پس از هزار سال حکومت پاپ و کلیسا ثابت کرد که همانطور که کره‌ی زمین در حرکت است، جایگاه ارباب دین هم در دوَران و نوسان است. گاه هم می‌شود که دین از حکومت جدا شود و یك خیل دانشمند، فیلسوف و دگراندیش، خودِ دین را به نقد بکشند و کلی هم اشکالِ شرعی و رسمی از درونِ مانیفست آن دین استخراج کنند.

رهبر مذهبی کلیسای یك میلیارد نفری کاتولیك، به صورتی رسمی و طی مراسمی که تلویزیون‌های بین‌المللی، آن را در برابر نظر همه‌ی جهانیان قرار می‌دهند، از بابت همه‌ی شمشیرکشی‌های گذشته‌ی کلیسا در جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های داخلی مذهبی و قتل‌عام‌های مستعمراتی و آدم‌سوزیهای دیوان‌های تفتیش عقاید، از پیشگاه خداوند و از ارواح قربانیان این کشتارها و از همه‌ی بشریت تقاضای بخشش می‌کند.[١٦٤]

و این سرنوشت محتوم همه‌ی جریان‌های دینی، مذهبی و ایدئولوژیکی است که اگر می‌خواهند هم چنان در پستوی باور برخی از انسان‌ها امکان ادامه‌ی حیات داشته باشند، باید از فرهنگ ستیزی و دشمنی با انسان دست بردارند؛ بنابراین چه اسلامیون بخواهند و چه دوست نداشته باشند و یا هم چنان با شمشیرهای آخته در برابر سیل آگاهی مسلمانان و غیرمسلمانان سینه سپر کنند، جهان این تجربه‌ی موفق را داشته است و نتیجه‌ی ثمربخش آن را که همان «جدایی دین از حکومت» است، به چشم دیده است. آنچه می‌ماند این است که ما نیز از تجربه‌ی دوران رنسانس اروپا درس بگیریم و تیغ آخته‌ی شریعتمداران شیعی حاکم را با عنصر آگاهی کُند و بی‌اثر کرده، دستِ مذهب را از قدرت کوتاه کنیم؛ بعد هم برای آخوندها را [اگر هنوز مریدانی داشته باشند] منطقه‌ای شبیه به واتیکان در قم و نجف بسازیم.

برگردیم به این که اساسا مذهب شیعه از کجا آمده است؛ آیا این مذهب واقعا برداشت ایرانی ما از اسلام است، یا این که همانند خود اسلام

164 - شجاع الدین شفا ـ کیهان چاپ لندن ـ شماره‌ی ۸۰۰

کـه دینــی عربــی بــود، فرقــه‌ای وارداتــی اســت، و بــه ضــرب شمــشیر، خونریزی، دروغ پردازی و سانسور به خوردِ ما داده شده است؟

در قرن شانزدهم میلادی هویت ملـی مـا زیـرِ آوارِ نـوعی هویت مـذهبی [شـیعی] مـدفون شـده بـود و بـه خـاطر اختنـاق سیاسـی و مـذهبی پادشــاهان صــفوی، بــسیاری از شــاعران و متفکــران ایرانــی بــه هنــد گریختند... حافظ معاصر و مباشر پادشاهِ عرب تبارِ متعصب و متدینی است بـه نـام مبارزالـدین کـه از فـرط تعصب بـه دیـن اسـلام مـی‌خواسـت آرامگاه سعدی را به خاطر بعضی اشعارش بسوزاند. مبارزالدین سلطانی بـود کـه بـرای یـافتن تـارِ مـویی از حـضرت محمـد سـال‌هـا شـهرهای بـم و کرمان را زیرورو کرد و برای استقرار اسلام جنگ‌های مقدس [غزوات] براه انداخت و برای اجرای کامل نهی از منکر و حدود اسلامی، در عین سلطنت، خـود وظیفـه‌ی محتسب و حـاکم شـرع را نیـز انجـام مـی‌داد. بـرای این‌کار در حال عبادت حتی نماز و قرائت قرآن را ترك می‌کرد و متهمانی را که به نزدش می‌آوردند، به دست خود می‌کشت. سپس برمـی‌گشت و بـه ادای نماز و تلاوت قرآن مشغول می‌شد...

دوره‌ی صـفوی نیـز دوره‌ی شـدیدتـرین اسـتبداد مـذهبی بـود. ایـن حکومت اساسا حکومت دینی بود و بـه همـین جهت علمـای مـذهبی بیش از رجال سیاسی و علمی مقام و اهمیت یافتند. حکومت‌هـای صـفوی بـا آوردن گروهی از علمای شیعی از نـواحی لبنـان [جبل عامل] کوشیدند تـا اصـول ایـدئولوژیك یـك حکومـت شـیعی را تـدوین کننـد و لـذا بحـارالانوارهـا و حق‌الیقین‌های [ملا] محمد باقر مجلسی پایه‌ی کار و قـانون اساسـی حکومت صفوی قرار گرفت. با رسمیت یافتن و استقرارِ مذهب تشیع که با قتـل عـام و کـشتارهای گـسترده همـراه بـود، همــه‌ی متفکـران، فلاسـفه، شــاعران آزاداندیش و حتی پیروان مذاهب تسنن مورد تعقیب و آزار قـرار گرفتنـد؛ بطوری که مثلا بـه فرمـان شـاه عبـاس، بزرگتـرین و معـروتـرین نویسنده‌ی خط نستعلیق یعنی میرعماد قزوینی را به اتهام تسنن قطعه قطعه کردند.

ممنوعیت علـم و فلـسفه و تـشویق و تـرویج تعزیـه، گریـه، نوحـه خوانی، عزاداری و رواج خرافات مذهبی بار دیگر جامعـه‌ی ایران را بـه سـوی انحطـاط فرهنگـی، روحـی و اجتمـاعی سـوق داد و باعـث شـد کـه بسیاری از شاعران و متفکران آزاداندیش از ایران گریخته و به هندوسـتان متواری شدند.[۱۶۵]

---

165 - دیدگاهها، علی میرفطروس

درست است که فقدان امنیت مطلق در عصر صفوی اصولا به برآمدن چنین پیشرفت‌هایی اجازه نمی‌داد و اگر تاریخ‌نگاران وجود چنین سطح پیشرفته‌ای را گزارش کرده‌اند، از پسمانده‌ی آخرین کوشش‌های ایرانیان سخن رانده‌اند که در این دوران تداوم یافته و در عصر صفوی رو به زوال نهاد. این بدان می‌ماند که با نگاهی به ایران معاصر [پس از برقراری حکومت اسلامی] آنچه را که هنوز از زیربنای مادی و توانایی معنوی به جای مانده است، نتیجه‌ی برقراری این حکومت بیانگاریم!

تشابهی که میان حکومت صفوی و حکومت اسلامی در این روزگار به ذهن خطور می‌کند، اتفاقی نیست. واقعا نیز تسلط حکومت شیعه‌ی صفوی در چهار قرن پیش [چه از نظر ماهیت و چه پیامدهایش] همان بود که این روزها شاهد تکرار فاجعه انگیزش هستیم. حتی اضمحلال ایران در زیر سلطه‌ی دومین نسخه‌ی حکومت اسلامی پرشتاب‌تر است.[۱۶۶]

به گفته میرزا آقاخان کرمانی: «به جان تو اگر یك جلد کتاب بحار [بحارالانوار مجلسی] را در هر ملتی انتشار دهند و در دماغ‌های آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند، دیگر امید نجات از برای آن‌ها مشکل و دشوار است.»[۱۶۷]

برای این که به شیوه‌های رایج این علماء برای در چنگ نگاه‌داشتن امتِ معتقد پی ببریم، کافی است نگاهی به سرنوشت دیگرِ ایرانیانی بیندازیم که باور، دین و مسلك دیگری داشته‌اند. این نگاه از یك زاویه میزانِ خشونتِ نهفته در تشیع را به نمایش می‌گذارد و از سویی میزانِ وحشت رهبران شیعی را از هر نوع دگراندیشی آشکار می‌سازد.

سردمداران حکومت فعلی تهران و وزارت باصطلاح ارشادِ آن در تجدید چاپ کتاب تاریخ مشروطه‌ی احمد کسروی دلیل ترور شادروان کسروی را چنین طرح می‌کنند که خشمِ انقلابی مردمِ مسلمان در صفیرِ گلوله‌ای به دست یکی از فدائیان اسلام به حیات او خاتمه داد.

نوشته‌اند که «تاریخ مشروطه‌ی ایران محصول دوران پاکدینی اوست. بطوری که در جای جای کتاب می‌توان پاکدینی او را در برخورد با معتقدات دینی و مقدسات مذهبی و علماء و روحانیون مشاهده کرد. نامیدن مذهب شیعه به کیش شیعه و حضرت عبدالعظیم (ع) به عبدالعظیم و علماء به ملایان و... چیزی جز تحقیر و تخفیف آنها به نام پاکدینی

---

166 - رگ تاک، دلارام مشهوری
167 - نامه‌های تبعید - میرزا آقاخان کرمانی

نیست؛ عقیده‌ی سخیف و منحرفی که سرانجام حوصله‌ی مردم مسلمان را به سرآورد و خشم انقلابی‌شان در صفیر گلوله‌ای به دست یکی از فدائیان اسلام به حیات او پایان داد.»[۱۶۸]

کشوری به نام ایران که در قرن هفتم میلادی توسط اعراب فتح شد، مجموعه‌ای از ادیان زردشتی، مسیحی، یهودی، مانوی، مزدکی و بودایی بود. پس از ۹۰۰ سال کشوری که به دست شاه اسماعیل صفوی سرسلسله‌ی شاهانِ شیعه‌ی صفوی فتح شد، «چهاردانگ» آن سنی بود و کشوری که پس از ۱۴۰۰ سال به دست حاکمان فعلی فتح شد، «شش‌دانگ» آن شیعه بود.

در حدود سال‌های ۱۰۶۲ تا ۱۰۷۰ هجری در زمان شاه عباس دوم، یهودیانِ اصفهان یا باید اسلام می آوردند، یا قتل عام می‌شدند.[۱۶۹]

در دوران صفوی نه تنها در مدت کوتاهی اکثریت سنی [ایران] را به کشتاری دهشتناك به اقلیتی ترس خورده و ناچیز بدل ساخت، بلکه ایران دیگر شوره‌زاری بود که در آن هیچ بذرِ دگراندیشی روئیدن نتوانست.[۱۷۰]

حکومت مذهبی خرافاتی صفویان شیعه نخست توسط محمود افغان و سپس توسط نادر شاه افشار پس از ۲۴۰ سال حکومت ِ توام با جنایت و تفرقه افکنی مذهبی منقرض شد.

قصدم از نمونه آوردن این اسناد، تاریخ نویسی نیست؛ بلکه سعی دارم به شیوه‌های «محتوم ِ مذهب در حکومت» نگاهی بیاندازم، به همین دلیل هم شمه‌ای از اعمال شاه سلطان حسین صفوی را برای شناخت بیشترِ نقش دین در حکومت مثال می‌آورم.

در کتاب انقراض سلسله‌ی صفویه، نوشته‌ی «لارنس لاکهارت» ترجمه‌ی اسماعیل دولتشاهی آمده است که ولی شاه در منجلاب اندیشه‌های کودکانه و خرافی خود غوطه‌ور بود ... پس از آنکه ازبکان به خراسان حمله بردند، این خبر را به گوش شاه سلطان حسین رسانیدند. شاه در آن لحظه با بچه گربه‌ای به بازی مشغول بود و پری را به ریسمانی بسته و به دست گرفته و در برابر حیوان می‌کشید...

وزیر منتظر بود شاه چه دستوری در آن خصوص صادر می‌کند. ناگهان شاه سلطان حسین به وی گفت: پس از پایان بازی با او مشورت خواهد کرد، ولی قول خود را از یاد برد... در شب ۱۲ ژانویه ۱۷۰۶

---

[168] - تاریخ مشروطه‌ی ایران ـ احمد کسروی ـ «برای آگاهی خوانندگان»

[169] - توضیح المسائل ـ شجاع الدین شفا

[170] - رگ تاک، دلارام مشهوری

[میلادی] یکی از ستون‌های بلند چوبی قصر آتش گرفت و در مدت کوتاهی حریق به سایر ستون‌ها و قسمتی از سقف سرایت کرد...

شاه سلطان حسین به کسی اجازه نداد آتش را خاموش کند و... گفت که اگر اراده‌ی خداوندی بر این قرار گرفته است که این تالار سوخته شود، با آن مخالفتی نخواهم کرد.[۱۷۱]

در باره‌ی علل شکست شاه سلطان حسین از افغان‌ها نوشته‌اند که شاه به جای این که [کاری بکند]... به مشاوره با منجمان می‌پرداخت و برآن شد که طبق اندرز یکی از فرماندهانش به سربازانش «آبگوشت سحرآمیز» بدهد، تا سربازان پس از خوردن آن آبگوشت نامرئی شوند و به آسانی بر دشمن فایق آیند.[۱۷۲]

صفویان منقرض می‌شوند، اما تخم نفرت، فاشیسم مذهبی و آپارتایدی را که علمای شیعه زیر برق سرنیزه‌ی صفویان کاشته‌اند، هم چنان و تا هم اکنون هم آبیاری می‌کنند. بی‌جهت نیست که آتش کینه‌ای که رهبری شیعه برافروخته است، امکان خاموشی نمی‌یابد.

علیرغم تلاشهای بسیار گسترده‌ی نادرشاه افشار برای خاموش کردن آتش جنگ‌های مذهبی بین مسلمانان؛ به دلیل نفوذ ارتجاع، تفرقه و نفاق تا عمق ریشه‌های فاسد مذهب تشیع و تسنن، نادر نه تنها موفق نمی‌شود ایران را از نکبت حکومت دینی رها کند که تلاش‌های مستمرش هم مرتبا با کارشکنی علماء مواجه می‌شود.

احمد کسروی در دیباچه‌ی کتاب نادرشاه می‌نویسد که بی‌گفتگوست که رفتار نادر ستمگرانه بوده، ولی هیچ دانسته شده که مردم نافهم ایران با آن پادشاه رفتاری بسیار ستمگرانه‌تر می‌کرده‌اند؛ تاکنون کسی این را ننوشته است. همه می‌دانند که نادرشاه هنگامی به کار برخاست که ایران یکباره استقلال خود را از دست داده و از آرامش و ایمنی هم بی‌بهره بود... سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند. گذشته از اینها در گوشه و کنارها بیش از ده تن از خود ایرانیان کوس خودسری می‌کوفتند... در چنین هنگام بدبختی کشور نادر سر برآورد و با يك شرقِ دستِ شگفت، بیگانگان را از کشور بیرون راند...

پس از انجام این‌کارها با آنکه بی‌گفتگو بود که خود او پادشاه خواهد بود، به توده‌ی مردم احترام گزارده، بزرگان کشور را به دشت مغان خواست و با دست آنها بود که تاج شاهی را به سر گذاشت. پس از

[171] - انقراض سلسله‌ی صفویه - لارنس لاکهارت - اسماعیل دولتشاهی

[172] - رگ تاک، دلارام مشهوری

پادشاه شدن به خوشگذرانی و تن‌آسانی نپرداخته، به یك رشته کارهای دوراندیشانه‌ی بزرگی پرداخت و ایران را بزرگترین دولت آسیا گردانید...

ببینیم مردم چکار کردند؛ افسوس آور است که مردم ... به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود، ارج نمی‌گذاردند. چون نادر می‌خواست شیوه‌ی زشتِ دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعیگری است، از میان بردارد؛ اینان رنجیدگی از او می‌نمودند، به خاندان بیکاره‌ی صفوی دلبستگی نشان داده، بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد... بیگمان نادر در این باره به ناپلئون و دیگر سردارهای تاریخ برتری داشته است.

نادر در همان کنگره‌ی دشت مغان به این دلیل حاضر شد مسئولیت زمامداری کشور را برعهده گیرد که نخست آنکه پادشاهی را در خانواده‌ی من موروثی کنید؛ دوم آنکه هیچ یك از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنید و موجبات شورش و ناامنی را فراهم نسازید؛ سوم آنکه از سِب عمر، عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین خودداری کنید، چون در اثر اختلاف شیعه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است و علمای دین باید مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند.

پیداست چه کسانی از همان اول تاجگزاری نادرشاه با او به مخالفت برمی‌خیزند، او را هجو می‌کنند و... برایش توطئه‌های مکرر در مکرر تدارك می‌بینند!

نادر... تصمیم گرفت وضع اوقاف را نیز روشن کند... به محض ورود به قزوین تمام علمای شهر و نقاط مجاور را گرد آورد و از آنها پرسید که عواید اوقاف به چه مصرف می‌رسد؟

آنان در پاسخ گفتند که خرج علماء و مدارس و مساجد می‌شود و در مسجدها برای پیروزی ارتش پادشاه دعا می‌کنند. نادر گفت مسلم است که شما در وظایف خود قصور ورزیده‌اید و خداوند از کار اشخاصی مانند شما ناراضی است. نزدیك [به] پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می‌رفت و عاقبت گرفتار شدیدترین فقر و فاقه شد تا آنکه...[۱۷۳]

مرتضی راوندی می‌نویسد که نادر در راه جلوگیری از اختلافات مذهبی ایران و عثمانی تلاش بسیار کرد و سفرا و نمایندگانی برای انجام این مقصود بین دو کشور مبادله شد، ولی سلطان عثمانی هر بار به صورتی از قبول پیشنهادهای نادر سر باز می‌زد.

---

[173] - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان... - یاد شده

نـادر هـم چنـین بار هـا از سـلطان عثمـانی تقاضـا کـرد کـه مـذهب جعفری را به عنوان پنجمین مذهب تسنن بپذیرد. در یکـی از فـرامینش هـم گفته بود که تمام نزاع ها و خونریزی‌ها محصول تفسیرهای غلطـی اسـت کـه از قـوانین مـذهبی کـرده‌انـد. در زمـان پیغمبـر جـز مـذهب تـسنن مـذهب دیگری نبوده و همه باید از مذهب تسنن پیروی کنند.

کالوشـکین مـامور ثابـت روسـیه در ایـران در مـاه مــه ۱۷٤۱ گـزارش مـی‌دهـد کـه نـادر ضـمن گفـت و گـو بـا پیشوایان مـذاهب مختلـف می‌گوید که خدا در قلب ما بینش بـه وجـود آورد کـه اخـتلاف بـین این‌همـه آئین‌ها را ببینیم و از میان آن‌ها انتخـاب کنـیم، و ایمـان نـوی بـسازیم کـه هـم خـدا از آن خشنود شـود و هـم بـرای مـا وسـیله‌ی نجـاتی باشـد. بـرای همـین است که این قدر در جهان آئین‌های مختلف وجود دارد؛ آئین‌هـایی کـه یکـی دیگری را لغو مـی‌کنـد، و هـر یکـی فقـط خـودش را ارزشمند مـی‌دانـد؛ ایـن آئین‌ها یکی نیستند، در صورتیکه خدا یکی است و آئین هم باید یکی باشد!

باید دید زهری را که شاهان صفوی به کام مـا ریختـه‌انـد، چگونـه ما را مسموم کرده است که هنوز هم پس از قریب بـه چهـار صـد سـال از سموم این زهرِ مرگ آور مسمومیم و در هزاره‌ی سوم هم حکومتـی مبتنـی بـر فاشیسم و آپارتاید مـذهبی را بـرای نجـات همـه‌ی مـردم جهـان پیـشنهاد می‌کنیم؛ حکومتـی کـه در قـانون اساسـی آن انـسان‌هـا تنهـا گوسفندانی بـرای دوشیده شدن و سواری گرفتن تعریف می‌شوند و نـه چیـز دیگـری.

در تــاریخ زیــاد ســراغ داریــم مــصلحینی را کــه گــره‌ی کــور عقب‌ماندگی ایران را فهمیده‌اند و بسیار هم کوشیده‌اند کـه ایـران را از ایـن دور مسلسل عقب‌ماندگی بیرون بکشند؛ امـا چـون رهبـری شـیعه شـیوه‌هـای تحمیـق مـردم و اسـتمرار حکـومتش را مــی‌دانـد، بـا کـشتارهایی وسـیع و گسترده این نوآوران را به کشتارگاه کشانده است.

از همان آغاز حمله‌ی اعراب به ایران زیر بیرق اسلام و تسنن و بعدها «فتح» ایران توسط صفویان زیر بیرق تشیع، آنچه که بـر سـر مـردم این سرزمین آمد، تحمیلِ دیـن وارداتـی اعـراب بـه ضـرب کـشتار و غـارت بود. آنانی هم که جان بدر بردند و توانـستند بـاور سـنتی‌شـان را حفـظ کننـد، از هر هزار نفر یکی/دو نفر بیشتر نیستند کـه یـا ثروتمنـدانی بـوده‌انـد کـه بـا پرداخـت جزیـه دینـشان را حفـظ کـرده‌انـد، یـا بـه بهـای سـکوت مـرگ زنـده مانده‌اند.

دلیـل اصـلی و اساسـی نـازایی کـشور ایـران و بـه بیـرون پرتـاب شـدنش از جـاده‌ی تمـدن و مـدنیت هـم همـین اسـت؛ رهبـری شـیعه هـیچ دگراندیشی را در ایران تاب نمی‌آورد؛ چه با کشتارهای دسته جمعی و چـه

با گریزاندنشان از ایران، ایشان را حذف می‌کند. این گونه است که در این چهارصد سال و [آنگونه که به چشم می‌بینیم در این سال‌های نکبتی] روز به روز از جمعیتِ دگراندیشِ کشور کاسته شده است.

به تعریفی دیگر مذهب شیعه ظرفیت آن را ندارد که دگراندیشی و دگراندیشان را تاب بیاورد، چرا که فقط کمی کوتاه آمدن از آپارتاید مذهبی، به طناب داری برای کل رهبری شیعه بدل خواهد شد. به همین دلیل هم در تمام این قرن‌ها تنها دو راه پیشِ پای دگراندیشان بوده است، یا قتل‌عام یا اسلام.

آنچه اروپای قرون وسطی را به شاهراه تمدن رهنمون شد، توانِ کمر راست کردنِ دگراندیشانی بود که در فرصتی طلایی [فرصتی که بارها از دست ما دزدیده شد] توازن قوا را به سود یك جریان دگراندیش [پروتستان‌ها] برهم زد. پس از این تحول راه برای زیرِ علامت سوال بردن «دینِ در حکومت» و خودِ دین باز شد، و اروپا توانست از زیر بارِ کلیسای کاتولیك که هزار سال اروپا را در سیاهی جهل، مرگ و فقر اسیر کرده بود، رها شود.

پیشتازانِ این راه و تکفیر شدگانِ دوران وحشتناك انکیزیسیون و تفتیشِ عقاید و بعد از آن [با کمی تقدم و تاخر] جوردانو برونو، اسپینوزا، نیوتن، ولتر، روسو، کانت، هگل، شوپنهاور، کوپرنیك، دکارت، گالیله، نیچه، فروید، اینشتاین، مترلینگ، برتراند راسل، و خیل عظیمی از روشنفکران و دانشمندانی بودند که با این که از سوی کلیسای کاتولیك تکفیر شده‌اند، اما به افسانه‌ی تنها دینِ جهان و مرکزیتِ جهانی پاپ اعظم خاتمه دادند. با این تحول در نگاه و دیدگاه روشنفکرِ اروپایی است که اروپا توانست از پل انقلابِ کبیرِ فرانسه عبور کند و به مانیفست جهانی حقوقِ بشر دست یابد.

گناه بیشتر اینان [تکفیر شدگان کلیسا] این نبود که دیندار نبودند، [بلکه] این بود که دینداریشان از مجرای کلیسا نمی‌گذشت.[۱۷۴]

این که ایرانی اگر شرایط مناسبی داشته باشد و اگر از این دین وارداتی که انسان را گوسفند تعریف می‌کند، فاصله بگیرد و اگر بر قطب ایرانی فرهنگش تکیه کند، چنان می‌شکفد که ملل دیگر را به تعجب وامی‌دارد، حرف تازه‌ای نیست. ما در همه‌ی این‌سال‌ها و حتی قرن‌ها در همه‌ی زمینه‌ها این «قانون» را به اثبات رسانده‌ایم. اگر این همه عقب مانده‌ایم، به دلیلِ نبودنِ شرایط مناسب بوده است؛ به این دلیل بوده است که

---

174 - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان... - یاد شده

در زیرِ چترِ رهبری مذهبِ شیعه، هیچ گاه نتوانسته‌ایم کمر راست کرده، بر سرنوشت خود حاکم شویم. باید گشت و گره‌ی اصلی عقب ماندگی و واپس نگه داشته شدن ایرانی را کشف کرد!

به گفته‌ی میرزا فتح علی آخوند زاده: «حرف مصنف این است که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه به پروتستانتیسم محتاج است.»[۱۷۵]

اما اگر ما نمی‌دانیم چرا و به چه دلیل از دگراندیشان این همه کشتار می‌شود، اگر نمی‌دانیم حضور هر دگراندیشی، پتانسیلِ پرش و رشد جامعه را افزایش می‌دهد، رهبری شیعه این قضیه را خوب می‌داند.

رهبری شیعه با همان مغز ضد ترقی‌اش نیك می‌داند که تنها راهِ استمرارِ حکومتش بر ملت، جهل و تهییج احساسات راسیستی ایشان است. به همین دلیل هم سکوت در برابر قتل و حذف دگراندیشان، ذبحِ آینده و امحاء امکانِ رشد جامعه است.

جامعه‌ای که ظرفیت تحمل دگراندیشان را نداشته باشد، ایزوله می‌شود و از گردونه‌ی پیشرفت عقب می‌ماند. تنها در کنش و واکنش میان اندیشه‌هاست که جامعه امکان رشد می‌یابد؛ در تضاد بین اندیشه‌های گوناگون است که جامعه می‌تواند بشکفد و به شاهراه تمدن و تجدد پای بگذارد؛ و این اصل از اساس با نگرش مذهب شیعه که بر اساسِ اصلِ توحید، یعنی وحدت اجباری عقیده [بدون چون و چرا] پایه گزاری شده، مباینت دارد؛ باوری که هیچ دگراندیشی را و حتی هیچ زاویه‌ای با باور سنتی‌اش را تحمل نمی‌کند، الزاما هر روز سر انواعِ دگراندیشان را زیر گیوتین می‌گذارد. به همین دلیل هم دخیل بستن به امامزاده‌های مذهبی در شکلی متفاوت و حتی با شعارهایی متفاوت، تکرار همان تاریخِ تکراری است که پس از «از سر گذراندن ۱٤۰۰ سال» دیگر از دوره کردنش خسته شده‌ایم. گفت و گوی تمدن‌های سید محمد خاتمی با همه‌ی چه چه و به به‌ای که بخصوص عوامل چپ براه انداختند، یك ژست توخالی و یك پوزیسیونِ کمدی بیشتر نبود. «دوران طلایی» امام آدمکشان کلان تاریخ و وعده داده شده از سوی میرحسین موسوی را هم تجربه کرده‌ایم.

جامعه‌ای که در آن دگراندیشان حتی در حیطه‌ی خود اسلام و تشیع و طرفداران حکومتی هم تحمل نمی‌شوند، و دایره‌ی دگراندیشی این‌همه تنگ است، راهی به سوی ترقی و مدنیت نخواهد گشود.

---

175 - کلیات آثار - میرزا فتح‌علی آخوند زاده

«پژوهش در باره ی «حضور کمی اقلیت‌های مذهبی» تنها گوشه‌ای از گردباد خونینی را می‌نماید که ذهن تاریخی ایرانیان را چنان درهم کوفته که تنها بر خرابه‌های آن آغشتن هویت ملی ایرانی به هویت اسلامی ممکن گشت.

«برای ایرانیان مسلمان امروز دیگر تصور آنکه روزگاری در این سرزمین اکثریت زردشتی در کنار اقلیت‌های بزرگ کلیمی، مسیحی و بودایی می‌زیسته‌اند که هیچ، این که شیعیان تا همین پنج قرن پیش اقلیت ناچیزی در میان دهها شاخه‌ی اسلامی را تشکیل می‌داده‌اند، و پیش از تسلط این رادیکال‌ترین جناح اسلامی، هزارسالی سنیان بر ایران مسلط بوده‌اند، ممکن نیست. تنها زمانی که مکانیسم سرطانی رشد و گسترش اسلام در ایران به تن حس گردد، آن دره‌ی عظیمی که هویت ایرانی را از هویت اسلامی جدا می‌کند، نیز دریافته خواهد شد.»[۱۷۶]

چنین دریافتی از جهان است که تنها بر حقانیت خودش باور دارد و هیچ دگراندیشی را تاب نمی‌آورد. جامعه‌ای که در آن وحشت از اندیشیدن حتی در همان حیطه‌ی اسلام، تا عمق رگ و پی و جانش ریشه دوانده باشد، چگونه می‌تواند موجد فرهنگ، پیشرفت، تمدن و هنر باشد؛ نمی‌شود. تمام هم و غم مردم صرف این خواهد شد که راه برون‌رفتی از زیر سلطه‌ی این نظام تحمیلی بیابند. دیگر راهی برای اندیشیدن نمی‌ماند، چه برسد به دگراندیشی.

اما برای این که بدانیم معنی قدرت علماء چیست، نیازی نیست که تنها به دورانی که ایشان رسما و در نقش سلطان و حاکمِ رسمی حکومت کرده‌اند، نگاه کنیم. چنین نیست. از همان ۱۴۰۰سال پیش [چه رهبران اسلام در نوك هرمِ قدرت پادشاهی و حکومتی قرار داشته‌اند و چه پشت شاهان و حکومتیانِ دیگر سنگر گرفته‌اند] قدرت اصلی در دستشان بوده است.

اگر علماء، شاه، نخست وزیر و حتی کارمند اداره‌ای را نمی‌پسندیدند، با سلاحِ تهییج و تکفیر «سوژه» را از قدرت و پستش حذف می‌کرده‌اند. در تمامِ این ۱۴۰۰ سال نبوده است که کسی بتواند بدونِ حمایت ایشان بر کرسی قدرت تکیه زند؛ اینگونه:

«ملایان... به تکان آمدند و به دشمنی با سپهسالار برخاسته، او را بی‌دین خواندند. و نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشتند که سپهسالار را با خود به تهران نیاورد. این نامه در رشت به شاه رسید. چون ملایان...

---

[176] - رگ تاک، دلارام مشهوری

بسیار نیرومند می‌بودند، شاه ناگزیر شد حکمرانی گیلان را به سپهسالار داده و او را در آنجا گذاشت و خود بی او به تهران آمد.»[۱۷۷]

در سال ۱۳۳٦ هجری قمری در زمان نخست وزیری صمصام‌السلطنه... مدرس و امام جمعه‌ی تهران... برای مجبور کردن او به کناره‌گیری به شهر ری رفتند ... و متحصن شدند. با تحصن آنها احمد شاه مجبور شد صمصام‌السلطنه را از نخست وزیری برکنار کند و آنها را با احترام به تهران بازگرداند... در تاریخ ۲۱ خرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی مدرس وزیر امور خارجه‌ی دولت مستوفی‌الممالك را استیضاح کرد و باعث برکناری مستوفی الممالك شد.[۱۷۸]

و این نمونه‌ها تك‌نمود نیستند. رهبران شیعه حتی شاه تعیین می‌کرده اند. ایشان به دلیل قرن‌ها و هزاره‌ها کارِ مستمرِ تحمیقی [احمق کردن] روی مردم، آنقدر توان دارند که بتوانند هرکس را که بخواهند حذف و دفع کنند. حتی آنجا که داستانِ [مثلا] شرکت علماء در انقلاب مشروطه‌ی ایران مطرح است، ایشان از هر بهانه‌ای برای ضربه زدن به دگراندیشان استفاده کرده و می‌کنند. آن جا که دکان جهل پروریشان با تاسیس مدارس کساد می‌شود، میز، نیمکت و تخته سیاه می‌شکنند. آنجا که روزنامه و مطبوعات، سد راهشان باشد، چماق تکفیر بیرون می‌کشند، و آنجا که این گونه سلاح‌ها را دیگر کاربردی نباشد [حتی برای پیشبرد همان انقلابشان] به جان بهائیان، یهودیان و دیگرِ دگراندیشان می‌افتند.

«اما حاجی میرزا حسن [رشدیه]... حیاط مسجد شیخ الاسلام را که خود مدرسه‌ی کهن بود، گرفت، و با پول خود اتاقهای پاکیزه‌ای ساخت. و آنجا را دبستان گردانیده، نیمکت و تخته سیاه و دیگر افزارها فراهم گردانید و شاگردان هم گرد آمدند. دیرگاهی در اینجا بود، ولی چون ملایان ناخشنودی می‌نمودند، روزی طلبه‌ها به آنجا ریختند و همه‌ی نیمکت‌ها و تخته‌ها را درهم شکستند و دبستان را بهم زدند ...

«در یزد کار بدتر شده و بکشتار بهائیان انجامید ... سپس دوباره بهائی‌کشی در یزد و اسپهان هر دو درگرفت ... این شگفت خواهد بود که مردم از تعرفه‌ی گمرکی و از بکارگماردن بلژیکیان گله می‌نمودند... کینه از بهائیان جویند. مگر چه پیوستگی میانه‌ی این‌کارها با بهائیان بوده؛ رازی است که به گفتگوی دراز نیاز دارد... برخی از ملایان [چنان که شیوه‌ی ایشان بود] طالبوف را تکفیر کرده و مردم را از خواندن کتاب‌های

177 - تاریخ مشروطه‌ی ایران ـ احمد کسروی
178 - ستاره‌ای بر خاك ـ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ـ به نقل از رگ تاك

او باز می‌داشتند... پیروان آقا به خانه‌های جهودان ریخته و خم‌های آنان را شکستند و می‌ها به زمین ریختند.»[179]

«مزرعــه ی حیوانــات» از کارهــای بــه یــاد مانــدنی «جــورج اورول» داستان مزرعه‌ای است که حیوانات آن به دلیل ظلم و بیگاری دادن خارج از توانشان «انقلاب» می‌کنند. اهل مزرعه پس از افت و خیزهایی موفق می‌شوند مزرعه‌دارِ ظالم را از مزرعه بیرون کرده، خود بر سرنوشتشان حاکم شوند. در اینِ میان چند خوك هم هستند که پس از پیروزی فورا به تربیت سگان [پاسداران] می‌پردازند. حاکمان فعلی و خوکان قبلی تمام امکانات را در اختیار می‌گیرند. برای حیوانات بجز بیگاری، گرسنگی و «حمایت از انقلاب» [درست مثل حکومت اسلامی] کاری نمی‌ماند. معترضین به اوضاعِ پس از انقلاب فورا اعدام می‌شوند، حتی اگر خواب دیده باشند که وضعشان از قبل بدترشده است!

رهبر واقعی انقلاب که از همان آغازِ مبارزه به آموزشِ حیوانات پرداخته بود، سر به نیست می‌شود، اما روح و سایه‌ی او همانند تابویی در دست خوکان حاکم مورد استفاده قرار می‌گیرد. «انقلاب» فرزندان صدیقش را می‌خورد و فرزندان نالایق و فرصت طلبش را به قدرت می‌رساند. انقلاب پدر و مادرش را هم می‌خورد. برای متهم کردن حیوانات و ایجاد فضای رعب و وحشت هم اهلِ مزرعه به داشتنِ رابطه با خوك سربه نیست شده متهم می‌شوند. دشمنان [فرضی] دیگر آدم‌ها هستند؛ آدم‌هایی که به دلیل بدرفتاری‌های دائمی‌شان با حیوانات، با داشتن دوپا از دیگران منفك می‌شوند.

جورج اورل داستان استحاله ی قدرتمدران را برای معامله با همان آدم‌ها به خوبی نشان می‌دهد. خوك اول و آدمها در اثر تبلیغات و حضور پاسدارانِ محافظ خوك‌های حاکم، به فجیع‌ترین شکلی به دشمنانِ انقلاب و حیوانات تبدیل می‌شوند...

همه‌ی ما داستان فانتزی و واقعی جورروج اورول را حداقل در هیئت یك فیلم بلند کارتونی دیده‌ایم و از شباهت‌های ناگزیرِ آن با شیوه‌های حکومتی رهبران در نظام‌های ایدئولوژیك حیرت کرده‌ایم. اما اگر این داستان را به عنوان یك واقعیت تاریخی مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که ساختن و پرداختنِ این دشمنان فرضی، نیاز اساسیِ رهبران حکومت‌های مبتنی بر ایدئولوژی است. این دشمنان به این دلیلِ فرضی

179 - تاریخ مشروطه‌ی ایران، احمد کسروی

هستند که خوك‌های حاکم در یك «دگردیسی شگرف» خود تبدیل به حیواناتی دوپا می‌شوند و با همان آدم‌ها رابطه برقرار کرده، به معامله می‌پردازند.

رهبری شیعه هم به چنین پدیده‌ای نیاز دارد. این رهبری در درجه‌ی اول سعی می‌کند از خود چهره‌ای مظلوم و شهید به نمایش بگذارد؛ شهید زنده‌ای که از هر سو با توطئه‌ی «دشمن» روبرو است. دشمن فرضی هم اختراعِ خود این رهبری است. به همین دلیل هر جا که کمیتش لنگ می‌ماند و هر جا که امکان تغییر و تحولی را بو می‌کشد، به این دشمنان فرضی حمله می‌کند.

بهائیان اصلی‌ترین گروه این دشمنان فرضی هستند. نمی‌خواهم وارد بحث اندیشه‌ی ایشان شوم. این کار، کار من نیست. ایشان خود برای شناساندن دین و باورشان به اندازه‌ی کافی امکانات دارند؛ کما اینکه من مسئولیتی هم در قبال طرحِ اندیشه‌های دیگر مذاهب و مکاتب ندارم. آنچه به عهده گرفته‌ام، تشریحِ چگونگی رفتارِ رهبرانِ مذهبِ شیعه با دگراندیشان است؛ دشمنی که باعث خشمِ لجام گسیخته‌ی ایشان شده است.

با وجود تمام مزاحمتی که رهبری شیعه برای این هموطنان ایجاد می‌کند، قاتلین و مزاحمینِ ایشان به دادگاه هم کشیده نمی‌شود، چرا که «علماء» افسارِ قوه‌ی قضاییه را هم در دست دارند. در حقیقت علمای شیعه [بجز رهبری دین] قاضی، حاکم شرع، محتسب، شحنه و همه چیزِ همه هستند و همه‌ی این مشاغل را هم دربست در اختیار دارند.

با این که این دگراندیشان و دیگرِ دگراندیشان کاری به کارِ ایشان ندارند، اما مرتبا از سوی این رهبری مورد تکفیر، مزاحمت و فشار قرار می‌گیرند. اما این جماعت می‌خواهند در کشوری که دوست دارند، زندگی کنند. می‌خواهند حق داشته باشند [همانند دیگر هموطنانشان] زندگی، کار و فعالیت کنند، اما رهبری شیعه به دلیل نیازش به دشمن فرضی و نگرانی دائمی‌اش از هرگونه دگراندیشی، هر روز به نحوی وسیله‌ای برای تهییج و تحمیقِ مردم می‌تراشد؛ کلی هم حدیث، آیه و نقل قول جعل می‌کند که بهائیان، یهودیان و دیگران از همان اولِ ازل مهدورالدم بوده‌اند، یعنی خونشان هدر بوده است.

با پیروان دیگر مذاهب هم همین معامله را می‌کنند، حتی با پیروان فرقه‌های دیگرِ اسلام، اما بهائیان از دشمنی خاصی «بهرمند» هستند. رهبری شیعه در تبدیل کردن بهائیان به طاعون، آنقدر موفق بوده است که باصطلاح روشنفکران ما هم جرات نمی‌کنند وارد بحث حق و

حقـوق ایـشان شـوند و از حقـوق ایـشان، بـه عنـوان عـضوی از جامعـه‌ی شهروندی ایران دفاع کنند.

از همان آغاز اعلام موجودیت این مذهب توسط سید علـی محمد بـاب و از همـان نیمـه‌ی قـرن نـوزدهم، هرجـا کـه رهبـری شیعه توانـسته و مردم را راه انداخته است، چند بابی، بهائی، یهودی و... را سر بریده، از روی خونِ ایشان عبور کرده است. کـار بـه جـایی کشیده است کـه بـرای قـاتلینِ ایـن دگراندیـشان هـم چنـد حجـره در بهتـرین و ییلاقـی‌تـرین بخـشِ بهشتشان رزرو کرده‌اند.

حتی اگر دلیل بـه تکـان آمـدن رهبـری شیعه هم اتفاقـا مترقیانـه و مثبت بوده است، باز هم سرِ راه پیروانِ مذاهب دیگر را قربانی کرده‌اند.

این که شادروان احمد کسروی از بابی‌کشی و یهودآزاری شیعیان تحت قیمومیت رهبری شیعه سخن می‌گوید، بـی‌دلیل نیست. بـه همین دلیل باید برای شناخت چگونگی به قدرت رسیدن علما به این ابزارها هم توجه کرد؛ باید این تـرسِ شیعی را از تـن شست؛ باید بـا شجاعت بـا اقلیت‌هـای مذهبی آشنا شد؛ باید دید چـه مـی‌گوینـد و چـه مـی‌خواهنـد؛ آیـا اساسـا داشـتن نگاهی متفاوت به زندگی می‌تواند دلیلی برای سر به نیست شدن باشد؛ آیـا حداقل در این دوره و زمانه دگراندیشان و باورمندان بـه دیگـر اندیشه‌های مذهبی و حتی غیرمذهبی حق ندارنـد در کشور خودشـان زنـدگی و کـار و فعالیت کنند؟

«تصور عام حتی در نزد روشنفکران ایرانی چنین است کـه ایـن اقلیت‌هـا بیش از آنکـه وزنـه‌ی کمـی‌شـان اجـازه مـی‌دهـد، مـورد توجـه قـرار گرفته اند. خاصـه آنکه به‌عنوان «تمامیتهای جداگانه» نـه تنهـا در مبـارزات سیاسی و اجتماعی ملت ایران و تقویت وحدت ملی شرکتی ندارند، بلکه در مجمـوع منـافعی مغـایر و بعـضا متـضاد بـا آن را دنبـال مـی‌کننـد. یهودیـان پشتیبان اسراییلند، داشناکها [بخشی از ارامنـه] دست راستـی‌انـد، و بـالاخره پرشمارترین آنها یعنی بهائیان «ستون پنجم محافل امپریالیستی در ایـران» را تـشکیل مـی‌دهنـد. در چنـین شـرایطی پیـروان عـادی ایـن اقلیـت‌هـا بایـد سپاسگزار باشند که در «میهن اسلامی ایران» وجودشـان تحمل گشته، تـا آنجا که خیانت و جنایتشان ثابت نشده، از مواهب زندگی برخوردار بوده و هستند.»[۱۸۰]

دلیل سترون بـودن جامعـه‌ی مـذهب زده‌ی مـا هـم همـین اسـت. در «ایران اسلامی» هیچ دگراندیشی تحمل نمی‌شود. بـه بیـانی دیگـر حکومـت

[180] - رگ تاک، دلارام مشهوری

مذهبی شیعه [چه حاکم و چه هم کاسه‌ی حاکمان] ظرفیت و پتانسیل آن را ندارد که بتواند دگراندیشان را حتی در حیطه‌ی همان باور خودش تحمل کند. در واقع تحملِ دگراندیشان نوعی دهن کجی به اصول اولیه و «خدشه ناپذیر» اسلام و تشیع بر اساس توحید، یعنی یکسان سازی و همشکل سازی انسان‌ها است.

هدف اساسی و رسالت غائی امام، پرورش «امت» است، یعنی ایجاد یك جامعه‌ی مبتنی بر یك ایدئولوژی؛ بنابراین امت، یك جامعه‌ی اعتقادی است و امام، رهبر عملی و عینی امت است؛ یعنی زمامداری که این جامعه‌ی اعتقادی را بسوی تحقق هدف‌هایی که مکتب و مذهب آن را تعیین کرده، هدایت می‌کند و رسالت امت‌سازی پیامبر را ادامه می‌دهد.

اگر ملت در تنوع آرا و عقاید واقعیت می‌یابد، امت اما تنها و تنها بر اساس «وحدت کلمه» یگانگی عقیده یا «توحید فکری» به وجود می‌آید. [به قول علی شریعتی] افراد یك امت از هر خون و خاك و نژاد، یك گونه می‌اندیشند، ایمانی یکسان دارند و در برابر یك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند نه به سعادت.[۱۸۱]

در سال ۹۰۷ هجری شاه اسماعیل صفوی دین رسمی ایرانیان را تشیع اعلام کرد؛ در حالی که شیعیان تنها ۱۵ درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند. اسماعیل به هر شهری که وارد می‌شد، ازمردم می‌خواست که مذهب شیعه را بپذیرند و برخلفای سه گانه‌ی راشدین نفرین بفرستند و درصورت نافرمانی، آنان را از دم تیغ می‌گذراند.[۱۸۲]

شاه تهماسب [۹۸-۹۳۰هجری] یکی از بزرگترین بنیانگزاران خرافات وکوراندیشی بود. در زمان او آخوندهای زیادی چون شیخ‌علی ابن عبدالعالی کرکی بنام « محقق»، عزالدین حسین ابن عبدالصم جبلی عاملی پدر شیخ بهاءالدین عالی و شماری دیگر از لبنان به ایران آورده شدند. تهماسب در دوران طولانی فرمانروائی خود، دست آخوندها را درکارهای کشور باز گذاشت و به آخوندها نسبت «نیابت امام زمان» را داد؛ تا جایی که آخوندی چون عبدالعالی کرکی خود را شایسته‌ی سلطنت بر ایران می‌دانست.[۱۸۳]

---

181 - ملاحظاتی در تاریخ ایران، علی میرفطروس

182 - شاه اسماعیل صفوی، مرشد سرخ کلاهان، پناهی سمنانی، چاپ سلمان فارسی، تهران ۱۳۷۴ ص ۱۲۶

183 - تشیع وقدرت درایران، بهزاد کشاورزی، پخش خاوران، چاپ نخست، پاریس ۱۳۷۹ص ۸۶ - ۸۹

راستش من نمی‌دانم چگونه می‌شود این گره‌ی کور را باز کرد و چگونه باید این دیدگاه آپارتاید مذهبی را حتی بین روشنفکران ایران از عمقِ باورِ مذهبی مردم شست؟

از سویی «روشنفکر» به این دلیل که نمی‌خواهد از متن جامعه حذف شود، از اساس با بحث پیرامونِ حق و حقوق دگراندیشان شانه خالی می‌کند. اگر هم روشنفکرانی جرات کرده‌اند و وارد بحث حق و حقوق همه‌ی شهروندان فارغ از هر نوع نگرش شده‌اند، آنقدر کلی و گرد حرف زده‌اند که نتوانسته‌اند حق مطلب را ادا کنند. در بهترین حالت روشنفکر [حتی زمانی که در زمینه‌ی اختلافات قومی قلم به دست می‌گیرد] از ورود به بحث باورمندان به مذاهب و ادیان دیگر طفره می‌رود.

اما در مورد نظریه‌پردازان دینی باید گفت که کمترین گذشت و امتیاز به آنان و یا سکوت در برابر آنان، یا نتیجه‌ی تاثیر رسوبات اندیشه‌ها و معتقدات دینی است و یا ناشی از محافظه کاری.

درست است که نباید با بی‌تدبیری به تقویت یکپارچگی و وحدت میان گروه‌های متضاد و مخالف فکری و سیاسی درون حکومت اسلامی موجود کمك کرد، ولی در عین حال نباید در مبارزات نظری با آنان استخوان لای زخم گذاشت و زمینه را برای ایجاد سوءتفاهمات تازه باز گذاشت، به ویژه اکنون که جمهوری اسلامی با استقرار نوعی حکومت دینی اسلامی تا حدود زیادی مصیبت بار بودن اجرای اصول دین را در قلمرو امور اجتماعی نشان داده است؛ باید از لحاظ نظری به ریشه زد و به دین باورانِ نظریه پردازی که فعلا در اپوزیسیونِ فقیهان خشك مغز، چهره‌ای لیبرال و یا دموکرات از خود نشان می‌دهند، نباید کمترین مجالی برای بزك کردن دین و حاکمیت دینی از هر نوع آن که باشد، داد.[۱۸٤]

آری هیچ کشوری را در جهان نمی‌توان نشان داد که بدون عقب راندنِ قدرت مذهب قرون وسطائی به دموکراسی اجتماعی و سیاسی دست یافته باشد.[۱۸٥]

در آخرین تحلیل از جریان‌هایی که خود به دیکتاتوری باورهاشان اذعان دارند، تمنای آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی داشتن، تنها یاری رساندن به تکرار همان سیکل کهنه‌ی تاریخ است و لزوما به قربانگاه فرستادن دوباره‌ی یك ملت، به دلیل نشناختن ماهیت دیکتاتوری‌ها و به ویژه دیکتاتوری‌های مذهبی و باورهای جزمی. اگر هنوز و با وجود این

---

184 - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی - باقر مومنی

185 - رگ تاک، دلارام مشهوری

همه نمونه‌ی تاریخی، هستند کسانی که به جناجی از شیعیان برای برون رفت از گرداب فعلی کشور ایران امید بسته‌اند، یا هنوز ویژگی دیکتاتوری‌های مذهبی و ایدئولوژیك را نشناخته‌اند، یا در همدستی آشکار و نهان با سردمداران مذهبی کشور از این که مردم را بار دیگر به قربانگاه بفرستند، ابایی ندارند. به همین دلیل به این گونه «امتیاز دادن‌ها» و این گونه «همدستی‌ها» به هیچ عنوان نباید امکان تنفس داد، تا نسلِ دیگری از ملت ایران را در منگنه‌ی بی‌خبری از تاریخ، نشناختن ماهیت دیکتاتوری‌های مذهبی و ساده‌اندیشی روشنفکرانش، به موش آزمایشگاه نادانی‌هاشان بدل نسازند. برای گسستنِ زنجیر دینِ در حکومت، برهم زدنِ رابطه‌ی کهنه‌ی دین و سیاست و استقرار و استحکامِ حکومتی ملی و مردمسالار [شهروند سالار] و جامعه‌ای مدرن، متمدن، مدنی و متعهد به برابری حقوقی همه‌ی انسان‌ها فارغ از هر باور، اندیشه، مذهب، جنسیت، قومیت و... ایرانِ فردا به هیچ دگماتیسمی نیاز ندارد. ما ایرانیان تنها به فهمِ ارزشِ خود «انسان» نیاز داریم و نه ایدئولوژی‌هایی که از «انسان» ابزار می‌سازند و «انسان» را در منگنه‌ی تعاریف متافیزیکی‌شان از درون پوك و بی‌هویت می‌سازند. چشم اندازِ آینده‌ی ایران [حتی اگر ما نباشیم] ایرانی آزاد و آباد برای همه‌ی ایرانیان است. این کف‌های روی آب را «موج آگاهی» شهروندان خواهد برد. باور کنیم!

سال ۱۹۹۷/۱۳۷۶ میلادی
بازنگری پائیز ۱۳۸۹
۲۰۱۱ میلادی

«چوب دوسر طلا»ی خمینی

این گفته‌ی «انقلابیون» سال پنجاه و هفت [که همچنان برآن پای می‌فشارند] درست نیست که می‌گویند «ملت» آن زمان می‌دانست چه نمی‌خواهد، ولی نمی‌دانست چه می‌خواهد. این جماعت با این تئوری کمدی‌شان کلاه گنده‌ای را که تنها به درد کله‌ی بی‌پشم خودشان می‌خورد، سر ملت می‌گذارند، بعد هم با ترفند «انحراف انقلاب» و «دزدی انقلاب» مردم را بیشتر و بیشتر می‌فریبند.

تازه این شیوه‌ی قدیمی‌شان است. تازگی‌ها که هول برشان داشته و نگرانند که همه‌ی رشته‌هاشان پنبه شود و بساط بریز و بپاششان به باد فنا رود، زور می‌زنند که ما را دوباره بچپانند تو دوران «دو سر طلای» حکومت امام «ضد امپریالیست»شان که جز خشونت، مرگ، جنگ، ترور، تجاوز و به آتش کشیدن منطقه، دستاورد دیگری در همان ده/یازده سال حکومت پلیدش برای هیچ تنابنده‌ای نداشت که نداشت؛ البته بجز برای بادمجان دورقاپچینانش!

من اما تازگی‌ها به این باور رسیده‌ام که این ملت و «روشنفکران»اش آن زمان هم نمی‌دانستند چه نمی‌خواهند، چون اگر می‌دانستند، مملکتی را که در آن درصد بیکاری صفر بود، همه آزاد بودند، حکومتش در دو دوره‌ی پهلوی‌ها سکولار بود، زن و مرد و شیعه و سنی و بهایی و یهودی و زرتشتی و مسیحی‌اش با هم برابر بودند، آزادی اجتماعی وجود داشت، ایران، قدرت منطقه بود، تحصیل برای همه رایگان بود، تعدد زوجات و صیغه ممنوع بود، سن ازدواج دختران پس از هجده سال بود، زنان در همه‌ی عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی و قضایی و نظامی و سیاسی شرکت فعال داشتند، شادی و شادابی رکنی از زندگی مردم بود؛ چه چیز نخواستنی وجود داشت که «همه با هم» عربده سر دادند و مملکت را به «چوب دو سر طلا»ی خمینی فروختند؟!

آن روزهای پایانی حکومت شاه «روشنفکران» ما دچار نوعی آنارشیسم ضد «نظم» شده بودند. دانشجویان کلاس نمی‌رفتند و از صبح تا شب، سر گذرگاه‌ها بحث‌های صد من یک غاز می‌کردند که آیا شوروی بهتر است، یا لیبی معمر القذافی، چین بهتر است یا کوبا، شریعتی بهتر است یا خمینی؟!!

امثـال علـی اصـغر حـاج سید جـوادی و همسنخانش نیـز بـه ایـن آنارشی بازی مردم بـا ایـن ترهاتشان دامن مـیزدنـد کـه: «امـام مـیآید، بـا صـدای نـوح، بـا طیلسان و تیشهی ابـراهیم، بـا عـصای موسـی، بـا هیئـت صمیمی عیسی و با کتاب محمد، و دشتهـای سـرخ شـقایق را مـیپیمایـد و خطبهی رهایی انسان را فریاد میکند... وقتی امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمـیگویـد، دیگـر کـسی بـه خانـهی خـود قفـل هـم نمـیزنـد، دیگـر کـسی بـه باجگزاران باجی نمیدهد، مردم برادر هم میشوند و نـان شـادیشـان را بـا یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم میکنند، دیگر صفی وجود نخواهد داشت، صـفهـای نـان و گوشـت، صـفهـای نفـت و بنـزین، صـفهـای مالیـات، صفهـای نامنویسی بـرای استعمار، و صبح بیداری و بهار آزادی لبخند میزند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند، و باطل و خیانت و نفرت در روزگار نماند...»[۱۸۶]

ایـن جماعـت روشـنفکر کـه اتفاقـا سـید جـوادی نمونـهی خـوبی از آنهاست، مردم را دچار نوعی توهم و فانتزی کمدی میکردند که هرکس از ظن خود یار خمینی و هوچیگرانش میشد و هرکس درست مثل همین بابـا فـانتزیهـای خـودش را در دهـان «رهبـر» و «امـام»اش مـیگذاشـت. [لطفا آن فضا را کـه مـا را بـه این فلاکت انداخت، بـا توجیـه و تفسیرهای اطلاعیـههـای موسـوی[۱۸۷] و پـنج تـن آل عبـا و دو تـن آل سـینما و یوتـوب مقایسه کنیـد و ببینیـد چگونـه هـرکس هرچـه دوسـت دارد در دهـان اینهـا میگذارد و فانتزیهای خودش را ورز میدهد!]

نتیجـه، دانـش آمـوزان از مدرسـههـا درمـیرفتنـد و در خیابـانهـا علاف بودند. دانشجوهای انقلابـی مدلهـای فـانتزی حکـومتیشـان را دوره مـیکردنـد. دختـران دانـشجوی خـارج از کـشور هـم فروشـگاههـا را بـرای خریدن روسریهای «رنگین» زیرپـا مـیگذاشـتند. مـردم هـم نـه پـول آب و برق و قسط بانک و اجاره خانه میدادند، نه سر کار میرفتند؛ همهی ملت یکباره رفته بودند وکانس و از صبح تا شب تو خیابانهـا ولـو بودنـد. دار و درفـش و کتـک و تیـر و تفنگـی هـم کـه در کـار نبـود، یـا اگـر بـود خیلـی کمرنـگ بـود. همـه خیـال مـیکردنـد ایـن رونـد تـا ابـد ادامـه دارد کـه مفـت بخوری و بچری و بچرخی و همین.

---

[186] - از دیگر شیرینکاریهای همین آقا این است که مدعی بود امامش به ۱۵ زبان زندهی دنیا مسلط است. آنچه مهم است این که امثال سیدجوادی هیچگاه از این فریبکاریهاشان اظهار شرمندگی یا دست کم پشیمانی نکردهاند.

[187] - اشاره است بـه توهم رهبری جنبش ضد حکومتی سال ۱۳۸۸ و بیانیـههـای اعوان و انصار موسوی و حافظان نظام کهریزکی/اختلاسی اسلامی

بعد یک دفعه غول از شیشه درآمد. صاف کردن جاده‌ی آمدنش هم با سوزاندن چند صد نفر در سینما رکس آبادان بود و دروغ‌های نجومی در باب ساواک و کشتار و شکنجه و اعدام.

یک مشت دانشجوی خارج کشوری هم بودند که با پول عربها و روسها هی کنفرانس پشت کنفرانس می‌دادند و افکار عمومی برای «رنسانس وارونه»شان می‌ساختند. و این گونه بود که امام سوار بر قالیچه‌ی جادویی «ارفرانس»اش آمد که همه‌ی این خوشی‌ها را از دماغ ملت و روشنفکرانش درآورد و درآورد.

پیش از ظهور «جن» مردم، هم دریاشان را می‌رفتند و هم زیارت و سیاحتشان را، درب دانشگاه‌ها به روی هر بی ننه/بابایی باز بود. حالا چه چیز این مملکت نخواستنی بود، روشن نیست؛ البته نخواستنی بود، اما برای مشتی وطن‌فروش و تجزیه‌طلب و جاسوس و تروریست که کمتر امکان فعالیت داشتند؛ آزادی داشتند ولی نه خیلی، چون اگر امکان فعالیتشان صفر بود که نمی‌توانستند چنین شکری میل بفرمایند و یکباره با هوچیگری و آنارشی‌بازی و آدمکشی، دنبال یک معیوب فکری حوزه‌ای راه بیافتند و همان دستاوردهای «ناچیز» آن دوران را هم به باد فنا بدهند.

اگر در دوران پهلوی دوم گرایشی هم به سوی غرب وجود داشت، برای این بود که در دنیای دو قطبی آن دوران، ایران لقمه‌ی چپ استالین «جهانخوار» نشود و ایرانستانی به دیگر «استان»های حکومت شوروی سوسیالیستی افزوده نشود. ولی حالا که تق همان حکومت کمونیستی واقعا موجود و خواهر دوقلویش چین «لاست» کمونیست درآمده؛ یکی از درون و بیرون فروپاشیده، دیگری هم دو نبش «کاپیتالیست» از آب درآمده، این حکومتیان شده‌اند مستعمره و دست «نشانده»ی دو نبش همان حکومت‌های معزول و ملعون و از مد افتاده...

آن سال‌ها ایرانیان بر اساس یک اشتباه محاسبه و نوعی کج‌فهمی «حاکمان فکری»شان که نام بی‌مسمای «روشنفکر» را یدک می‌کشیدند، همچنین آگاهی نداشتن از مفاهیم «آزادی اجتماعی»، حق انتخاب [حق انتخاب پوشش و زندگی شخصی] و ناآگاهی نسبت به مفاهیم مدرن از «دولت» و امنیت و برابری حقوقی همه‌ی شهروندان، فارغ از جنسیت و دین و نژاد و قومیت... عنان «حکومتشان» را به دست کسانی سپردند که از همان روزهای آغازین، شیوه‌ی «موفق» برآوردن خواست‌های «عوضی»شان را در کشتارهای پشت بام مدرسه‌ی رفاه، یا به دار کشیدن خانم دکتر فرخ رو پارسای و دیگران نشان دادند.

آنانی که این روزها، در قرن بیست و یکم و پس از آن تجربه‌ی خونین، برای «حکومت»، چه بر ملتی، چه بر گروه، حزب، دسته و سازمانی، به ترفندهایی ضد انسانی و کهنه دست می‌یازند، بد نیست بدانند که دورانشان دیگر به سر آمده است. انقلاب ارتباطات و باز شدن «نسبی» چشم و گوش «عوام کالانعام»[188] و «گوسفندان» و «گوساله‌ها و بزغاله‌ها» و «صغیر»ها دیگر جایی برای «حکومت» حاکمانی این چنینی باقی نگذاشته است.

برای مقایسه‌ای تلگرافی با آنچه در کشور می‌گذرد و آنچه می‌تواند باشد، و فعلا نیست، کوتاه می‌نویسم که مدیریت، «واژه»ای مدرن است و درست از دوران رنسانس به این سو به واژه نامه‌ی سیاسی/اجتماعی کشورهای پیشرفته افزوده شده است؛ علامه‌ی دهخدا آن را «گرداننده» ترجمه کرده است که صفت فاعلی است از واژه‌ی «اداره» یعنی «اداره کردن» و راست و ریس کردن امور؛ «حکومت» اما واژه‌ای «کهنه» است و قدمتش را درازنای تاریخ نوشته‌اند؛ دهخدا این واژه را «فرمانروایی کردن» و «حکم راندن» و «قضاوت کردن» تعریف کرده است؛ حکومت راندن را نیز به مفهوم «اعمال و به کار بردن سلطه و فرمانروایی» آورده است.

همراه با نهادینه شدن رنسانس، مدنیت و مدرنیته در جوامع مدرن، «دولت»ها کارشان را بر اساس «اعتماد» اکثریتِ شهروندانی که به ایشان رای «اعتماد» داده‌اند، انجام می‌دهند. اگر همین «انتخاب شدگان» نتوانند وظایفی را که به ایشان واگزار شده، یعنی «اداره»ی نسبتا درست کشور به انجام برسانند، یا با «استیضاح» کنار گذاشته می‌شوند و یا دیگر سر از صندوق‌های رای بیرون نمی‌آورند.

از آن به بعد [بعد از همان کشتارهای اولیه روی پشت بام مدرسه‌ی رفاه] «ما» دیگر می‌دانستیم که این «حاکمان» را به دلیل این گونه «حکمرانی»شان نمی‌خواهیم و می‌رفتیم تا کم کم وسیله‌ای فراهم کنیم، تا از تخت خونبارِ «حکومت و آمریت و فرمانروایی» به زیرشان بکشیم؛ هرچند که همان باصطلاح روشنفکرانمان همچنان در پای چوبه‌های دارِ این قاضیان شرع، هلهله‌ها می‌کشیدند و از طولانی شدن دوران محاکمه‌ی محکومین به اعدام [برای تثبیت حکومت حاکمان دینی] اظهار کسالت و ملالت می‌کردند. حاصل آن چشم باز کردن، کشتارهای

---

[188] - از اصطلاح یا واژه‌ی«عوام کالانعام» [مردم عادیِ همچون چارپایان] «علماء دین» استفاده می‌کنند، چون آنان خود را«خواص» می‌دانند که وظیفه‌ی شبانی «عوام» یا گوسفندان [انسان‌ها] به آنها واگزار شده است؛ البته از سوی الله!

دهه‌ی شصت است و قتل‌های زنجیره‌ای دهه‌ی هفتاد و ترورهای «کشتاردرمانی» در همه‌ی این دوران حکومت شوم «حاکمان» و حکومتگران اسلامی.

آن کسانی که ما «نفهمیده و نسنجیده» عنان مال و جانمان را به ایشان سپردیم، حالا دیگر حاضر نبودند [و نیستند] آن چه را از ما «وام» گرفته‌اند، به ما بازپس بدهند. دیگر «طلب مال خود کردن» از ایشان «کم از گدایی» نیست. و این گدایی مثلا آزادی که در کمی عقب رفتن حجاب اجباری زنان ما در دوران سید محمد خاتمی خودی نشان داد، این را هم نشان داد که «ما» دیگر «حاکمان»ی نمیخواهیم که اختیار همه چیزمان، حتا مستراح رفتن و همخوابگی‌مان را در دست داشته باشند. سنگسارها و آفتابه به گردن مردم آویختن در خیابان‌ها و به جرثقیل آویختنمان در سرگذرگاه‌ها نشانِ همین تن ندادنمان به «فضولی‌های حاکمان اسلامی» در زندگی خصوصی و دست درازیشان به زندگی شخصیمان بود و هست.

آن روند اعتراضی که نام «جنبش سبز» گرفت، در نهایت در پی این بود و هست که اختیار جان و مالش را از دست «حاکمان اسلامی» درآورد و به مدیرانی بسپارد که خود را نه «حاکمان و فرمانروایان» ایشان که اداره کنندگان و رتق و فتق دهندگان امور زندگی اجتماعی شهروندان ایرانی می‌دانند.

این است که حالا «ما» می‌خواهیم آنچه را که «نادانسته» به دست «حاکمانی» عقبمانده و حیوان صفت [چه اجحافی است به درندگان] از سنخ خمینی و یارانش سپرده‌ایم، از چنگشان درآوریم و «مدیریت» کشور را به کسانی بسپاریم که متعهدِ برپایی «حکومتی» سکولارند که دغدغه‌اش حفظ حقوق برابر همه‌ی شهروندان است و ایجاد زندگی شادتر و راحت‌تر و پرنشاطتر و سرزنده‌تر و سازنده‌تر، با همیاری خودمان که دیگر می‌دانیم تنها در لوای «مدیریت» نظامی سکولار و عرفی است که ما شهروندان، با هم برابریم و هیچکس از هیچکس بهتر نیست و هیچ مردی حق ندارد با تحقیر زنی، چندین خانواده‌ی موازی داشته باشد و دین هیچکس از دین دیگری بهتر نیست و نژاد هیچ کس از نژاد دیگری برتر نیست و «جنسیت» هیچ مردی بهتر و باارزش‌تر از «جنسیت» هیچ زنی نیست.

«ما» می‌خواهیم اختیار مدیریت ایرانمان را که «نادانسته» به دست مشتی بی‌لیاقت سپرده‌ایم، از چنگشان، با چنگ و دندان درآوریم و خود «مدیریت» کشورمان را به دست «نظام» انتخابی خودمان بسپاریم.

ما برای رسیدن به این «هدف» هرکاری خواهیم کرد. به همین دلیل است که با تمام «رقاصی‌های اپوزیسیون حافظ نظام» مدت‌هاست که «اپوزیسیون کمدی حافظ نظام» را پشت سر گذاشته‌ایم. در واقع ما اکنون در دو جبهه در جنگیم؛ جنگی با نظام حاکم اسلامی و جنگی با «اپوزیسیون حافظ نظام» که می‌کوشد خواست‌های ابتدایی ما را تنها به همان «تقلب» در انتخابات گره بزند. در واقع این «اپوزیسیون پوشالی» می‌خواهد با «تقلبی» دیگر خواست‌های ما را دور زده، همچنان زنجیر دین در حکومت را به بهانه‌ی «مسلمان بودن ایرانیان» بر گردنمان محکم نگاه دارد. من حتی معتقدم که دستگیر کردن بخش «مغلوب» نظام نیز در همین راستاست.

به همین دلیل ما امروز، هم می‌دانیم چه می‌خواهیم و هم خوب می‌دانیم چه نمی‌خواهیم. اپوزیسیون حافظ نظام و مدعیان انواع حکومت‌های راستین و ناب و محمدی و علوی و... اسلامی بروند اعلامیه‌ها و شعارهاشان را بگذارند در کوزه آبش را بخورند!

۱۱ ژانویه ۲۰۱۰ میلادی

یادداشت سوم

دوست عزیز،
«زندگی حس غریبی است که یك مرغ مهاجر دارد»

نمی‌دانم این شعر سهراب سپهری را به خاطر داری یا نه؛ این شعر را من، با ترجمه‌ای که از آن دارم، وصف حال خودم می‌دانم. مثلا اگر بتوان واژه‌ی مرغ را ـ نه پرنده ـ که همان مرغ مونث، در برابر خروس مذکر ترجمه کرد، و مهاجرت را احساس تنهایی، در هر جایی که این حس را به انسان می‌دهد؛ آن وقت این شعر تعریفی از من است که در همه‌جا غریبه بوده‌ام؛ حتی در خانه‌ی پدر؛ حتی با همسر؛ و شاید باور نکنی که من، خودم را اینجا و در این سالها کمتر غریبه یافته‌ام. و باز هم شاید برایت عجیب باشد وقتی بشنوی که اگر من سی/چهل درصد برای نجات جانم از ایران گریخته‌ام، دو چندش را برای نجات از آن سنت و فرهنگ و عرف و مذهب گریخته‌ام و این اولین باری است که آن را می‌نویسم.

و حس غریب، حسی که از لحظه‌ی تولد به زن تزریق می‌شود. مادر، پس از اینکه می‌فهمد پسر نیستی، دلش به تپش می‌افتد. آیا با زاییدن تو مردش را از دست خواهد داد؛ چگونه سرش را پیش سر و همسر بلند کند؛ این که کسی که دختر زاییده، اجاقش کور است؛ و حس حسادت مادر، به همسایه‌ای که پسرکی به دنیا آورده است [لابد نه به دلیل تصادف اسپرم‌ها] که به دلیل خواست خدا یا دشمنی‌اش با مادر، و این که نذرهای بی‌پایانش را نپذیرفته، شاید هم بدشانسی مادر؛ داستان وحشتش از هوو... و سریالی از این ترس‌ها که در همان لحظه‌ی اول، به جسم کوچك و تُرد تو تزریق می‌شود.

اخم و تخم‌ها برای تو، و کل کشیدن‌ها برای تولد آن پسرك کوچکی که خود نمی‌داند چه تفاوت عجیبی با تو دارد؛ و چه فاصله‌ی شگفتی است بین مادر تو و مادر او، در چشمِ پدرهاتان؛ و این «حس غریب» در چنبره‌ی ظریف‌ترین عواملی که قابلِ تببین هم نیستند، با تو به دنیا می‌آید.

بعدها همراه با تولدم، مجموعه‌ای از ممنوعه‌ها هم متولد می‌شوند؛ و من، در زیر مجموعه‌ی این ممنوعه‌ها، این «حس غریب» را به زمینه‌ی اصلی زندگی‌ام تبدیل می‌کنم.

از همان ابتدا مادر پسرك همسایه، گل پسر و شازده‌اش را در برابر همه باز و بسته می‌کند و مادر اجبارا مرا به صندوق خانه تبعید کرده است. جای بهتر، حرف بهتر، اتاق بهتر، فضای بهتر، مال آن شازده است، و من، با محروم بودنِ طبیعی از آن «آلت تفریق» با خود گناهی را متولد کرده‌ام که تا ابد با من است؛ گناهی که باید خود را باعث و بانی آن بدانم و همیشه از آن شرمسار.

برای تویی که يك مردی، فهمیدن این «حس غریب» حتما سخت است؛ همان قدر هم غیرممکن که تصورِ جنین، از دنیای پس از تولد؛ به همین دلیل است که من، فمینیست بودنِ مردان را بیشتر يك تعارف و خوش‌آمد می‌دانم تا این که بتوانم جدی‌اش بگیرم.

هم من حق دارم و هم تو؛ ما هر دو از دو دنیای متفاوتی هستیم که ظاهرا در کنار یکدیگر زندگی می‌کنیم؛ اما هر دومان در دنیای جنسیتمان تبعیدیم.

من، از همان اول با احساس شرم متولد می‌شوم. به من می‌فهمانند که گناهی، جرمی، جنایتی در تن من وجود دارد که خجالت‌آور است. پدر، صد جور عکس لخت جورواجور از تن و بدن برادر برمی‌دارد و زینت بخش آلبوم خانوادگی‌اش می‌کند؛ و من باید لباس گشاد، دامن بلند، آستین بلند بپوشم. برادرم می‌تواند با دوستانش راحت برود و بیاید؛ اما برای من هزار و يك جاسوس مفت و مجانی اجیر می‌کند.

همه می‌دانند که من حامل گنجی هستم که در عین این که خجالت آور است، بسیار قیمتی هم است. و تعلق به کسی دارد که هنوز کسی نمی‌داند کیست؛ اما همه در تدارکند تا این گنجِ قیمتی را که به ودیعه در دستان من است [و کاری‌اش هم نمی‌توانم بکنم] سالم و دست نخورده به دست ارباب و صاحب اصلی‌اش برسانم. اگر زمین بخورم مادر، محکم توی سرش می‌کوبد که وای... خاك بر سرم... نکند بچه‌ام عیب کرده باشد!

مدرسه‌ی دخترانه، حجاب زنانه... جداسازی‌هایی که در این سال‌های نکبتی، نمود اساسنامه‌ای پیدا کرده‌اند، همواره در رگ و پی فهمِ ما وجود داشته‌اند. چرا از این همه جدا سازی در حکومت اسلامی تعجب می‌کنی؛ ما همیشه با خود این جدا سازی‌ها را حمل کرده‌ایم؛ اینها فقط قانونی‌اش کرده‌اند.

همانطور که بزرگ می‌شوی این «حس غریب» را در تو تقویت می‌کنند. حس غریبِ يك میهمان، کسی که مال این جا نیست و باید منتظر کسی باشد که می‌آید و فاتح آن گنج افسانه‌ای است؛ سفت و محکم باید از امانت سرورِ بعدی حفاظت کنی. و چه داستان غریبی است حمل و کشیدن بار امانت کسی که نمی‌دانی کیست و برای چه در دستان توست!؟

و همین طور که بزرگ‌تر می‌شوی، مردهای پیرامونت تحملت نمی‌کنند. محرم‌ها [پدر و دایی و برادر و عمو] از تو روی برمی‌گردانند. جوانه زدن سینه‌هات، کلافه‌شان می‌کند؛ و تو با این حس غریب رشد می‌کنی. چه جنایتی مرتکب می‌شوی، وقتی که سینه‌هات [بدون اینکه خواسته باشی] حتی از زیر لباس گشادت، خودشان را به رخ آن‌ها می‌کشند؛ و تو این «حس غریب» را در تمام لحظات رشد تنت با خود داری.

عین کفر مطلق می‌شوی؛ احساسِ آن زنان جادوگر را به تو منتقل می‌کنند، و تو [خود به خود] گناهکاری؛ چه، گناهی کرده باشی و چه نه؛ فرقی هم نمی‌کند. گناه هم حتما در معنای جا افتاده‌اش این نیست که با «مرد ممنوعه‌ای» حرف زده باشی؛ نفسِ وجود تو گناهکار است؛ و این «حس غریب» لحظه به لحظه با توست.

مادر، که خود نیز با همان حس گناه متولد شده است، به جای این که پشتیبانت باشد و از تو [در برابر قبیله‌ی مهاجمِ مردان] حفاظت کند، خود نیز در دگردیسی شرم‌آورش، به اردوگاه دشمن رخت کشیده است.

هیچ کس با تو نیست؛ هیچ کس حرف تو را نمی‌فهمد؛ هیچ کس نیست که بداند چه نیروهایی در تو بیدار می‌شوند که تو را از کودکی به بلوغ برسانند. نیروهایی که هر يك [خود] دلیلی بر شکفتگی وجودِ دخترکی است که دارد رشد می‌کند؛ دارد پا به دنیای مردانه‌ای می‌گذارد که اگر چنین نبود، او هم می‌توانست انسانی متعادل، طبیعی و واقعی باشد؛ اما تفریق آن دو آلت، تو را از انسان بودنت به زیر می‌کشد و برادرت، یا همان پسرك همسایه را از انسان بودنش بالاتر می‌برد.

با تو گناه متولد می‌شود و با او قدرت و شجاعت و گستاخی و غرور؛ از داشتن چیزهایی که در به وجود آوردنش، هیچ کدام هیچ نقشی نداشته‌اید؛ و این گونه است که انسان‌ها را [از همان آغاز] از یکدیگر جدا می‌کنند؛ و هر دو را به پشت سنگرهای جهالت می‌کشانند؛ سنگرهایی که مردان [با دین برتری جوی عجیبشان] همیشه طرف پیروز آن هستند و زنان، همیشه، تاریخا و از پیش مهر شده، طرف مغلوب آن!

غریبه‌ها طور دیگری نگاهت می‌کنند. جنگی بین پدر، برادر و دیگر مردان [اعلام نشده] درگرفته است.

در این میان هم مادر پشت جبهه‌ی پدر است. در چشمِ فهمِ پدر، مردان دیگر، همه کسانی هستند که می‌خواهند آن گوهر قیمتی تو را از دستش ربوده، لکه‌دارش کنند. پدر، با اینکه خود از قبیله‌ی همان‌هاست؛ اما در این جنگ [نه در کنار تو] که بر علیه تو، در عین حال برعلیه همه‌ی مردانِ دیگر [در چند جبهه‌ی متقاطع] در جنگ است. به همین دلیل هم برای شوهر دادنت این همه بی‌تاب است.

وقتی تو را به دست صاحب اصلی‌ات رساند، از جنگ در هر دو جبهه خلاص شده است؛ نفسی به راحتی می‌کشد. با این همه او هم این «حس غریب» را در تاریکی وجودش دارد که مردی غریبه را خودش [با دست خودش] به بستر ناموسش کشانده است؛ برای همین هم پس از ازدواج تحملت نمی‌کند؛ و تو، چه در خانه‌اش می‌ماندی و چه حالا که خود، به شوهرت داده است؛ گناهکاری؛ و این یعنی این که تو [خود] نفسِ گناهی؛ مهم هم نیست که کجا هستی و چه می‌کنی!

حالا دیگر نه تو هستی و نه بالطبع کسانی که باید به خاطر تو با آن‌ها می‌جنگید. جبهه‌ی جنگ به خانه‌ی شوهر و فامیل شوهرت منتقل شده است؛ و جرم مضاعف تو، این جا هم [به دلیل زن بودنت] دامنگیر توست؛ این جا حتی سخت‌تر است؛ مهر برداشته شده است؛ تو آموزش گرفته‌ای؛ دیگر آن علامت مسخره در بکارتت به کار نمی‌آید؛ و به همین دلیل است که قفل و زنجیرها محکم‌تر می‌شوند، و تو، به پشت پشت، پشت صندوق خانه تبعید می‌شوی؛ و این «حس غریب» این حس وحشتناك، این جا هم چنان در تو تقویت می‌شود.

دوست عزیز، من از چیزهایی حرف می‌زنم که تجربه‌ی لحظه‌لحظه‌ی زندگی‌ام بوده است. این را هم به خوبی می‌دانم که نخواهی توانست مرا و این «حس غریب» مرا [به عنوان یك زن] حس کنی!

اما شاید خواندن و شنیدن داستان‌هایی از زندگی ما، تو را که اساسا در جبهه‌ای عوضی متولد شده‌ای، کمی هم به فهمِ عمقِ فاجعه نزدیك‌تر کند؛ همین...[۱۸۹]

---

[189] - در کیهان لندن شماره ۸۶۹ اوت ۲۰۰۱ میلادی نقدی بر نوشته‌ی حس غریب من چاپ شد که نوشته‌ی «طلاق، در تجربه‌های دم دست» پاسخی به آن است. نوشته‌ی خسرو ثابت قدم را اینجا کلیشه می‌کنم تا کار ناتمام نماند.

«نوشته‌ی خانم نادره افشاری در کیهان لندن شماره‌ی ۸۶۱ سه مزیت یک نثر خوب را با هم داشت؛ محتوایی مهم، قالب ادبی مناسب و زیبا و زبانی ساده و روان. برای ما ایرانیان که به نوعی تازه وارد عصر روشنگری شده‌ایم، و داریم آن را با سرعتی لاک پشتی و در مقیاسی کوچکتر از غرب می‌پیمائیم، وجود نوشته‌هایی از این

طلاق، در تجربه‌های دمِ دست!

دوست عزیز، سلام

نقد تو را درست مثل دانش آموزی که کارنامه‌اش را گرفته است و احتمالا نمره‌ی خوبی هم در انشاء دارد، به چند نفر نشان دادم. یکی دو نفر هم کیهان شماره‌ی ۸۶۹ [۱۵ اوت ۲۰۰۱] را دیده بودند و از ستون چاپارخانه‌ی مبارکه خبرم کردند.

بگذار در ابتدا بگویم که من با کسانی که گوشه‌ی چشمی به کارم دارند، احساس نزدیکی می‌کنم. چه اشکالی دارد که شما را تو خطاب کنم. آیا این شیوه، نشانه‌ی بعضی توافق‌ها و تیببن و فهمِ نزدیك از مسائل نیست؟

تا جایی که یادم هست من‌هم نوشته‌ی «نسل ام تی وی» تو را خوانده و از آن لذت برده‌ام.

اما چنان که خواسته بودی داستانی از طلاق...

دست بسیار لازم است. تا آنجایی که من نوشته‌های ایرانیان را در باره‌ی حقوق زنان، به طور کلی دنبال کرده‌ام، بیشتر این نوشته‌ها به «طرح کلی موضوع» پرداخته‌اند. این خوب و درست است و آغاز کار است. اما چه خوب می‌بود اگر که زنان و مردان بیشتری در این حوزه صرف وقت و انرژی و اعصاب می‌کردند، تا توان کافی برای پرداختن به جنبه‌های گوناگون حقوق زنان به وجود می‌آمد. منظورم از جنبه‌های گوناگون حقوق زنان در اینجا، تک تک مواردی است که در آن با زنان در ایران رفتاری غیرانسانی می‌شود. مثلا به طلاق و عواقب آن برای یک زن در ایران فکر کنید. به زندگی یک زن طلاق گرفته بعد از اتمام جنجال طلاق فکر کنید. به بد نامیدن زنان جوان در پی یک حرکت کوچک آنان فکر کنید و غیره...
من مفیدتر می‌دانم اگر تک تک این «جنایات اجتماعی» در مورد زنان، هر کدام در نوشته‌ای جداگانه و تحلیلی، نخست بارز شوند و سپس تشریح شده و سپس بد بودن تصور و افکار ما ایرانیان در همان زمینه‌ی خاص، نقد و بررسی شود. مشکل عظیم است و کار می‌خواهد و سیستم می‌خواهد، اما فزونی نوشته‌هایی نظیر نظیر نوشته‌ی خانم نادره افشاری باعث خواهد شد که به تدریج سیستم تفکر و نظام تصورات خوانندگان از جور نوشته‌ها [که متاسفانه تعدادشان در میان ایرانیان بسیار اندک است و گره‌ی کار هم در همین جاست] تغییر کند و ما مثلا ۲۰۰ سال آینده چنان فکر نکنیم که در ۲۰۰ سال گذشته فکر کرده‌ایم. خطری که «جنبش روشنگری در مورد حقوق زنان ایرانی» را تهدید می‌کند، فمینیسم افراطی است که به مردان زیادی بهانه می‌دهد تا موضوع حقوق زنان را با مردستیزی بعضی زنان، مساوی اعلام کنند. به اعتقاد من باید از این افراط پرهیز کرد. این را نمی‌گویم چون خودم مرد هستم؛ این را می‌گویم چون فکر می‌کنم که این افراط، جنبش روشنگری در مورد حقوق زنان ایرانی را خراب می‌کند و طرفداران و فعالان آن را سرخورده می‌کند. نوشته‌های «معتدلی» نظیر نوشته‌ی خانم افشاری، اثری به مراتب قوی‌تر دارند، تا نوشته‌های «تند رو»/با احترام، خسرو ثابت قدم

طلاق، اتفاقی است مثل تصادف، تولد، مدرسه رفتن یا نه رفوزه شدن. شاید هم فصل مشترك طلاق و رفوزه شدن در مدرسه این است كه هیچ كدام بدون پیش‌زمینه نیستند. حتی می‌توان طلاق را به نوعی تولد هم تشبیه كرد. از یك جایی نطفه‌اش بسته می‌شود، تا وقتی كه می‌رسد و كامل می‌شود. بعد هم به دنیا می‌آید و آدم را به محضر و دادگاه می‌كشاند. همیشه هم از چیزهای كوچك شروع می‌شود؛ مثلا از یك تو گوشی، یا تحقیر در برابر میهمان‌ها، یا تحمیل حجاب اجباری، چندی پیش از انقلاب اسلامی سید روح الله خمینی!

حتی می‌تواند از لاس خشكه‌های عیال مربوطه با زن‌های فامیل هم شروع شود، یا از كتك زدن بچه‌ها، یا از شعار دادن و عمل نكردن؛ از خیلی جاهای دیگر هم می‌تواند شروع شود؛ تجربه‌ی شخصی من در همین مایه‌هاست.

اولش می‌ترسیدم. دلم برای پدر و مادرم می‌سوخت. از لیچار بافتن‌های فامیل و در و همسایه هم می‌ترسیدم. از این كه بی‌لیاقتی عیال مربوطه را گناه من تعبیر كنند، می‌ترسیدم؛ نه، وحشت داشتم.

زن طلاق گرفته تصویر خوبی نداشت. لابد هنوز هم ندارد. چند زن فامیل كه اتفاقا طلاق گرفته بودند، موضوع جوك‌های مردانه و مزه‌ی عرق این وحوش در میهمانی‌های كوچك و بزرگمان بودند.

از كشور كه در رفتم، شجاع‌تر شدم. جناب هم كه دیگر دلیلی برای مخفی‌كاری نداشت، شجاع‌تر شده بود؛ خیلی شجاع‌تر شده بود.

بالاخره یك روز سه تا بچه را برداشتم و در رفتم. البته یك شب قبل از رفتن خبرش كردم. حضرتش، فردا شب چند تا از جوانك‌های دانشجو را [كه اكثرا جز تجربه‌هایی پراكنده در رابطه با زنان برتری دیگری بر خودش نداشتند] به خانه كشاند.

«كجا می‌روی؟ چرا می‌روی؟»

البته من هم زورم بیشتر شده بود. دیگر به شب نیامدن‌هایش اهمیتی نمی‌دادم. بچه‌ها را روی تختخواب بزرگم می‌خواباندم، تا مجبور نباشم عطرهای رنگارنگ زنان غریبه را در رختخوابم تحمل كنم.

صوفی و رُزی و الكه و... چند نفری بودند كه همان دوران اسم‌هاشان را غیرمستقیم می‌شنیدم. بعضی را هم به عنوان صاحبخانه‌های قبلی جناب مستقیما می‌شناختم.

هركدامِ ما زنان حتما دلیلی برای جدایی داریم. بهانه‌ها هم معمولا یكی/دوتا نیستند. من زنی را سراغ ندارم كه تنها به دلیل بددهنی همسرش،

او را بـه محـضر کـشانده باشـد. آنچـه در فرنـگ بـر سـر مـن آمـد، خیلـی پررنـگتر از آنی نبود که بر سر دیگر زنان جدا شده آمد.
اول از همه متهم شدم که با بیحیایی بچهها را بیپدر کردهام. بعد هم غیرمستقیم بـه بدکارگی متهم شـدم. رفقایی کـه حـالم را پرسیده بودنـد، اتهامات سنگینتری داشتند کـه واژههایی نظیـر «جـاکش» نقل و نبـات ایـن اتهامات بودند.
از یکطرف نمیخواستم پدر و مـادرم را ناراحت کنم. آنها یك زندانی داشتند؛ یك مفقود هم در جنگ ایران و عراق. همان دردها بسشان بود. بیچارهها گردش ماهانهشـان ایـن بـود کـه یکشنبهی اول هـر مـاه، پشت در زندان جمع شوند و با پدر و مادر بچههای دیگر گپ بزنند. مـن هم در ایران از این نوع تفریحات داشتم!
عیال با چند روز «میهمانی» در یك «کمیتـه» بساطش را جمع کرد و چهار سال قبل از من آمد فرنگ. از فرنگ هم برای بچـهها دلتنگـی میکرد. شاید حق داشت. آدم در غربت قدر بچهها را بیشتر میفهمد.
شاید هم در خلوت خودش از ایـن کـه یك پسربچهی پنج سـاله را زده بود، تا مثلا تربیتش کند، احساس ناراحتی میکرد.
اما نه؛ اشتباه کردم. این جور آدمها کـه مسائلشان را بـا «کتك» حـل مـیکننـد، ایـن ظرافـت را ندارنـد کـه در مـورد روشهـای تربیتـیشـان تجدید نظر کنند. احتمـالا از ایـن کـه در فرنـگ کسی را پیدا نمـیکننـد کـه بیحساب و کتـاب سرش عربـده بکشند یـا قـوت دستشان را روی صـورتش امتحان کنند، دستشان میخارد؛ چه میدانم؛ من که غیبگو نیستم.
از پدرم میگفتم. بیچاره در اثر تلقینات تلفنی عیـال مربوطـهی آن زمان، ارتبـاطش را بـا مـن قطـع کـرد: «زنِ خانـه بـسوز و خانـه برانـدازی شدهای؛ برگرد سرِ خانه و زندگیات!»
رفتـار مـادرم بهتـر بـود. بـه نظـر منطقـیتـر مـیآمـد؛ بـا ایـنکـه انتظاری هم از او نداشتم. دلش برای من میسوخت. خیال مـیکـرد یك زن لیسانسیه در فرنگ [حتی با سه تا بچه] به آقا بالاسر احتیاج دارد. پای تلفن مرتب به پسرك دهسالهام مـیگفت: «مواظـب مامـان بـاش؛ حـالا دیگـر تـو مرد این خانهای!»
و بچـهی بیچـاره را دوگانـه کـرده بـود. بعـدها ناخودآگـاه پـسركِ مسئول بدش نمیآمد که قدرت مچش را روی گونـهی خواهرهـای کـوچکش امتحان کند، یا دست کم صدای خروس جنگیاش را ورزی بدهد.

در همین فرنگ، از فرنگی و ایرانی همه بسیج شده بودند که یك «آقا بالاسر» جدید برایم پیدا کنند. به نظرشان بچه‌ها احتیاج به پدر داشتند؛ حالا پدر نه، شوهر ننه!

اشکالی هم نداشت که مردها گاهی سری یا دمی به خمره یا جاهای دیگر می‌زنند.

زنِ خوبِ فرمانبرِ پارسا، کند مرد «دیوث» را پادشاه...

ای وای... غلط نوشتم؟ ببخشید!

دیدی دوست عزیز که من چندان هم دختر مودب و معتدلی نیستم. آنجا که دردم بیاید، داد می‌کشم. چه دیگران خوششان بیاید چه نیاید. صدای نکره‌ای هم دارم. اما بد هم نیست. دست کم بعضی‌ها را کمی به فکر وامی‌دارد که به قول تو ۲۰۰ سال قبل مثل ۲۰۰ سال بعد فکر نکنند. نه نه، برعکس ۲۰۰ سال بعد، مثل ۲۰۰ سال قبل ...

می‌دانی، خیال نمی‌کنم که این طیف مردها کله‌شان کار هم می‌کند. من البته از مردهای مذهبی حاجی بازاری یا ملاهایی شبیه شیخ حسین علی منتظری که به زنش می‌گوید «خانواده‌ی ما» حرفی نمی‌زنم. از امثال مسعود رجوی هم حرف نمی‌زنم که زنش را «عیال» صدا می‌کند. از مردهای باصطلاح درس خوانده و مدعی و سیاسی حرف می‌زنم. البته اگر سیاسی بودن به حرافی و بندبازی باشد، عیال سابق من سیاسی بود؛ خیلی هم سیاسی بود.

این نوع سیاسیون اگر مذهبی باشند، درست جلو دیگران سرشان را می‌گذارند زمین و کونشان را هوا می‌کنند. اگر هم مارکسیست باشند، رو به چین و مسکو و کوبا و جهنم دره‌های دیگر احرام می‌بندند؛ اما هیچ کدامِ این شعارها در زندگی خانوادگی‌شان نقشی ندارد. در خانه می‌شوند یك نوع زندانبان و به قول پیغمبرشان:

ای مردم من اینك راجع به زن های شما صحبت می‌کنم...

وظیفه‌ی آن‌ها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود [جز خود شما] و کسانی را که مورد محبت شما نیستند، به خانه راه ندهند. اگر آن‌ها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید، و آنها را کتك بزنید، ولی نه به شدت... چون آنها در خانه‌ی شما «محبوس» هستند و از خود اختیاری

ندارند و با یك محبوس كه از خود اختیاری ندارد، باید با «محبت» رفتار كرد.[۱۹۰]

می‌بینی كه خیلی از مردهای ما از این اجازه‌ی خداشان چندان هم استفاده نمی‌كنند. شاید هم بیماری «اومانیسم» مثل جرب، بعضی از ایشان را گرفتار كرده است. مثلا اگر بانو هوس نوشیدن قهوه‌ای با همكاران و دوستانش داشته باشد، روی ناخوش نشان نمی‌دهند. حتی گاه رفت و آمدش را تضمین و تامین هم می‌كنند. یا مثل پدر بیچاره‌ی من كوفته تبریزی را بار می‌گذارد تا بانو با دخترها از حمامِ هفتگی‌شان بازگردد؛ گاه تا دمِ در حمام هم می‌روند و بانو را در حملِ بار و مواظبت از بچه‌ها یاری می‌كنند.

راست می‌گویی دوست عزیز، دنیا عقب عقب می‌رود. من ندیده بودم كه مرد گنده‌ای یك عروس ۱۸ ساله را چنان كتكی بزند كه تا مدت‌ها جای دست نحسش روی صورت دخترك بماند. ندیده بودم.

تجربه‌های عملی مزه‌ی دیگری دارند!

بگذریم؛ نمی‌خواهم امام حسین بازی درآورم و اشك بقیه را راه بیاندازم. اگر شد، باز هم از این تحول در زندگی زن ایرانی [دست كم در غربت] خواهم نوشت.

---

190 - نهج الفصاحه‌ی محمد، سیره‌ی ابن هشام، تاریخ طبری و خیلی جاهای دیگر...

زنان و خشونت!

یکی از رفتارهایی که ناشی از دیدگاه تملك جویانه‌ی دین اسلام به جهان پیرامون است، نگرش این مکتب به موضوع جنسیت و پدیده‌ی «زن» است. محمد در حجه الوداع یعنی آخرین خطبه‌ی رسمی که به نوعی وصیت نامه‌ی سیاسی او شناخته شده و شامل سفارشاتی برای زندگی و رفتار مسلمانان است، در رابطه با موضوع زن تئوری «عجیبی» دارد:

ایها الناس، فان لکم علی نسائکم حقا، و لهن علیکم حقا لکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه، و علیهن ان لایاتین بفاحشه مبینه، فان فعلن فان الله قد اذن لکم ان تهجروهن [فی المضاجیع] و تضربوهن ضربا غیر مبرح فان انتهین فلهن رزقهن و کسوتهن بالمعروف، و استوصوا بالنساء خیرا، فانهن عندکم عوان لایملکن لانفسهن شیئا، و انکم انما اخذتموهن بامانه الله، و استحللتم فروجهن بکلمات الله، فاعقلوا ایهالناس قولی، فانی قد بلغت، و قد ترکت فکم ما ان اعتصتم به فلم تضلوا ابدا...[191]

ترجمه‌ی بخشی از خطبه‌ی حجه الوداع در رابطه با زنان چنین است: ای مردم، من اینك راجع به زن‌های شما صحبت می‌کنم... وظیفه‌ی آن‌ها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود [جز خود شما] و کسانی را که مورد محبت شما نیستند، به خانه راه ندهند.

اگر آن‌ها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید، و آن‌ها را «کتك» بزنید، ولی نه به شدت... چون آن‌ها در خانه‌ی شما یك «محبوس» هستند و از خود اختیاری ندارند و با یك «محبوس که از خود اختیاری ندارد» باید با «محبت» رفتار کرد...[192]

ابوالقاسم پاینده در ترجمه‌ی همین خطبه [حجه الوداع] در جلد چهارم تاریخ طبری، از قول محمد می‌نویسد:

اما بعد، ای مردم شما بر زنانتان حقی دارید و آن‌ها نیز بر شما حقی دارند. حق شما بر زنانتان چنان است که کسی را که از او بیزارید

191 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ١٠٦٢ تا ١٠٦٣

192 - محمد پیامبری که از نو باید شناخت، کنستان ویرژیل گئورگیو، ذبیح الله منصوری، ص ٤١٨

بر فرش شما ننشانند و مرتکب کار زشت نشوند و اگر مرتکب شدند، خدا به شما اجازه داده که در خوابگاه از آن‌ها دوری کنید و آن‌ها را «نه چندان سخت» بزنید؛ اگر دست برداشتند روزی و پوشش [غذا و لباس] آن‌ها را به طور متعارف بدهید. با زنان به نیکی رفتار کنید که به دست شما اسیرند و اختیاری از خویش ندارند.[۱۹۳]

تئوریسین ردیف دوم مذهب شیعه هم در خطبه‌ی هشتادم نهج البلاغه، پس از پایان نبرد جمل و «در نکوهش زنان» و برای توجیه سرکوب زنان چنین نظریه‌ای دارد:

معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان الحظوظ نواقض العقول. فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلاه و الصیام فی ایام حضیهن. و اما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین کشهاده الرجل الواحد. فاتقو شرار النساء. و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لایطمعن فی المنکر.

مردم، ایمانِ زنان ناتمام است، بهره‌ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه‌ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان و نقصان بهره ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان؛ و نشانه ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یك مرد به حساب رود. پس از زنانِ بد بپرهیزید و خود را از نیکانشان واپایید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیك [هم] از آنان اطاعت ننمایید![۱۹۴]

اما پس از درگذشت محمد و فاطمه، علی شروع به گسترش حرمسرای خود کرد؛ بطوری که بنا به کتاب «زنان محمد» نوشته‌ی عمادزاده که از منابع معتبری یاری جسته، بالغ بر ۳۰ زن و تعداد زیادی کنیز را در حرمسرای خود جای داده بود. بقول غزالی آن حضرت در شمار مردان کثیرالازدواج تاریخ است. زنان دائمه‌ی علی که نامشان در تاریخ مانده، جز زنانی که نامشان برده نشده و جز کنیزان که از برخی از آنها فرزندانی بجای مانده، عبارتند از فاطمه زهراء، خوله بنت ایاس حنفیه، لیلی بنت مسعود نهشلیه، اسماء بنت عمیس، فاطمه بنت حزام مکناة

193 - تاریخ طبری، جلد چهارم، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، صص ۱۲۷۷ تا ۱۲۷۸

194 - نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸/ جالب است که بزرگترین «دانشمند» اسلامی، فرق بین «علت و معلول» را نمی‌فهمد

به امّ البنین، ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی، امامه بنت ابوالعاص بن ربیع...

علی ابن ابیطالب در نامه‌ی شماره‌ی ۳۱ خود که به نوعی وصیت نامه‌ی سیاسی او به پسرش حسن و رهنمودهایی برای امامت اوست، در رابطه با زنان می‌نویسد:

و ایاك و مشاوره النساء فان رایهن الی افن و عزمهن الهی وهن. و اکفف علیهن من ابصارهن بحجابك ایاهن فان شده الحجاب ابقی علیهن، و لیس خروجهن باشد من ادخالك و لایوثق به علیهن، و ان استطعت ان لا یعرفن غیرك فافعل. و لا تملك المراه من امراها ما جاوز نفسها فان امراه ریحانه و لیست بقهرمانه و لاتعد بکرامتها نفسها، و لا تطمعها فی ان تشفع بغیرها...

بپرهیز از رای زدن با زنان که زنان سست رایند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده‌شان نگه‌دار تا دیده‌شان به نامحرمان نگریستن نیارد که سخت در پرده بودن آنان را بهتر نگه می‌دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از بیگانه که بدو اطمینان نداری و او را نزد آنان در آری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند، روا دار؛ و کاری که برون از توانایی زن است، به دستش مسپار، که زن گل بهاری است لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت [او را] از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی.[۱۹۵]

و همو بازهم در کلمات قصار شماره‌ی ۲۳٤ می‌فرماید:

نیکوترین خوی زنان، زشت‌ترین خوی مردان است؛ به خود نازیدن و ترس و بخل ورزیدن؛ پس چون زن نازد، رخصت ندهد که کسی بدو دست یازد و چون بخل آرد، مال خود و مال شویش را نگاه دارد و چون ترسان بود، از هرچه بدو روی آرد هراسان بود.[۱۹٦]

مسعودی نیز در جلد اول مروج الذهب، در «ذکر سخنانی» از محمد، این دو جمله‌ی قصار را هم از پیامبر نقل می‌کند که:

«بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست؛ و زنان را بی‌لباس بگذارید تا در خانه بمانند!»[۱۹۷]

---

[195] - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳٦۹، ص ۳۰۷

[196] - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳٦۹، ص ٤۰۱

[197] - مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابولقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ٦٥۱

در رابطه با تعداد زنان محمد نوشته‌اند: بعد از وفات پیغمبر نه زن از وی باقی ماند که اجازه‌ی نکاح ثانوی با احدی [را] نداشتند.[۱۹۸]

وی [پیامبر] در سال مرگ خویش نه زن داشت و بر روی هم در مدت حیات چهارده زن گرفت؛ به استثنای کنیزان...[۱۹۹]

در رابطه با کنیزان بازهم صحبت خواهیم کرد. همین قدر بگویم که در مورد زنان نیز پیامبر امتیازات منحصر به فردی دارد که هیچ مسلمان دیگری از آن‌ها برخوردار نیست. برای مثال در مورد همخوابگی از این امتیاز برخوردار است که نوبت هر یك از زنان را که بخواهد، عقب بیاندازد و یا هرکدام از آنان را که بخواهد از خود براند، یا به خود بخواند...

زنان او [محمد] به فرمان خدا با زنان دیگر متفاوتند. [سوره‌ی ۳۳ آیه‌ی ٦]... آن‌ها از آن جهت که زنان برتر و ممتاز و مورد احترام جامعه‌ی اسلامی هستند، باید بکوشند که هر چه بیشتر در خانه‌هاشان بمانند، آرایش نکنند و پس از پیامبر نیز از ازدواج باید خودداری ورزند! [سوره‌ی ۳۳ آیه‌های ۳۳ و ۵۳][۲۰۰]

ابن هشام می‌نویسد که پیامبر در بستر مرگ، خطاب به زنانش گفت که شما از آن زنانید که یوسف را از راه ببردید و بر وی دروغ گفتید؛ یعنی خاموش باشید که زنان ناقص‌العقل باشند و در غورِ هیچ کار نرسند.[۲۰۱]

همین دیدگاه در قرآن هم با واژه‌هایی شبیه به همین تئوری بازتاب یافته است: «الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقو من اموالهم فالصلحت قنتت فان حفظت للغیب بما حفظ الله والتی تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنکم فلاتبغوا علیهن سبیلا. ان الله علیا کبیرا.»

یعنی مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است به واسطه‌ی آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و به واسطه‌ی آن که مردان، از مال خود به زن نفقه دهند. پس، زنانِ شایسته و مطیع آن‌هایند که در غیاب مردان، حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده، نگه دارند. و زنانی را که از مخالفت و نافرمانی آن‌ها بیمناکید، باید نخست آن‌ها را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه

---

198 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۳٦، سال ۱۳۵٤، انتشارات سپهر، تهران
199 - اسلام در ایران، پطروشفسکی، کریم کشاورز، چاپ یکم خارج از کشور، نشر نیما آلمان، ص ۲٦
200 - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش شماره‌ی ۷۲، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ٤۵
201 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۱۱۰٦

آنـان دوری گزینیـد. اگـر مطیـع نـشدند، آن‌هـا را بزنیـد. چنـان کـه اطاعـت کردنـد، دیگـر بـه آن‌هـا سـتم نکنیـد کـه همانـا خداونـد بالامقـام و بزرگـوار است.[۲۰۲]

جـایی خوانـدم کـه فقهـا بـر اسـاس روایـات، حـدود اطاعـت زن از شـوهر را معـین کـرده‌انـد؛ خمینـی در ایـن بـاره مـی‌گویـد کـه در مطلـق استمتاعات [بهرمندی‌های جنسی] و خروج زن از منزل، باید اطاعت از شوهر باشد![۲۰۳]

البته مساله‌ی خروج در مواردی استثنا شده که در توضیح‌المسائل مراجع ذکر شده است. زنـی کـه امور واجب بر خود و حقوق شوهر را رعایت[۲۰۴] نکند، «ناشزه» است، ولی ترک اطاعت از شوهر در مواردی

---

[202] - تفسیر قرآن، آیت الله شهید سید عبدالحسین دست‌غیب، سرای دیگر، صص ۱۰۴ و ۱۰۵

[203] - عبدالرحیم موگهی، احکام خانواده، ص۷۵ [چه اسمی؟!]

[204] - نادیه از مراکش در فیسبوکش نوشته است: من اسلام را ترک کردم، نه بعنوان عکس العملی علیه رفتار و کردار اسلامیون، یا نه بدلیل اینکه در دوران کودکي‌ام بخاطر اصول اسلامی دچار محرومیت شده باشم. من اسلام را بدلیل غیرعقلایی و غیرمنطقی بودنش کنار گذاشته‌ام. من ذاتا انسانی منطقی هستم. والدینم مهاجرین مراکشی ساکن ایالات متحده بودند. آنها آمریکا را دوست داشتند، اما اسلام را هم دوست داشتند. من بعنوان مسلمان، تربیت شده و بار آمدم؛ اما به روشی ملایم و با محبت و مهر. من حجاب داشتم، اما لباس‌های تیپیک آمریکایی از قبیل بلوزهای اسپرت و شلوارهای جین می‌پوشیدم. در دوران نوجوانی و جوانی بسیار به مسلمان بودنم می‌بالیدم. مسلمان بودن مرا از سایرین متمایز می‌کرد و برایم غرورآفرین بود، تا جایی که حتی خود را از بقیه برتر هم می‌پنداشتم .من خود را متعلق به دین «حقیقت» می‌دانستم که انحصار کلمه‌ی خدا را از آن خود می‌دانست. در حدود ۲۵ سالگی تصمیم گرفتم که دیگر باید ازدواج کنم. البته باید با یک مسلمان ازدواج می‌کردم. من بر خلاف مردان مسلمان، آزادی ازدواج با افراد غیرمسلمان را نداشتم. به مراکش سفر کردم، تا بتوانم همسر آینده‌ام را پیدا کنم. طولی نکشید که با مرد جوانی هم سن خود آشنا شده و عاشق او شده و باهم ازدواج کردیم. در ابتدا به نظر می‌آمد که او شیوه و روش «آمریکایی» زندگی مرا پذیرفته است. اما طولی نکشید که شروع کرد مرا تشویق کند نحوه‌ی لباس پوشیدن، حرف زدن، نگاه کردن به دیگران، غذا خوردن و فکر کردنم را تغییر بدهم. پیام او این بود: «تو یک زن مسلمان خوب نیستی!» همسرم فکر می‌کرد من بی‌چشم و رو و «ولو» هستم، چون در خیابان به دوستانش سلام می‌کردم. او تقریبا داشت می‌مرد وقتی من پا را از گلیم خود فراتر گذاشته و با یک مرد آمریکایی [که روزی ملاقات کردم] دست دادم. او از اینکه گاهی گردنم از لابلای یقه‌ی لباسم پیدا می‌شد، یا طرح پاهایم از پشت دامن‌های کتانی‌ام مشخص می‌شد، وحشت‌زده می‌شد. کار او به لباس‌هایم محدود نشد. همسرم دوست نداشت من به خوانندگان و یا برنامه‌های رومانتیک تلویزیون نگاه کنم. دوست نداشت من به آهنگ‌های عاشقانه گوش کنم و وقتی یکبار تئوری تکامل را برایش شرح می‌دادم، تقریبا داشت از فرط وحشت از حال می‌رفت. او برایم شروع به وعظ درباره‌ی اسلام کرد. من گوش می‌دادم. سپس مطالعه کردم. اطمینان داشتم که می‌توانم به او ثابت کنم که اصلا نفهمیده اسلام واقعا درباره‌ی چیست؛ اما در کمال ناباوری و شوک، متوجه شدم که این خود من هستم که اصلا نمی‌دانم اسلام چیست و اسلام واقعی کدام است؟! برایم اسلام بتدریج از یک دین خوش‌خیم، یک مذهب تسکین‌بخش، به یک فرقه‌ی وحشت آور و سرکوبگر تبدیل شد. سعی می‌کردم به خودم بقبولانم که اشتباه می‌کنم. اما هرچه بیشتر می‌خواندم، بیشتر قانع می‌شدم که چقدر در اشتباه بوده‌ام. به جدایی از همسرم [که مرا بسیار محدود می‌کرد] فکر کردم، اما علیرغم خصوصیات هیتلرمابانه‌اش، عمیقا عاشق او هستم. مطمئنا اگر او بفهمد کافر شده‌ام، مرا خواهد کشت! از این رو من هرروز آئین و مراسم دینی را بجا می‌آورم و احساسات واقعي‌ام را نسبت به دین اسلام پنهان می‌کنم؛ دینی که جز اشاعه‌ی نفرت، پیغام دیگری ندارد. البته من قدمی به نفع احساسات و عقایدم برداشتم: وقتی با همسرم به آمریکا بازگشتیم، حجاب خود را برداشتم. همسرم از این کارم داشت سکته می‌کرد. اما دیگر نتوانست آن تکه پارچه‌ی بدترکیب را دوباره به روی سر من برگرداند. تا امروز من از احساس ناشی از وزش باد در موهایم لذت می‌برم که همیشه به من یادآوری می‌کند که گرچه زندگي‌ام محدود و کنترل شده است، اما فکرم آزاد است. [به نقل از فیسبوک افشا/نه من مسلمان نیستم]

که بر زن واجب نیست، باعث «نشوز» وی نمی‌شود؛ بنابراین اگر زن از خدمات خانه و خواسته‌های شوهر که مربوط به کامیابی در امور جنسی نمی‌شود، مانند جارو کردن، خیاطی، آشپزی یا حتی آب دادن و پهن کردن رختخواب خودداری کند، «نشوز» شمرده نمی‌شود.[۲۰۵]

چنین تاکیدهایی بر خشونت، در رابطه با زنانی که اتهامشان می‌تواند این باشد که کسانی را که مورد محبت «زندانبانانشان» نبوده‌اند «به خانه راه داده‌اند» در دیگر کتاب‌های در دسترس این مکتب هم، با واژه‌هایی از همین دست تاکید شده است؛ هم چنین از سوی علمای این مکتب، به نوعی مورد تفسیر و تبیین و اجتهاد قرار گرفته است. بنابراین چندان هم عجیب نیست که چنین تعریفی از زنان «محبوس در خانه‌ها» به قانون اساسی حکومت‌های اسلامی [مثلا حکومت اسلامی حاکم بر ایران] هم راه یافته باشد!

آنا چاپمن به اتهام جاسوسی برای روسیه در تابستان ۱۳۸۹ در ایالات متحده‌ی امریکا دستگیر شد؛ اما «به آنا چاپمن[۲۰۶] چشم‌بند زده نشد و با دشنام‌هائی که لات‌ترین لات‌های جهان نیز بر زبان نمی‌آورند، برای او پرونده‌سازی نشد. کسانی که ماجرای بازجوئی از فرشته قاضی را خوانده باشند و یا فیلم بازجوئی از همسر سعید امامی را دیده باشند، میف‌همند سخن از چیست؟!

آنا چاپمن مانند زهرا کاظمی با ده‌ها ضربه‌ی مشت و سیلی و لگد و تازیانه و باتوم زجرکُش نشد. به آنا چاپمن که شاید از ترانه موسوی هم زیباتر باشد، به جرم زیبا بودن دسته جمعی تجاوز نشد و کشته نشد و لاشه‌ی او سوزانده نشد و در جائی پنهان بدن نیمه‌سوخته‌اش گم و گور نشد. برای آنا چاپمن مانند شیرین علم هولی، دختر ساده دل و بیسوادی که اهل یکی از روستاهای آذربایجان غربی بود و جز کردی و شاید هم ترکی زبانی بلد نبود، پرونده‌ی دروغین بمب‌گذاری ساخته نشد و برای زهر چشم گرفتن از زنان دیگر، به دار آویخته نشد...

آنا چاپمن مانند شیوا نظرآهاری و محبوبه کرمی و صدها زندانی زن دیگر ماه‌ها در سلول‌های انفرادی سیمانی پر از ساس و شپش و کک و کنه و میکرب زندانی نشد. رئیس دادگاه آنا چاپمن سگ هاری مانند

---

205 - تحریرالوسیله‌ی خمینی، جلد دوم، ص ۲۰۵

206 - آنا چاپمن به اتهام جاسوسی برای روسیه در تابستان ۱۳۸۹ در ایالات متحده‌ی امریکا دستگیر شد.

محمد مقیسه نبود که هنگام کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ٦٧ پس از محاکمات پنج دقیقه‌ای از شادمانی مانند بالرین‌ها می‌رقصید![٢٠٧]

در مورد دختر حسین ابن علی، نوه‌ی علی ابن ابی‌طالب و نتیجه‌ی محمدابن عبدالله در کتاب مرجع «الاغانی» نوشته‌اند که سکینه، دختر حسین بن علی، از زیباترین و هنرمندترین زنان عرب بود؛ چنان که بخش بزرگی از کتاب معتبر «الاغانی» اختصاص به وی دارد. الاغانی کتابی است در باره‌ی موسیقی و هنرهای وابسته در جهان عرب. این کتاب توسط «مشایخ فریدنی» به فارسی ترجمه شده؛ ولی آن قسمت که به سکینه پرداخته است، اجازه‌ی چاپ نیافته؛ درحالی که متن عربی آن تا کنون چندبار در «قم» به چاپ رسیده است!

براساس متون بازمانده و روایت‌های معتبر موجود، سکینه زنی بوده است هنرمند و آراسته. در شعر و ادب و خوانندگی و رقص مقامی داشته است. مجالسی که برگزار می‌کرده، در زمان خودش از مهم‌ترین و مشهورترین مجالس ادب و موسیقی و رقص و شعر بوده است. سکینه در طول عمرش چهار بار همسر اختیار کرد. در هنگام ازدواج با همسرانش همیشه شرط می‌کرد که آن‌ها حق ازدواج دیگری نداشته باشند و اگر چنین کنند، حق طلاق یك طرفه با او خواهد بود. وی لااقل یك بار از این حق استفاده کرد. اما واکنش جهان اسلام و شریعتمداران، در قبال چنین زنی چه بوده و چه هست؛ خیلی روشن و ساده اصلا منکر وجود چنین زنی هستند و در متون دینی می‌نویسند که سکینه در کودکی درگذشت؛ زیرا زنی که آراسته به هنرهای متفاوت باشد و استقلال داشته باشد و برای خودش «شان انسانی» قائل باشد، هیچ گونه جایی در مراتب شریعت نمی‌تواند داشته باشد؛ حتی اگر نواده‌ی پیامبر باشد. شریعتمداران در طول تاریخ، فقط زنانی را مورد احترام و بزرگداشت قرار داده‌اند که توسری‌خور بوده‌اند.»[٢٠٨]

این برداشت از موضوع زن و بخصوص زنان «محبوس» در خانه‌ها و مردان «زندانبان» الزامات ویژه‌ی دیگری هم دارد؛ در همین راستا در متن جامعه‌ی مثلا مدرن و امروزی ما فجایعی می‌آفرینند که گاه از فرط خشونت، مسخره و خنده‌دار می‌نماید؛ بازتاب نگرشی١٤٠٠ ساله

---

[207] - نوشته‌ای در مورد دستگیری «آنا چاپمن» که متاسفانه هرچه می‌گردم، اسم نویسنده‌اش را پیدا نمی‌کنم؛ اما در مورد درستی نوشته در مورد آنچه بر زنان ما در زندان‌ها می‌رود، تردیدی ندارم؛ اگر نویسنده‌ی این مطب، این کتاب را دید، لطف کند و به من خبر بدهد. سپاسگزار می‌شوم!

[208] - نقد و بررسی کتابِ «زن در دولت خیال/نادره افشاری/ تبدیل تجربه به شعور اجتماعی» علی سجادی، ماهنامه‌ی پر، چاپ امریکا، شماره‌ی ١٨٥، خردادماه ١٣٨٠

به جنس زن، فجایعی است که خیلی از ما [اگر کوری را به خاطر آرامش تحمل نکنیم] در پیرامونمان بارها شاهد آن بوده‌ایم.

زنان، در چنین جامعه‌ای که گاه خود در نقش همان مردان و همان تعریف از سلطه با دیگر زنان برخورد می‌کنند، تعریف ویژه‌ای از «زن محبوس در خانه» را ارائه می‌دهند. برای نمونه در رابطه با زنی؛ حتی مثلا دختربچه‌ی هفت ساله‌ای که «سنت زن محبوس» را شکسته، اسناد و نمونه‌هایی در دست است که برق از سر هر انسان متمدنی می‌پراند.

در نشریه‌ی شماره‌ی ٤١/ ٤٠ آوای زن، بهار ١٣٨٠ مطلبی از لاله پایدار از انگلستان چاپ شده که زمینه‌ی این نگرش استثماری را، حتی در دیدگاه زنان مسلمان امروزین به روشنی به نمایش می‌گذارد.

لاله، در رابطه با یك دختر بچه‌ی هفت ساله می‌نویسد:

یکی از روزهای گرم تابستان [است] در کوچه بازی می‌کنم. پسران و دختران را می‌بینم که با هلهله، سرگرم بازی خود هستند. به آن‌ها می‌پیوندم. فکر می‌کنم از بازی با آن‌ها لذت می‌بردم. بچه‌ها تصمیم گرفتند که سر کوچه بروند. و سری به شیر آب نزدیك محل بزنند. زیاد از خانه دور نبودم...[٢٠٩]

بعد که این دخترك شاداب به خانه برمی‌گردد:

وای خدای من حالا چه در انتظارم است؟

مادر موهای مرا در دست خود پیچاند و کشان کشان به طرف خانه برد. یك لحظه از فحش دادن [باز] نمی‌ایستاد...

خب؛ لامذهب، به حرفم گوش نمی‌دهی؛ بهت گفته بودم که از جلو در خانه دور نشو؛ خدا می‌داند چه «جنده‌ای» از آب در بیایی.[٢١٠]

بعد هم این مادر «بیچاره» چراغ خوراکپزی را آماده می‌کند. سیخ کباب را روی آن داغ می‌کند. و پای رفتن این دختر بچه‌ی هفت ساله را می‌سوزاند.

از اثری که این شیوه‌ی «تربیتی» روی این کودك می‌گذارد، سخنی نمی‌گویم؛ چرا که به حیطه‌ی کار من مربوط نیست؛ تنها به نگرش وحشیانهی این مادر فلك‌زده از موضوع زن می‌پردازم که چگونه، با این که خود به نوعی قربانی همین نگرش دینی از موضوع انسان و زن است،

---

209 - نشریه ی فمینیستی آوای زن، شماره ی ٤١/٤٠، بهار ١٣٨٠

210 - همانجا

بـه عنـوان عامـل حـاکم عمـل کـرده، ایـن گونـه خودسـری‌هـا را بـا چنـین فضاحت و «شجاعت»ی در نطفه خفه می‌کند.
ترجمـه‌ی این شیوه‌ی تربیتـی، زنـی است کـه اگـر خـودش کـاری انجام می‌دهد، در نهایت «معلوم نیست چه جنده‌ای از کار در می‌آید!»
در تعریف این مکتب، فحشا اساسا مقولـه‌ای اجتمـاعی و ناشـی از نارسـایی‌هـای تربیتـی، آموزشـی، فرهنگـی و اقتصادی جامعـه نیست؛ بلکـه تنها از عدم اطاعت و فرمانبرداری «زنان» ناشی می‌شود. و این سیخ داغ کباب [در تعریف این زن] امکان فاسد شدن این دخترك را همـراه بـا پاهـای ظریف و لطیف او می‌سوزاند.
این که یك دختـر هفت سـاله چـه تصـویری مـی‌توانـد از موضـوع فاحشگی داشتـه باشد، و ایـن کـه در ایـران مـا، در آن محیط بسته، اساسـا امکان یاد گرفتن ارتباط‌های ساده‌ای بین انسان‌ها، دست کم برای یك کـودك هفت ساله وجود دارد، و این‌که تمام ابزارهای ارتباطـی، قضایی، قـانونـی و دینی برای قطع این گونه نزدیکی‌هـا بسیج شـده‌انـد، حرفـی نمـی‌گذارد؛ جز ایـن کـه ایـن رفتارهـا تنهـا مـی‌توانـد بـه یك پیشگیری وحشیانه تعبیـر شـود؛ شیوه‌ای برای پیشگیری که ایـن زن مسلمان، بـرای جلـوگیری از نـافرمـانـی زنان آموخته و در ذهنش رسوب داده است.
اهمیت تربیتی این شیوه‌ی رفتار با زنان، قبل از این کـه سـاخته و پرداخته‌ی ذهنِ مردسالار آخونـدهای مـدعی جانشینی پیـامبر باشد، الگـویی است که خود رهبر به میراث در تاریخ اسلام باقی گذاشته است:
علـی میرفطـروس بـا استنـاد بـه اسـناد تـاریخی معتبـری چـون «منتخـب التـواریخ» حـاج محمـد هاشـم خراسـانی، صـص ٢٤ تـا ٢٥، «آفرینش و تاریخ» مقدسی، جلد ٥ صفحه‌ی ١٢٩، «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی، صفحه‌ی ١١٥٠و «قصص انبیاء» ص ٤٥٩ و ... می‌نویسد:
عثمان بـه زودی بـا دختـر محمـد [رقیـه] ازدواج کـرد؛ امـا پس از چندی به علت خشونت اخلاقی و عدم سـازش بـا رقیـه، بـه ضـرب تازیانـه، دختـر محمـد را کشت؛ بـا ایـن حـال موقعیت اجتمـاعی و اقتصادی عثمـان چیزی نبود که حضـرت محمد بـا ایـن جنایت، آن را نادیده بگیـرد و از آن بگذرد؛ لذا [محمد] دومین دختر خود [ام کلثوم] را [هم] بـه ازدواج عثمـان درآورد، تا بدین وسیله پیوند خود را با اشراف بنی‌امیه همچنان حفظ نماید.
معـروف اسـت کـه پیغمبر، عثمـان را «ذوالنـورین» یعنـی صـاحب دو نـور

[رقیه + ام کلثوم] نامید و می‌گفت که اگر دختر سومی نیز می‌داشتم، او را هم به ازدواج عثمان درمی‌آوردم.[۲۱۱]

این همان خلیفه‌ی سوم مسلمانان است که شیعیان آن همه او را سب و لعن می‌کنند!

«وقتی در زمان رضا شاه کشف حجاب شده بود، پدر آقای حیدری ترکه‌ای در دست می‌گرفت و در کوچه و بازار، هرجا زنی را بی‌حجاب یا با چادر و بدون مقنعه می‌دید، با ترکه‌اش «حیدر حیدر» گویان بر سر آن زن می‌کوبید و می‌گفت: «پرده‌ی خلا را بینداز!» به همین خاطر آن خانواده که به حیدری شهرت یافته بود در مشهد بسیار معروف و در محافل مذهبی بسیار گرامی بود.[۲۱۲]

در نمونه‌ای دیگر از جمله نظرات دیگر [سید حسن] مدرس، مساله‌ی حق انتخاب زنان بود. او در مورد زنان می‌گفت که خداوند قابلیت در این‌ها قرار نداده است که لیاقت انتخاب را داشته باشند.»[۲۱۳]

آنچه من می‌کوشم در این نوشته بیان کنم، نشان دادن تداوم دیدگاهی است که نه خلق‌الساعه است و نه تنها از مغز عقب مانده‌ی مشتی آخوند ضد زن تراویده است. داستانی است که ۱٤۰۰ سال پیشینه‌ی تاریخی دارد؛ با این توجه که در ایران باستان، حتی در دیدگاه مذهب در کنار حکومت هم، چنین تحقیری [دست کم با این کیفیت] بر زنان نرفته است؛ در حالی که از زمان حمله‌ی مسلمانان عرب [یا اعراب مسلمان] به ایران، چنین نگرشی نه تنها تئوریزه شده، بلکه به زمینه‌ی فرهنگی ایرانیان هم راه یافته است. بنابراین ادعایی گزاف نیست اگر گفته شود که این نگرش به زن در تاریخ ایران، دقیقا یك دیدگاه وارداتی است و دست کم به آن کیفیتی که به قول برخی از متولیان اسلام در میان اعراب بدوی حاکمیت داشته، در ایران باستان دیده نشده است.

این که یك دین وارداتی چگونه توانسته حافظه‌ی تاریخی ملتی را سوزانده، بعد هم این نگرش را جانشین دیدگاه قدیمی ایرانیان کند، و در تداوم همین نگرش، با شیعی‌گری ابعادی تصاعدی به آن ببخشد، از آن «معجزاتی» است که تنها از متولیان چنین مکتبی انتظار می‌رود و بس!

---

211 - مقدمه‌ای بر اسلام شناسی، جلد دوم، علی میرفطروس، چاپ سوم، نشر نیما آلمان، صص ۹٤ تا ۹٥

212 - برفراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق (۱۳٤٦ تا ۱۳٥٤) چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۷

213 - مدرس «قهرمان آزادی» حسین مکی، صص ٦۷۳، ٦۷٤ و ۷۰۷، به نقل از اسلام ایرانی، باقر مومنی، چاپ اول، ص۱۹۹

بسیاری از تئوریسین‌های اسلامی، بخصوص متولیان دین و «اسلام»های راستین، واقعی، حقیقی، سرچشمه‌ای، ناب، محمدی، علوی و حتی باصطلاح مدرن، دلیل فشارهای وارده بر زنان را در صدر اسلام، هم چنین تئوریزه شدن این انواع فشارها را [خود] پیشرفتی در برابر زنده بگور کردن زنان در میان اعراب بدوی تبیین کرده‌اند؛ اما «متاسفانه» تاریخ زبان گویای دیگری دارد.

«زنده به گور کردن دختران در میان اعراب معمول نبود. فقط افراد قبیله‌ی «بنی‌تمیم بن مر» به چنین کار زشتی دست می‌زد.»[۲۱۴]

به گفته‌ی صادق هدایت: ما که عادت نداشتیم دخترانمان را زنده به گور کنیم؛ ما برای خودمان تمدن وثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقر را فخر نمی‌دانستیم. همه‌ی اینها را از ما گرفتند و بجاش فقر و پشیمانی و مرده‌پرستی و گریه و گدائی و تأسف و اطاعت از خدای غدار و قهار و آداب کونشوئی و خلأ رفتن برایمان آوردند؛ همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سودپرستی و بی‌ذوقی و مرگ و بدبختی است.

چرا ریختشان غمناک و موذی است و شعرشان چس‌ناله است؛ چونکه با ندبه و زوزه و پرستش اموات، همه‌اَش سرو کار دارند؛ برای عرب سوسمار خوری که چندین صدسال پیش به طمع خلافت ترکیده، زنده‌ها باید به سرشان لجن بمالند و مرگ و زاری کنند...

در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلاست که گویا وسیله‌ی تبلیغ برای عبادتشان و جلب کفار است، تا به اصول این مذهب خو بگیرند. بعد این حوض کثیفی که دست و پای چرکین خودشان را در آن می‌شویند و به آهنگ نعره‌ی موذن روی زیلوی خاک آلود خودشان، دولا و راست می‌شوند و برای خدای خونخوارشان ورِد و اَفسون می‌خوانند...

عید قربان مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه‌ی جانوران برای خدای مهربان و بخشایشگر است؛ خدای جهودی آنها قهار و جبار و کین‌توز است و همه‌اش دستور کشتن و چاپیدن مردمان را می‌دهد؛ و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب را می‌فرستد، تا حسابی دَخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتل‌عام بکند که تا زانوی اسبش در خون موج بزند؛ تازه مسلمان مومن کسی است که به امید

[214] - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، ص ۶۱۸

لذت‌های موهوم شهوانی و شکم‌پرستی آن دنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بسربرد و وسایل عیش و نوش نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد.

همه‌اش زیر سلطه‌ی اَموات زندگی می‌کنند و مردمان زنده‌ی امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت می‌کنند؛ کاری که پست‌ترین جانوران هم نمی‌کنند. عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند، کارشان این است که از صبح تا شام راجع به شک میان دو و سه استعامنه قلیله و کثیره بحث کنند. این مذهب برای یک وجب پائین تنه از عقب و جلو ساخته و پرداخته شده؛ انگار که پیش از ظهور اسلام، نه کسی تولید مثل می‌کرد و نه سر قدم می‌رفت؛ خدا آخرین فرستاده‌ی خود را مامور اصلاح این امور کرده است.

تمام فلسفه‌ی اسلام روی نجاسات بنا شده، اگر پائین‌تنه را از آن حذف کنیم، اسلام روی هم می‌غلتد و دیگر مفهومی ندارد. بعد هم علمای این دین مجبورند از صبح تا شام با زبان ساختگی عربی سروکله بزنند. سجع و قافیه‌های بی‌معنی و پرطمطراق برای اغفال مردم بسازند و یا تحویل بدهند. سرتاسر ممالکی را که فتح کردند، مردمش را به خاک سیاه نشاندند و به نکبت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دوروئی و دزدی و چاپلوسی و کون آخوندلیسی مبتلا کردند و سرزمینش را به شکل صحرای برهوت در آوردند...

اما مثل عصای موسی که مبدل به اژدها شد و خود موسی از آن ترسید، این اژدهای هفتاد سر هم دارد این دنیا را می‌بلعد. همین روزی پنج بار دولا/راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی او را هجی کرد، کافی است تا آدم را توسری خور و ذلیل و پست و بی‌همه چیز بار بیاورد...

مگر برای ما چه آورده‌اند؟

معجون دل بهم‌زنی از آرا و عقاید متضادی که از مذاهب و ادیان و خرافات پیشین، هول هولکی و هضم نکرده، استراق و بی‌تناسب به هم درآمیخته شده است؛ دشمن ذوقیات حقیقی آدمی، و احکام آن مخالف با هرگونه ترقی و تعالی اقوام ملل است و به ضرب ششمشیر به مردم زورچپان کرده‌اند؛ یعنی شمشیر بران و کا سه‌ی گدائی است، یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازید؛ یا سرتان را می‌بریم!

هر چه پول و جواهر داشتیم، چاپیدند؛ آثار هنری ما را از میان بردند و هنوز هم دست بردار نیستند...

هر جا رفتند، همین کار را کردند...[۲۱۵]

دکتر «حسن ابراهیم حسن» در کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» زیر عنوان «زن در روزگار جاهلیت» می‌نویسد:

از مطالعه‌ی اشعاری که از روزگار جاهلیت بجا مانده، بخوبی معلوم می‌شود که در آن عصر، زن از آزادی نصیب داشته و کارهای مهم به مشورت او انجام می‌گرفته و بلکه در بسیاری کارها با مرد شرکت داشته است. به طور کلی مناسبات اجتماعی مرد با همسر خود خیلی بهتر از آن بوده [است] که ما تصور می‌کنیم؛ زیرا مردان نسبت به مادر خویش نیز مانند پدر افتخار می‌کرده‌اند و هنگامی که سخنوران می‌خواستند قصایدی در ذکر فضایل قوم خویش بسازند، از زنان نیز سخن می‌آوردند.[۲۱۶]

با این تعابیر از سوی محققین اسلامی و مسلمان، می‌توان گفت که زندانی کردن زنان در خانه‌ها، دقیقا یك پدیده‌ی اسلامی است و درست از زمانی آغاز شد که اسلام در میان اعراب، و البته با فاکتور مشخصِ خشونت و کشتار رایج شده است. البته پرسش دیگری هم می‌تواند در این میان به ذهن برسد و آن این که اگر بپذیریم که اعراب دخترانشان را زنده به گور می‌کردند، زنان سرزمین‌های دیگر که عاری از چنین فرهنگ ضد زنی بودند، چرا می‌بایست این چنین تحقیر شده و این گونه به زنجیر کشیده شوند؟!

مرتضی راوندی در رابطه با روحیه‌ی زنان عرب می‌نویسد:

با این که اسلام، زنان را به خانه نشینی ترغیب می‌کرده، این جریان [داستان شرکت عایشه در جنگ جمل] به خوبی می‌رساند که در صدر اسلام، هنوز زنان عرب روحیه‌ی «زمان جاهلیت» را از دست نداده بودند و نه تنها در کارهای اجتماعی، بلکه در فعالیت‌های رزمی و سیاسی کمابیش شرکت می‌جستند.[۲۱۷]

همو در رابطه با موقعیت اجتماعی زنان ایران قبل از اسلام، بررسی جالبی دارد: به طوری که از نقوش و الواح و آثاری که از عهد باستان به دست ما رسیده، برمی‌آید که زنان ایران قبل از حمله‌ی عرب از حقوق و آزادی‌های بیشتری برخوردار بودند. زنان وابسته به طبقات دوم

---

215 - بخشی از رمان توپ مرواری صادق هدایت...

216 - تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، چاپ نهم، سال ۱۳۷۶، سازمان انتشارات جاویدان، جلد اول، ص ۳۵

217 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، مرتضی راوندی، چاپ دوم، سال ۲۵۳٦ شاهنشاهی، چاپخانه‌ی سپهر تهران، ص ٦۱۷

و سوم اجتماع تقریبا در تمام فعالیت‌های اقتصادی دوش به دوش مردان کار می‌کردند؛ مخصوصا همکاری زنان با مردان در کارهای کشاورزی، گله‌بانی و سایر فعالیت‌های تولیدی و بافندگی قابل توجه است.[۲۱۸]

راوندی در باره‌ی نوع پوشش زنان قبل از حمله‌ی اعراب به ایران می‌نویسد: به طوری که از نقوش باقی مانده از عهد باستان [حدود قرن هفتم قبل از میلاد] برمی‌آید، زنان ایران عموما بی‌حجاب بودند؛ یعنی نه تنها سر و صورت و گردن آن‌ها، بلکه قسمتی از دست و پای آن‌ها بدون حاجب و مانعی دیده می‌شد.

زنان عهد هخامنشی به طوری که از صورت منقوش بر فرش پازیریك و سایر آثار آن دوره برمی‌آید، چهره‌شان کاملا دیده می‌شود. گیسوان بلندشان را به پشت سر می‌آویختند و پیراهنشان مانند پیراهنِ پرچینِ مردانِ پارسی بود. از آثار و مجسمه‌های گوناگونی که از عصر اشکانی به یادگار مانده، بخوبی پیداست که زنان سر و صورت و گردن و بازوان خود را نمی‌پوشانیدند؛ معمولا پیراهن بلند بر تن می‌کردند که غالبا تا زانو را می‌پوشاند. در دوره‌ی ساسانیان وضع عمومی زنان مانند قرون پیش بود؛ یعنی غیر از زنان وابسته به طبقات اشراف که کمتر در بین مردم ظاهر می‌شدند، سایر زنان بدون پرده و حجاب زندگی می‌کردند و کمابیش در فعالیت‌های اقتصادی شرکت می‌کردند.

«کریستن سن» ایران‌شناس نامدار دانمارکی، با توجه به مطالعات بارتلمه در مورد زنان می‌نویسد:

زن در این زمان [عهد ساسانیان] دارای حقوق مسلمی بوده است. در زمان ساسانیان، احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست که پیش از آن که اعراب مسلمان ایران را فتح کنند، محققا زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بودند.[۲۱۹]

توجه بکنیم که ملاهادی سبزواری از ملایان باصطلاح متجدد قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در سیر تکامل قهقرایی نگاه اسلام به زنان، افاضه می‌فرماید که: «کساهن صوره الانسان لیرغب فی نکاحهن... خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است، تا مردها به نکاح[۲۲۰] ایشان رغبت کنند!»[۲۲۱]

---

218 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، راوندی، سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی، چاپخانه‌ی سپهر تهران، ص ۶۲۲
219 - همانجا
220 - نکاح یعنی کردن، ترتیب دادن
221 - قبض و بسط تئوریك شریعت، یاد شده، ص ۱۵

محققین و مورخین در این زمینه‌ها کم کار نکرده‌اند. به عنوان نمونه جرجی زیدان مانند بعضی از شرق‌شناسان اروپایی معتقد است که زنِ عرب قبل از اسلام [در دوره‌ی جاهلیت] با عفت و شرافت زندگی می‌کرد و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود... به نظر او بعد از نهضت اسلامی به تدریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد...

هم چنین جرجی زیدان در جلد پنجم تاریخ خود می‌نویسد:

در آن دوره [قبل از ظهور اسلام] زنان مقام مهمی داشتند و عفت آن‌ها ثمره‌ی آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی آن روزِ عرب بود؛ زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ و عار نمی‌تواند و برعکس، زنی که در ذلت و اسیری به سر برده و به قید حجاب و پرده مقید گشته، زودتر تن به خواری می‌دهد؛ کاری که برای زن آزاد و مستقل ننگ می‌نماید. زنِ بدبختی که در قید اسارت است، آن را عار نمی‌شمارد...

عرب‌های بدوی که استطاعت کنیز گرفتن و همسرِ متعدد نداشتند، همسر یگانه‌ی خود را ستایش می‌کردند؛ به ویژه که زنِ بدوی کمك دستِ مرد و شریك رنج و راحت او در سفر و حضر بود.[۲۲۲]

این دیدگاه ضد زنِ اسلامی در عملکرد صحابه‌ی پیامبر چنین بازتاب کمدی یافته است: ابودجانه [که با شمشیر اهدایی پیامبر می‌جنگید] گفت: من از کافران یکی را به چشم کردم که مسلمانان بسیار کشته است. و چون هند درآمد، پنداشتم که وی است و شمشیر به وی راندم. و چون بدانستم که زنی است، شمشیر بازِ خود گرفتم و گفتم که شمشیر پیغمبر علیه السلام دریغ بود به زنی زدن که شمشیر پیغمبر علیه السلام از آن عزیزتر است که به خون زنی آلوده شود.[۲۲۳]

دگردیسی فرهنگ مردم خاورمیانه و سرنوشت زنانِ این منطقه تحت سلطه‌ی اسلام تا جایی است که به عنوان نمونه زن ایرانی، یا مثلا دختر بچه های ٥ ساله‌ی ایرانی را به حراج می‌گذارند، تا ذره‌ای از آتش جهنمی را که این مکتب در همین جهان به جان مردم ریخته است، در جهان دیگر بکاهند. بیچاره‌ها خیال می‌کنند که آتشی سوزان‌تر از سرنوشتی که ایشان گرفتارش هستند، هم می‌تواند امکان دامن گیر شدن داشته باشد...

---

222 - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، جلد یك ص ٤٩ و جلد پنج ص ٣
223 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ٦٥٦

شهرنوش پارسی‌پور، رمان نویس معاصر، در مطلبی با عنوان «جامعه‌ی آشفته و جانی مشهدی» می‌نویسد:

در کتاب قلم سرنوشت، نوشته‌ی جعفر شهری از زنی گفت‌وگو می‌شود که روضه خوانی در سن ۵ سالگی [بله اشتباه نکرده‌اید در سن ۵ سالگی] از او خواستگاری می‌کند، و در پاسخ مادر که دخترش را بچه می‌داند، می‌گوید که اگر این دختر زن من بشود [چون سید هستم] پس از مرگ یك راست به بهشت خواهد رفت. عاقبت قرار می‌گذارند تا دختر را در سن ٦ سالگی به آقا بدهند و نورانی شوند. جناب آقا در شب زفاف، چنان دختر را از هم می‌درد که پس و پیشش یکی می‌شود. آقا [هم] چند ماهی بعد، از آنجایی که از زن پاره خوشش نمی‌آمده، دختر را طلاق می‌فرماید.

از آن پس [این] دختر بدبخت که در جامعه‌ای زندگی می‌کرده که هیچ کار آبرومندی برای زنان در نظر نگرفته بوده، جز ازدواج، مجبور می‌شود که مرتب شوهر کند. و شوهران هم پس از کشف وضعیت جسمانی او طلاقش می‌داده‌اند؛ به این ترتیب [این دخترك] ٢٦ بار ازدواج می‌کند، بی‌آنکه موفق به تشکیل خانواده‌ای شود.[۲۲۴]

در رابطه با سید بودن و حرام بودن آتش جهنم بر تن زنانی که اگر تنشان به این «اعراب مسلمان» بمالد، یکسره به بهشت خواهند رفت، تاریخ روایت‌های عجیب و دست اولی دارد.

امام دوم شیعیان، فرزند علی و نوه‌ی پیامبر، در زن گرفتن و طلاق دادن افراط می‌کرد؛ به طوری که پدرش علی ابن‌ابیطالب بر بالای منبر رفته، علنا می‌گوید که به پسر من زن ندهید؛ او در طلاق زنان افراط می‌کند.

اما زنان از ترس آتش جهنمی که در تئوری پدر بزرگ همین امام حسن تشریح شده، برای این که حتی یکبار هم تنشان به تن «مقدس» امام حسن مالیده شود و آتش بر ایشان حرام، باکی از افراط کردن در طلاق حضرتش [با تمام اخطارهای پدرش] نکرده، همچنان سفره‌ی تنشان را تقدیم امام دوم شیعیان می‌کرده‌اند!

پطروشفسکی در همین رابطه، با استناد به روایات مستند تاریخی در کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد: مثلا امام حسن، فرزند ارشد علی،

---

224 - جامعه‌ی آشفته و جانی مشهدی، شهرنوش پارسی پور، «شهروند» چاپ کانادا ۲۸ اوت ۲۰۰۱

و امام دوم شیعیان از عهد جوانی دائما با زنان ازدواج می‌کرد و زان پس طلاقشان می‌داد؛ به طوری که [امام حسن] بر روی هم ۷۰ زن گرفت.[۲۲۵]

البته اسناد بسیاری در دست است که تعداد زنان حسن ابن علی را تا ۳۵۰ تن هم نوشته‌اند.

خود پیامبر نیز عایشه را در شش سالگی خواست و در ۷ سالگی با او زفاف کرد. محمد در سن ۱۸ سالگی عایشه، چشم از جهان فروبست؛ اما وصیت کرد که نه عایشه و نه دیگر همسرانش اجازه ندارند با مرد دیگری ازدواج کنند. توجه داشته باشیم که عایشه تا هفتاد سالگی زنده بود. یعنی ۵۲ سال از زندگی‌اش را بدون داشتن خانواده‌ای سپری کرد. البته سن عایشه را هنگام ازدواج با محمد نه سال هم گفته‌اند؛ اما خود او بر هفت سالگی‌اش در هنگام زفاف تاکید کرده است.

گویند هنگام ازدواج عایشه شش سال داشت و هفت ماه پس از هجرت در مدینه با او عروسی کرد. از عایشه نقل کرده‌اند که هنگام وفات پیمبر... وی هجده سال داشته است. عایشه به سال پنجاه و هشتم از هجرت در حدود هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت.[۲۲۶]

چندی پیش زنی در کشور سوئد از همسرش جدا شد. چهار ماه بعد از این جدایی رسمی هم تصمیم گرفت با مرد دیگری زندگی کند؛ اما مرد اول؛ یعنی همان همسر ایرانی مسلمان به سراغ زن سابقش می‌رود، و لابد پس از بگومگوهای فراوان، با بیش از ۲۶ ضربه‌ی کارد، همسر سابقش را که جرات کرده بود زندگی جدیدی را آغاز کند، مجروح می‌کند؛ به طوری که زن با همان تن زخمی، خود را از پله‌های چند طبقه‌ی آپارتمانش تا پایین و جلو در می‌کشد و در طبقه‌ی همکف جان می‌سپارد.

این مطلب در همان روزها در نشریه‌های سوئدی و یکی/دو نشریه‌ی فارسی زبان هم بازتاب یافت و خبرش تا مدت‌ها جان و تن مرا می‌خورد. این رفتار، قبل از این که بتواند به وحشیگری این نوع مردان و در همین رابطه زنان تغییر هویت یافته‌ی مسلمان تعبیر شود، ناشی از پیش‌زمینه‌ای مذهبی است و از همان ۱٤۰۰ سال پیش، در مانیفست رهبران این دین بازتاب داشته است.

البته هستند متولیان و تئوریسین‌های مدرن و «مد روزی» که به راحتی، این رفتارهای ضد زنِ اسلامی را توجیه «نسبیت فرهنگی»

---

225 - اسلام در ایران، ای. پ. پطروشفسکی، کریم کشاورز، چاپ یکم خارج، نیما آلمان، سال ۱۹۹۸، ص ۹۳

226 - مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابولقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ٦٤۳

کرده، براحتی از کنارش می‌گذرند؛ کما این که بسیاری از دادگاه‌های جنایی غرب هم، با استناد به همین منشور خشونت، وحشیگری این مردان مسلمان را توجیه کرده، این جنایتکاران را از برخی مجازات‌های عرفی جاری در غرب مبرا می‌شناسند!

کنفرانس جهانی زنان در پکن یکی از برجسته‌ترین جلوه‌های رویارویی «فمینیستهای مدرن و سکولار طرفدار جهان شمولی ارزش‌ها» و «فمینیست‌های اسلامی طرفدار نسبیت فرهنگی» بود. در حالی که گروه اول با مبنا قرار دادن حقوق بشر، از حق برابر زنان و مردان دفاع می‌کرد، گروه دوم آنرا رد کرده، در مقابل از مفاهیم گنگ و پوشیده‌ای چون «انصاف و عدالت» دفاع می‌کرد.

معصومه ابتکار در دفاع از موضع جمهوری اسلامی در کنفرانس می‌نویسد که طرفداری از برابری [نا]کامل بوده و تفاوت‌های بیولوژيك را در نظر نمی‌گیرد؛ غافل از اینکه با این موضع هویت «زن بودن» را از او گرفته و او را در رقابتی بی‌هدف با مردان قرار می‌دهد. هم از اینرو کشورهای «متدین» مانند ایران، بجای دفاع از برابری equality که به معنی حقوق یکسان است، از مفهوم عدالت equity استفاده کردند... به زبان روشن‌تر، در نزد جمهوری اسلامی و طرفداران «فمینیست‌های اسلامی»... زن و مرد ارزش یکسانی دارند؛ هرچند که از حقوق نابرابری برخوردارند!

اینکه بنا بر قوانین حاکم بر ایران و دیگر کشورهای مشابه، زنان مورد تبعیض واقع شده، بصورت سیستماتيك تحقیر می‌شوند، در بی‌حقوقی کامل بسرمی‌برند و عملا شهروند درجه دو به حساب می‌آیند، از نظر آنان به هیچ وجه «ناعادلانه» نبوده؛ بلکه مربوط به «نقش و مسئولیت‌های متفاوت» مرد و زن است که نظام «عادلانه»ی دینی آن را تنظیم کرده است!

آنان همچنین به مخالفت با حقوق جنسی، نفی هرگونه تبعیض علیه گرایش جنسی، حقوق کودکان و نوجوانان و تحت الشعاع قرار دادن مذهب و ضرورت رعایت حقوق بشر پرداختند. معصومه ابتکار در دفاع از موضع جمهوری اسلامی، طرح چنین خواست‌هایی را از جانب زنان غربی، ناشی از موضع سلطه جویانه‌ی فرهنگی غرب و تلاش برای تحمیل آن در متن نهایی کنفرانس می‌داند که با فرهنگ جوامع مسلمان و در حال توسعه قرابتی ندارد.

محبوبه امی یکی دیگر از «فمینیست‌های اسلامی» و سردبیر نشریهی «فرزانه» تفاوت بین زن مدرن غربی و فمینیسم سکولار با

جریان فکری خود را در تفاوت میان اعتقاد به اصالت انسان یا اصالت خدا می‌داند. در حالی که دسته‌ی اول برای «فردیت یافتن زن» مبارزه می‌کنند، گروه دوم برای «اثبات عبودیت برای خدا می‌جنگند!»

به زعم او «حفظ بیضه‌ی اسلام» آن دیگری، اصیل است که «زن انقلابی متدین» حتی همسر و فرزندان خود را به پای آن نثار می‌کند و هم از این رو در این چند سال پس از انقلاب اسلامی، بسیاری از نیازهای خود را در برابر حفظ بنیادهای حکومتی نادیده انگاشته است.

نیازی به توضیح نیست که چگونه «نسبیت فرهنگی» و نفی ارزش‌های جهان‌شمول می‌تواند به خدمت چنین دیدگاه‌های واپس‌گرایانه درآید که حتی تحت نام «زن» طفره رفتن از پذیرش حقوق زنان را توجیه نماید.[۲۲۷]

نوشته‌اند که در سال ۱۳۸۹ نهصد و پنجاه هزار کودک متاهل در ایران وجود دارد!

طبق آخرین آمار منتشرشده توسط نهادهای دولتی در ایران، هم اکنون بیش از ۹۵۰ هزار کودک متاهل در کشور وجود دارند که ۸۵ درصد آنها دختر هستند. بر اساس قانون مدنی ایران، سن ازدواج برای دختر ۱۳ سال و برای پسر ۱۵ سال تعیین شده؛ اما پدر یا جد پدری دختر می‌توانند در صورت صلاحدید خود، دختر را قبل از ۱۳ سالگی نیز شوهر دهند. این در حالی است که مطابق کنوانسیون حقوق کودک که ایران نیز آن را امضا کرده، افراد تا ۱۸ سالگی کودک محسوب می‌شوند.

طبق قوانین ایران نیز حداقل سن برای ورود به امور مالی و تجاری ۱۸ سال تمام است. همچنین حداقل سن رای دادن نیز ۱۸ سال است. پرسش اصلی حقوقدانان این است که چگونه کسی که اجازه‌ی دخالت در امور مالی خودش را هم ندارد و نمی‌تواند نماینده‌ای را برای چهار سال انتخاب کند، مجاز است که شریک زندگی برای تمام عمر خود برگزیند...

از زاویه‌ی دیگری هم می‌شود به این موضوع پرداخت که احیاناً بخشی از این «دختران فراری» که هرازگاهی اخبارش به صورت آمار جسته/گریخته در کشور بیرون می‌آید، می‌شود گفت که یکی از پارامترهای مؤثر برآن همین ازدواج زودهنگام است. دیگر پدیده‌ای که می‌شود به عنوان پیامد به آن اشاره کرد، پدیده‌ی خودسوزی یا خودکشی

[227] - نسبیت فرهنگی و جهانشمولی حقوق برابر زنان و مردان!

بین دختران است که باز پدیده‌ای نسبتاً رو بـه گسترش است؛ بـه ویـژه در بین دختران و زنان که به نظر مـی‌آید تبعات چنین پدیده‌ی نـاگواری است که در ایران هر روز رخ می‌دهد. وی همچنین وقوع قتل‌های ناموسـی و شوهرکشی را از تبعات ازدواج زودهنگام می‌داند.

علی طایفی به ازدواج پیامبر مسلمانان در ۵۴ سالگی با عایشه‌ی ۹ سـاله و نیـز ازدواج امـام اول شـیعیان بـا فاطمـه در ۹ سـالگی او اشـاره کرده و نتیجه می‌گیرد که حتی اگر این سنت قبل از اسلام هم وجود داشته، با این دو ازدواج مشروعیت بیشتری کسب کرده است...

در بعد سنتی قضیه، علـی طـایفی بـه مسالـه‌ی «بکـارت» و مهم بـودن آن نـزد خـانواده‌هـای سـنتی اشـاره کـرده و معتقـد اسـت کـه ایـن خـانواده‌ها، ازدواج زودهنگام را راهی بـرای کم کـردن خطـر ناپاکدامنی دختر و از بین رفتن بکارت او مـی‌دانند. تفکر سنتی، ایدئولوژی مذهبی، قوانین شرع اسلام یا فقه شیعه، دلیل هرچه که هست، واقعیت، وجود یـک میلیون کودکی است که به جای عروسک، بچه‌ای مثل خودشان را در بغل دارند.[۲۲۸]

در شهرکی که من زندگی می‌کنم دبیری است که لطف زیـادی بـه دانـش آمـوزان شـرقی، بخـصوص دختـران مـسلمان دارد. اخیـرا تعریـف می‌کرد که چند سال پیش، دانش آموز ترکی داشته که همیشه از خانواده‌اش شکایت داشـت، و چـون تـازه بـه آلمـان آمـده بـود و زبـان آلمـانی را هـم بـه خوبی نمـی‌دانـست، «کرستینگ» تـصمیم مـی‌گیـرد شخصا بـه ایـن دختـرك دوازده ساله زبان آلمانی یاد بدهد.

ناراحتی‌هـایی کـه ایـن دختـرك از خـانواده‌اش تعریـف مـی‌کـرد؛ تـا جایی بود که «کرستینگ» با ناراحتی و نـگرانی از نـاتوانی‌اش، بـرای حل معضل دخترك می‌گوید: «من که نمی‌توانم تو را بـه فرزنـد خوانـدگی قبول کنم؛ در حالی که پدر و مادر داری!»

یکی از نمودهای بیرونی این فرهنـگ اسلامی، تعقیب و مراقبت پسران این خـانواده از ایـن دختـرك دوازده سـاله بـود. از فشارهایی کـه بـر ایــن بچــه وارد شــد، بــیش از ایــن چیــزی نمــی‌نویــسم؛ همــین قــدر کــه «کرستینگ» هنوز هم خودش را در این جریـان گناهکـار مـی‌شناسد؛ چـرا که دخترك ساده، در یك گریز هنرمندانـه، بـه زمین نیمـه سـاخته‌ای نزدیك محـل اقامـت مـا رفتـه، بـا کـشیدن کیسه‌ای پلاستیکی بـر سـرش، بـه زنـدگی

[228] - ۹۵۰ هزار کودک متاهل؛ نتیجه‌ی سنت یا مذهب؟/دویچه وله

رنج‌بارش پایان داد. خانواده‌اش هم لابد خوش و خندان، از این که انرژی بیشتری برای این دخترك معترض صرف نخواهند کرد، به پروار کردن پسرهاشان ادامه داده‌اند؛ البته بعدها به جای آن زمین نیمه ساخته، ساختمان آبی قشنگی آنجا ساخته‌اند؛ اما هر بار که من از آنجا رد می‌شوم [و این داستان دست کم دو بار در روز اتفاق می‌افتد] تصویر این دخترك، تنم را می‌لرزاند.

در مورد اسیر گرفتن زنان در جنگ نیز دکتر حسن ابراهیم حسن تئوری جالبی دارد: از جمله عادات زشت عرب به روزگار جاهلیت این بود که وقتی مردی به مرد دیگری برمی‌خورد و از قبیله‌ی او نبود و میان آن‌ها پیمانی وجود نداشت، اگر آن مرد زنی به همراه داشت و بر سر آن جنگ و نزاع رخ می‌داد، و اگر کسی که زن همراه داشت، مغلوب می‌شد، زنش به اسیری می‌رفت. و آن که غالب شده بود، زن اسیر را برای خود حلال می‌دانست و او را بدون هیچ گونه قید و شرطی تصرف می‌کرد. ولی بعضی‌ها [دقت کنید بعضی‌ها] از این عادت متنفر بودند، زیرا وقتی زن اسیر را تصرف می‌کردند و از او فرزندی می‌آوردند، اسارت مادر مایه‌ی ذلت و خواری فرزندان ایشان می‌شد؛ از این رو در انتخاب همسر خویش دقت کامل داشتند و زنانی را به همسری برمی‌گزیدند که آزاد و صاحب نسب عالی باشند.[۲۲۹]

اما در رابطه با رهبران اسلام وضع خیلی فرق می‌کرد. ایشان نه تنها در شمار آن «بعضی‌ها» نبودند که بجز زنان عقدی متعدد، و زنان متعدد صیغه‌ای، زنانی هم به نام کنیز داشته‌اند. بد نیست بدانیم که رسم صیغه گرفتن و صیغه شدن تا زمان عمر ابن خطاب رواج داشت و این رسم را او [عمر] برانداخت؛ اما شیعیان به فتوای امامانشان هم چنان بر راه و رسم صیغه یا ازدواج موقت پای فشرده‌اند و این رسم برافتاده، هم اکنون هم در ایرانِ زیر سلطه‌ی علمای اسلامی و شیعی رواجی فراوان و «پر درآمد» دارد.

کنیزان، زنانی بوده‌اند که در جنگ‌های کشورگشایانه‌ی اعراب قرآن به دست، مردانشان را می‌کشتند و ایشان را به اسارت و کنیزی می‌بردند. بسیاری از این کنیزان زیباروی، از خانواده‌های اصیل و محترم و خیلی‌هاشان هم از روستاییان ایران و دیگر کشورهای تصرف شده بوده‌اند که به دلیل زیبایی و خردشان «بازار» بسیار خوبی میان اعراب و

---

229 - تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ابوالقاسم پاینده، ۱۳۷۶، انتشارات جاویدان، جلد اول، ص ۳۶

به ویژه علی و فرزندانش داشته‌اند. این زنـان را در جنـگ‌هایی کـه بـرای تسخیر ایران و دیگر کشورها به راه می‌انداختـه‌انـد، بـه عنـوان غنیمت بین «مجاهـدین» تقسیم مـی‌کـرده‌انـد. مجاهـدین هـم مـازاد بـر نیازشـان را در بازارهـای مدینــه و دیگــر بازارهــای بــرده‌فروشــی اســلامی بــه حــراج می‌گذاشته‌اند. گاه هم همان گونه که بـرای علـی از جنـگ قادسیه بخشی از فرش معروف بهارستان را به عنـوان سـهمی از غنیمت جنگـی آوردنـد، از این گونـه زنـان نیـز بـه عنـوان سـهم امـام و یـا خمس مـی‌آورده‌انـد کـه این رهبران، با طیب خاطر ایشان را تصرف می‌کرده‌اند.

تعداد فرزندان علی را بین ۳۲ تا ٤۸ نفر نوشته‌اند که فقط ٤ نفر ایـشان از فاطمـه دختـر پیغمبـر اسـت و بیـشترین ایـشان از همـین کنیـزان بوده‌اند.

خود پیامبر و امامـان شـیعه هـم از ایـن زنـان بـسیار مـی‌داشـته‌انـد؛ حتی چند امام شیعی اساسا ازدواج رسمی نکرده‌اند و تمام زندگی‌شان را بـا همین کنیزکـان [کـه حتـی از همـان حقـوق ابتـدایی و نـصفه‌ی زنـان مـسلمان عقدی و حتی صیغه نیز محروم بوده‌اند] سر کرده‌اند.

علـی در وصـیت نامـه‌اش در رابطـه بـا همخوابگـان کنیـزش [کـه تعداد آن‌ها را تاکنون کشف نکرده‌ام] می‌گوید: «و هر یك از کنیزانم را کـه با او بوده‌ام، اگر فرزندی بـود، یـا بـاردار باشـد، کنیـز را بـه فرزنـد دهنـد و بهره‌ی او حساب کنند. اگـر فرزنـدش بمیـرد و کنیـز زنـده باشـد، کنیـز آزاد است.»[۲۳۰]

تفسیر حقوقی این بخش از وصیت‌نامه این است که کنیز، پس از مرگ همسرش، به عنوان ملك به فرزند بـه دنیـا نیامده‌اش بخشیده و منتقل می‌شود و کنیزِ فرزند مرده یا بی‌فرزند [که «حضرت» هم از تعداد ایشان و هم موضوعِ بارداری ایشان بی‌خبر بوده] بدون در نظر گرفتن هیچ گونه حق و حقوقی رها می‌شده‌اند!

توجه کنیم که علمـای اسـلام و تـشیع بـسیار کوشیده‌انـد کـه زنـدگی خلیفـه‌ی چهـارم و امـام اولـشان را بـسیار سـاده و فقیرانـه تـصویر کننـد. بـد نیست به عنوان معترضه از این متولیان اسلامی بپرسیم کـه این همـه کنیـز و ایـن تعـداد فرزنـدان علـی [۳۲ تـا ٤۸ نفر] کجـا زنـدگی مـی‌کـرده‌انـد؛ آیـا درست نیست که اینان به جـایی بـرای زنـدگی و تکـه زمینـی بـرای خـوابیدن نیاز داشته‌اند؛ اساسا این خـانواده‌ی پرجمعیت چگونـه تغذیـه مـی‌شـده‌انـد؛ یـا

---

230 - نهج البلاغه، نامه‌ی شماره‌ی ۲٤ ص۲۸۵

دیگر سوالات «بی‌ربط دانش‌آموز بی‌ادبی» که به هیچ صراطی که حضرات می‌فرمایند، مستقیم نیست!

مره بن شراحیل، صاحب السلیحین، کنیزکی [لابد یعنی زن اسیرِ کم و سن و سالی] را نزد علی... فرستاد. علی از کنیزك پرسید آیا شوهر داری؛ گفت آری؛ علی وی را بازگردانید و به مره نوشت که من پی بردم «هدیه‌ی تو» دارای شوهر است؛ پس مره، کابین وی را از شوهرش به پانصد درهم خرید [یعنی کنیز را از شوهر و صاحبش خرید] و او را روانه ساخت؛ و علی نیز او را پذیرفت.[۲۳۱]

این جا دیگر متولیان تئوری‌های مدرن اسلامی باید تشریف بیاورند و در رابطه با این گونه تئوری‌ها توجیهات‌شان را بفرمایند!

خوشبختانه ملایانی از طیف خمینی این ظرافت را نداشته‌اند که در رابطه با این گونه «ابواب شرعی اسلامی» سکوت اختیار کنند؛ این است که این گونه سفارشات در کتاب‌ها و «افاضات» این جماعات هم بازتاب یافته که حتی خواندنش، برق از سر هر انسان متمدن می‌پراند.

زنان هم البته تنها برای آرامش مردان آفریده شده‌اند و به دلیل همان گناه اولیه‌ی مادر بزرگشان حوا «سفیه» شده‌اند و با این که در ابتدا خردمند آفریده شده بودند، اما عقل از ایشان زایل شده، و تنها این می‌ماند که سخت بزایند و در خانه‌ها محبوس باشند تا آدمیان [یعنی مردان] به کارهای اساسی‌شان که همانا «علم کلام و شریعت و تفسیر کتاب آسمانی‌شان» است، و البته «تدارك حکومت اسلامی و تعمیم این آموزش‌ها به جهان متمدن» بپردازند!

و زنانند که باید دستاس کنند و گندم آرد کنند و بچه را با سختی بزایند و هر ماه با سختی خون ببینند و زادگان مردان را بپایند... و مردان، تنها به کارهای خردمندانه‌ای که از زنان دریغ شده است، مشغول باشند.

از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید، بفرمود تا یك گوسفند از هشت جفتی که از بهشت فرود آورده بود، بکشند و او گوسفندی بگرفت و بکشت و پشم آن را بگرفت و برشت

---

[231] - نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد، و اسناد صدر اسلام، تحقیق و گردآوری دکتر محمد حمید الله، ترجمه‌ی دکتر سید محمد حسینی، کتاب سال ۱۳۷۵، انتشارات سروش، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، سال ۱۳۷۷، سند شماره‌ی ۳۷٤ «نامه‌ی علی بن ابی‌طالب... در باره‌ی خریدن کنیزی که دارای شوهر بود» سنن سعید بن مسعود، بخش دوم، ش ۱۹۵۰، ص ٦۱۹

و با حوا ببافتند. آدم برای خویش جبه‌ای کرد و حوا یك پیراهن و روسری کرد و آن را بپوشیدند و ...[۲۳۲]

از این تفاسیر این گونه پیداست که «الله» هم در سمتگیری‌اش به سود مردان، زنان را [حتی در شرایطی که هنوز مردان دیگری هم آفریده نشده‌اند] به حبس دائم در حجاب و بیگاری برای مردان و سخت زاییدن محکوم کرده است؛ در حالی که خود، خردمندی را از ایشان دریغ داشته و سفیهشان گردانیده است!

از ابن وهب [هم] آورده‌اند که شیطان حوا را وسوسه کرد و پیش درخت آورد و آن را به چشم وی زیبا نمود، آنگاه آدم او را به حاجت خویش خواست.

گفت: نمی‌شود مگر این جا بیایی؟!

و چون بیامد، گفت: نمی‌شود مگر از این درخت بخوری؟!

گوید: و از آن بخوردند و عورتشان نمایان شد و آدم گریزان در بهشت همی رفت و خدایش بانگ زد: آدم از من می‌گریزی؟

گفت: نه پروردگارا! ولی از تو شرم دارم.

گفت: ای آدم، از کجا فریب خوردی؟

گفت: از حوا پروردگار من.

گفت: پس باید هر ماه یکبار او را خونین کنم، چنان که این درخت را خونین کردم؛ وی را خردمند آفریده بودم، اما سفیهش کنم، بنا بود آسان آبستن شود و آسان بزاید اما بسختی خواهد زایید.

ابن زید گوید که اگر بلیه‌ی حوا نبود، زنان این دنیا قاعده نمی‌شدند، عاقل بودند و آسان حامله می‌شدند و آسان می‌زاییدند.[۲۳۳]

به هر صورت ردیف کردن این همه اسناد و منابع تاریخی که تازه قطره‌ای است از دریای گسترده‌ی اسنادی که در این رابطه‌ها در دست است و اتفاقا در جمهوری «خردمند» اسلامی حاکم بر ایران هم به چاپ رسیده است؛ همینطور مقایسه‌ی تطبیقی این اسناد با رفتار اسلام گرایان امروز [چه حاکم و چه در حسرت حکومت و چه حاکمان خانه‌ها] نشان می‌دهد که داستان زنان در کشورهای اسلامی، بسیار بسیار پیچیده‌تر از شعارهایی است که بعضی از سیاسیون و اسلامیون راستین در رابطه با زنان مسلمان، می‌دهند؛ داستانی است پر از اشك چشم که تنها نوشتن و گفتن و کنکاش و کاوش و کندوکاو هر چه بیشترِ سرنوشت زنان، حقوقشان

[232] - تاریخ طبری، جلد اول، ص ۱۷۵

[233] - تاریخ طبری، جلد اول، صص ٦٨ تا ٦٩

و «تکالیف الهی‌شان نسبت به اربابان و آقایان و شوهرانشان» می‌تواند ما را [همگی مان را] کمی هم به فکر و مطالعه وادارد.

اتفاقا این روزها درست زمانی است که می‌توان به جای آویختن به ایمان مطلق، و بدون وحشت از متولیان دینی، کمی هم به کندوکاو در چگونگی سرنوشتِ عجیب و غریبمان پرداخت!

این کوشش هم نه همه‌ی کار است و نه کاری به این گستردگی از عهده‌ی یك تنِ تنها برمی‌آید. هیئت‌ها و جریان‌هایی را می‌طلبد که با نگاهی انتقادی، با شك در اصول و مبانی اعتقادی و بدیهی این مکتب، این راه را بپیمایند و از زخم زبان‌ها و تهدیدها و... هم هراسی به دل راه ندهند؛ که اگر قرار است اسلام در کلیتش به نقد کشیده شود، تاریخ درست آن همین امروز است؛ زمانی که کارنامه‌ی فضاحت بار حاکمان اسلامی، با جسم و جان همه مان، هر روزه تجربه می‌شود!

راه باز است و کار بسیار زیاد. این بررسی کوتاه، تنها علامت سبزی در جاده‌ای است که می‌تواند روندگان بسیاری داشته باشد که من خود نیز رهرو و پیرو کوشندگانی هستم که این راه را سال‌ها و قرن‌هاست کوبیده‌اند و خیلی‌هاشان هم سر و جان نازنینشان را در راه این «جهل زدایی» فدیه داده‌اند. کلاهم را به احترام همه‌ی ایشان؛ با تمام کاستی‌هایی که ممکن است داشته باشند، از سر برمی‌دارم!

جنگی تن به تن

دوست عزیز،

یادداشتت را در نقد دو مطلب پیشینم خواندم. ضمن سپاس از توجهی که به این نوع کار داشته‌ای، باید بگویم که من نیز در رابطه با نوع بیانم، به اصولی معتقدم.

به باور من در حیطه‌ی کار فمینیستی، شکل و فرم مبارزه با دیگر پهنه‌ها تفاوت کیفی دارد. مبارزه‌ی فمینیستی [که هنوز زود است من خود را درگیر آن تصور کنم] کاری است فراطبقاتی و در همه‌ی زمینه‌ها، که با تمام تار و پود عرف و مذهب و فرهنگ و شخصیت انسان‌ها گره خورده است. مبارزه‌ی فمینیستی، نه یك مبارزه‌ی مشخص «طبقاتی» است و نه با هیچ یك از اشکال مبارزاتی که تاکنون وجود داشته، قابل مقایسه است. رسیدن زنان به نقطه‌ای که بتوانند برای فتح جایگاه انسان بودنشان [که توسط دین مردان به غارت رفته است] بجنگند، یك مبارزه‌ی کاملا جدید و تازه است؛ عمر رسمی و مطرح شده‌ی آن به پنجاه سال هم نمی‌رسد. ما برای اینکه بتوانیم به نقطه‌ای برسیم که خود را شایسته‌ی داشتنِ حقِ برابر با دیگر انسان‌ها بدانیم، کلی زمان لازم داشته‌ایم؛ به ویژه ما زنان ایرانی که پیوسته در جنگ بین «مدرنیته و سنت‌گرایی عرفی و مذهبی» به شکل‌های مختلف از جایگاه طبیعی‌مان دفع شده‌ایم. هر دو شکل این [مثلا] مدرنیته و سنت‌گرایی [هریك به نوعی] سعی در چپاندن ما به پشت دیواری داشته‌اند که بر روی آن نوشته‌اند «ما فقط زنیم» و بالطبع در همان دستگاه تعریف می‌شویم. هر کدام از این نوع دیدگاه‌ها ما را به نوعی تحقیر و تحدید کرده است. حرف همه‌شان اما یکی است؛ این که ما زنانی هستیم که باید در پشت دیوار جنسیتمان زندانی باشیم؛ حالا در هر شکلش؛ آنچه در این میان به حساب نمی‌آید، حق انسان بودن ما، آزادی ما و برابری حقوق ما با انسان‌های دیگری است که خودشان را به نوعی صاحب و مالك جان و آزادی و تن ما تصور می‌کنند.

جنگ ما جنگی است تن به تن و لحظه به لحظه، با مردان، حتی با زنانی که به اردوگاه دیگر رخت کشیده‌اند و بلندگوی دین مردانی هستند

کـه خواسـت‌هاشـان را از دهـان اینـان بیـان مـی‌کننـد؛ رفتـارِ زنـان مجلـس اسلامی، این تصویر را تکمیل‌تر می‌کند.

واقعا فکر می‌کنی کـه جنـگ مـا فقط یك جنـگ سیاسـی بـا استبداد مـذهبی اسـت؟ هیچ فکـر کـرده‌ای چـرا ایـن استبداد مـذهبی در آلمـان امکـان وقوع ندارد؟

هیچ مـی‌دانـی اگـر مـردان در جوامـع مـا بخواهنـد بـه کـاری دسـت بزنند، بـا حـل یکـی دو تـضاد بـه خـط مقـدم مـی‌رسند، و مـا از بـدو تولـد، از همان نقطـه‌ی آغـازینِ زنـدگی، درگیـر جنـگ مغلوبـه‌ای هستیم کـه بـه تـن و بـدن تُـرد مـا [توسـطِ عـرف و شـرع و مـذهب و سـنت] تزریـق و تحمیـل مـی‌شود. چقدر سعی می‌کنند ما را به ستون پنجم دشمن تبدیل کننـد و خـوب می‌دانی که خیلی از ما خود به زندانبانان زنان دیگر تبدیل می‌شویم و...

جنگ ما جنگی است تن به تن و لحظه بـه لحظـه، بـا تمـام تـاریخ، حکومت و کج فهمی مردمی که این کج فهمی در تـه ذهنشان رسـوب کـرده و خشك شده است. مـا اگـر بتـوانیم کمـی بـه ایـن فهم نایـل شـویم کـه ادعـایی مبنـی بـر انـسان بودنمـان داشـته باشـیم، بـا انـواع چمـاق‌هـا ازقبیـل نجابـت و عفت و حیـا و شـرم و خجالـت و احتـرام بـه خواسـت بزرگترهـا از صـحنه بیـرون رانـده مـی‌شـویم. البتـه مـن هـم ایـن را مـی‌فهمم کـه بـرای تـو کـه در شرایط ما نبوده‌ای، دشوار است که نوع مبارزه‌ی لحظـه بـه لحظـه‌ی مـا را درك کنی؛ واقعی است؛ حق هم داری!

این را هم می‌فهمم که فقط زن ایرانی نیست که درچنین منگنـه‌ای گرفتار است. نکند می‌خواهی به اصل عمومیت فشار روی زنـان برسـی و از اساس مبارزه‌ی زنان را برای حق تنفسشان نفی کنی!؟

البتــه کــه زن افغــانی و ســودانی هــم در فــشار اســت. خیلــی از جریانات فمینیستی بـرای آزادی ایشان مبـارزه مـی‌کننـد؛ امـا مبـارزه، وقتـی واقعی است که همه‌ی عناصر ذینفع در آن شرکت مستقیم داشته باشـند، آن را عـام کننـد و بـه صـحنه‌ی جامعـه بکـشانند. آن جملـه‌ای کـه تـو را آنقـدر رمانده بود در باره‌ی آن پزشك زنـان، نمونـه‌ی روشـن تعریـف جامعـه‌ی مـا [حتی قشر روشنفکر و تحصیلکرده‌ی ما] از «زن» اسـت. زن در تعریـف ایـن‌هـا خـود «اساسـا» نفسِ گنـاه اسـت. تفـاوت هـم نمـی‌کنـد کـه بچـه‌ی نامشروعی را متولد کرده است یا خیر؛ از اسـاس وجـود زن بـا گنـاه متولـد مـی‌شود. بـه همین دلیـل است کـه من مبـارزه‌ی بعضـی فمینیست‌هـا را کـه برای حق «خودفروشی زنان» مبارزه مـی‌کننـد؛ نـوعی فـانتزی در مبـارزه تلقـی مـی‌کـنم. ایـشان آنقـدر از فهـم دشـواری‌هـای جامعـه‌ی مـا دورنـد کـه می‌توان گفت در «خلاء» مـی‌جنگنـد. مهم نیست چـه مـی‌گوینـد، مهـم ایـن

است که در نهایت، اینگونه بدفهمی‌هاشان، همان زنانِ فمینیست مسلمان را که می‌کوشند دریافت جدیدی از اسلام رسمی بدهند[234] می‌رماند، و نهایتا جبهه‌ی ایشان را به نفعِ نظام زن ستیز حاکم خالی می‌کند.

بخش عمده‌یِ جنگ ما در خانه است؛ جنگی که در آن سعی می‌کنیم از کلفت و پرستار و در تعریف مدرن‌ترها منشی بودنی که به ما تحمیل می‌شود، فاصله بگیریم. این جنگ، اساسا زیر مجموعه‌ی جنگی است که ما در دیگر پهنه‌های سیاسی، اجتماعی و شغلی‌مان داریم؛ جنگی است که زیرمجموعه‌ی دیگر جنگ‌های ما در کل پهنه‌ی هستی است.

ما برای تحمیل این اصلِ بدیهی، واقعی، عینی، اصولی و اساسی به پیرامونمان می‌جنگیم؛ تحمیل انسان بودنمان. اگر بتوانیم این اصل را به باور پیرامونمان بدل کنیم، دیگر حق طلاق، حق حضانت و حق آزادی انتخاب پوشش در پی آن خواهد آمد، و به همین دلیل هم جامعه از اعتراف به این حق تا می‌تواند طفره می‌رود و شانه خالی می‌کند.

خانه‌ی من [چه در دوران کودکی و نوجوانی، چه زمانی که خود خانواده‌ای داشتم] همیشه محل تلاقی منافعِ ما [من و مردها] بوده است. من همه جا باید خودم را تحمیل می‌کردم؛ بایدِ می‌فهماندم که انسان بودن، ذاتی وجود من است، نه اینکه ایشان از سر لطف مرا آدم حساب کنند. بالطبع تحمیل چنین واقعیتی به کسانی که خود نیز در تسلسل کج فهمی از موضوعِ انسان، کج و کوله و بی‌قواره بارآمده‌اند، بسیار مشکل است؛ موضوعِ جنگی است همه جانبه، لحظه به لحظه و کهنه نشدنی.

این‌که خیلی از زنان در اروپا و امریکا تن به ازدواج نمی‌دهند، ناشی از همین حس است. ایشان نمی‌خواهند در چندین جبهه درگیر باشند و نیروهاشان را هدر بدهند. همان تلاش برای تحمیل خود و حقِ داشتن کار، جنگی است اساسی که بیشتر نیروی ایشان را می‌بلعد. به همین دلیل هم ترجیح می‌دهند زنجیرِ ازدواج را کمتر به گردن بگیرند.

البته در ایران تفاوت بینِ فهمِ زنان ما با زنان اروپایی چشم گیر است؛ اما خودِ جنگ، تفاوتی در ماهیت ندارد. تفاوت، تنها در ابزارهایی است که ما انتخاب می‌کنیم، یا سلاح‌هایی است که در دسترس داریم.

ما هم متعلق به جهان سومیم و ابزارها و سلاح‌هامان هم مثل درك و فهممان از موضوع برابری، کهنه و زنگ زده است؛ با چند سانتیمتر عقب رفتن روسری‌هامان هوار می‌کشیم که هورا، آزادی!

[234] - البته بعدها متوجه شدم که این زنان «فمینیست اسلامی» نیز برای حفظ «بیضه‌ی اسلام در حکومت کهریزکی اسلامی» کار می‌کنند و از این بابت برایشان متاسفم!

بیاییم تبیین کنیم که چرا بختکی به نام استبداد مذهبی بر روی کشور ما افتاده است، و مثلا چرا این بختك در کشور فرانسه امکان وقوع ندارد؟

چه پیش زمینه‌هایی در جامعه، فهم، سنت و مذهب ماست که این لاشه‌ی متعفن را امکان تولد یا بهتر بگویم امکان «تولد دولتی» می‌دهد؟ سال‌ها، دهه‌ها و قرنهاست داریم تحملش می‌کنیم و بازهم مجبوریم تحملش کنیم!

اما در مورد روش کار من؛ من روانشناس نیستم؛ جامعه شناس هم نیستم؛ بنابراین وارد شدن در این حیطه‌ها را به کسانی وامی‌گذارم که در این زمینه‌ها صاحب نظرند. اما برای شناختن دردهای بیمار، اول باید درد را گفت. برای شناختن درد هم باید بیمار را یعنی جامعه را لخت کرد؛ لخت لخت. هر یك از ما می‌توانیم بیماری‌هامان را در این عریانی تشخیص بدهیم. بعد هم جامعه‌ی بیمار را واگذاریم که متخصصین پوستتش را بکنند، رگ و روده‌اش را درآورند و به آزمایشگاهش بسپارند؛ و این کار، کار امروز و فردا نیست، کار من و تو هم نیست؛ کاری است مستمر، لحظه به لحظه، آگاهی بخش، سترگ و بزرگ.

هر چه ما در این راستا یار بیشتری داشته باشیم، سرعت کارمان را بالاتر برده‌ایم؛ اما یارانِ اصلی این مبارزه خود «زنان» هستند؛ با هر بضاعتی. مردان می‌توانند به عنوان پشت جبهه، کمك‌های لجستیکی بکنند. زنان، اما خود در خط مقدم جبهه‌ی جنگ آزادی بخششان درگیرند.

یکی از اساسی‌ترین وظایفی که به عهده‌ی ماست، این است که زنانی را که به جبهه‌ی دشمن گریخته‌اند و در اثر ضعف و بدفهمی به وضع موجودشان رضایت داده‌اند، از سوراخ‌هاشان بیرون بکشیم و حق و حقوقشان را به ایشان یادآوری کنیم.

نامه‌ام طولانی شد؛ اما دوست دارم تاکید کنم که بیان درد، به شناخت بیماری کمك موثری می‌کند. اگر رگ‌های عصب ما در برابرِ هر نابرابری بتواند واکنش طبیعی‌اش را نشان بدهد، حتما می‌توان با کمك دکتر به درمان راه برد.

مبارزه‌ی فمینیستی فاز کهنه و نوین ندارد. ما زنان هم زمان در چندین جبهه‌ی جنگ درگیریم؛ به همین دلیل هم مبارزه‌ی فمینیستی اشکال مختلف و تعریف پیچیده‌ای دارد. اما این هم واقعیتی است که هر سنگی به دیوار جهل، مذهب و مردسالاری، غنیمتی است!

زن در چشم محمد!

از دیگر اسناد مستند و معتبر اسلامی، نهج الفصاحه[۲۳۵] است که کتابی است در ردیف نهج البلاغه‌ی علی ابن‌ابیطالب و «مجموعه‌ی کلمات قصار، خطبه‌ها و تمثیلات حضرت رسول اکرم» را در برمی‌گیرد. جمع آوری و ترجمه‌ی این کتاب را «ابوالقاسم پاینده» به عهده داشته است.

پاینده [۱۲۷۸ـ ۱۳۶۳] متولد نجف آباد اصفهان است. مقدمات عربی و علوم مذهبی و فلسفه را در اصفهان فراگرفت و در همین دوران با زبان فرانسه نیز آشنا شد. پاینده در سال ۱۳۱۲خورشیدی به تهران آمد و در سازمان‌های مختلف از جمله فرهنگستان ایران به کار پرداخت. چندی هم نماینده‌ی مجلس شورای ملی [آن زمان‌های خوب] و مدتی هم رئیس اداره‌ی رادیو و تبلیغات بود. در سال ۱۳۲۱ نامه‌ی هفتگی صبا را بنیاد گذاشت که تا سال ۱۳۳۰ انتشار می‌یافت. پاینده در سال ۱۳٤٤ به نمایندگی ایران در کنفرانس اسلامی مکه شرکت کرد.

ترجمه‌ی قرآن مجید، زندگانی محمد، نهج الفصاحه، تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ عرب، تمدن اسلام، التنبیه و الاشراف، مروج الذهب، علی ابر مرد تاریخ، تاریخ طبری و... از جمله کارها و ترجمه‌های او هستند.

برای این بخش از کتاب، از ترجمه‌ی نهج الفصاحه‌ی این مترجم و نویسنده‌ی پرکار اسلامی استفاده کرده‌ام. ویژگی این کتاب در این است که تمام گفته‌های محمد را در دو زبان عربی و فارسی در برابر هم چاپ کرده است، و آنانی که کمی هم به زبان عربی آشنا باشند، می‌توانند درستی ترجمه‌ها را خود به چشم ببینند.[۲۳۶]

نهج الفصاحه شامل ۳۲۲۷ جمله‌ی کوتاه یا تقریبا کوتاه است که پاینده از آن‌ها به عنوان «کلمات قصار» نام برده است. در ادامه‌ی کتاب، بخشی به خطبه‌های محمد و بخشی هم به تمثیلات او اختصاص داده شده

---

[235] - نهج الفصاحه، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان

[236] - برای این زندگی‌نامه کوتاه از شرح داخل جلد کتاب مروج‌الذهب و معادن الجواهر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی استفاده شده است.

است. در مجموع ۳۲۲۷ کلمه‌ی قصار ۱۵۷ بار از زنان صحبت شده است که عموما بر روی این محورها تنظیم شده است:

اسارت زنان در خانه‌ی مردان، مکر و شیطنت عموم زنان، لزوم پرهیز از زنان بد و خوب، وجوب اطاعت زنان از مردان؛ حتی اگر این مردان ستمگر باشند، و در نهایت سجده در مقابل مردان، اگر خدایی نمی‌بود، یا این گونه که هست، نمی‌بود. زنان اساسا از اهالی دوزخ هستند و بیشترین ساکنان جهنم را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد پیامبر اگر جهانی بدون زنان ساخته می‌شد، مردان آسان‌تر می‌توانستند به بهشت بروند. این نمونه‌ها، برداشت من از کلام خود محمد است.

اکنون می‌پردازم به بررسی کوتاهی در این کتاب و نگاهی به دیدگاه محمد در مورد جماعت زنان.[۲۳۷]

اولین نقل قول‌ها در رابطه با «نقش طبیعی» زنان در خانه‌ی «مردان» است و این که زنان در این خانه‌ها اسیر و زندانی هستند و بر مردان است که کمی هم به این اسرا «توجه» کنند:

در باره‌ی زنان از خدا بترسید که آن‌ها پیش شما اسیرند.
[ش ٤٥ ص ١٦٣]

پرهیز از زنان در دیدگاه محمد جایگاه ویژه‌ای دارد:

از دنیا بترسید و از زنان بپرهیزید؛ زیرا شیطان، نگران و در کمین است و هیچ یك از دام‌های وی [شیطان] برای پرهیزگاران مانند زنان مورد اطمینان نیست [ش۵۰ ص ١٦٤]

محکم‌ترین سلاح شیطان هم زنان هستند. [ش۹۷۰، ص ۳۵۰]

به همین دلیل و هزارها دلیل دیگر مبنی بر مکر زنان، ای مردان مسلمان، بر شما واجب است که از بی‌لباسی برای نگه‌داری زنان [در خانه] کمك جوئید؛ زیرا زن وقتی لباس فراوان و زینت کامل دارد، مایل به بیرون رفتن است. [ش ۲۸۲ ص ۲۰۹]

با زنان هم اساسا نباید گفت‌وگو کرد؛ چرا که هرگاه مردی با زنی خلوت کند، حتما قصد او می‌کند. [ش١٠٠٤ ص ٣٥٦]

تاکیدهای دیگری هم بر عریان نگه داشتن زنان شده است.

«اعرو والنساء یلز من الحجال؛ زنان را بی‌لباس بگذارید تا در خانه‌ها بمانند. [ش٣٤٣ ص ۲۲۰]

---

[237] - اعداد سمت راست داخل پرانتز، شماره‌ی جمله ی قصار و عدد سمت چپ، صفحه‌ی کتاب است

هر زنی که بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه بیرون برود، مورد خشم خداست، تا به خانه برگردد، یا شوهرش را راضی کند.
[ش۱۰۲۰ ص ۳۵۹]

در همین رابطه، محمد، زنانی را که از خانه‌های خود «دامن کشان» برای شکایت از شوهرهاشان بیرون می‌روند، دشمن می‌دارد.
[ش۹٦۰ ص ۳٤۸]

فتنه‌ی اساسی برای مردان مسلمان این است که زنانشان زینت و آرایش کنند، عطر بزنند، و با لباس‌هایی فاخر، پا به معابر عمومی بگذارند!

فتنه‌ی سخت را دیدید و صبر کردید و من از فتنه[ای] سخت‌تر بر شما بیم دارم که از طرف زنان می‌آید؛ هنگامی که النگوی طلا به دست و پارچه‌های فاخر به بر [می]کنند... [ش۳۱٤ ص ۲۱۵]

از هیچ فتنه‌ای که خطرناك تر از زن و شراب باشد، بر امت خویش بیم ندارم. [ش۲٦۱۱ ص٦۹٤]

زنانی که آرایش می‌کنند، عطر می‌زنند و به معابر عمومی پای می‌گذارند، حکم زناکاران را دارند.

اگر زنی خود را معطر کند و بر مردمی بگذرد که بوی او را دریابند، زناکار است. [ش ۱۷۷ ص۱۸۸] و [ش ۱۰۱۹ ص ۳۵۹]

زنی هم که برای کسانی جز شوهرش، بوی خوش بکار می‌برد، مایه‌ی آتش و ننگ و عار است. [ش ۱۸۸ ص۱۹۰]

هر چشمی زناکار است و زن وقتی خوش بو شود و بر انجمنی بگذرد، زناکار است. [ش ۲۱۵۷ ص٦۱۱]

بهترین عطر مردان آنست که بویش عیان و رنگش نهان باشد. و بهترین عطر زنان آن است که رنگش عیان و بویش پنهان باشد.
[ش ۱۵۱٦ ص ٤۷۱]

قیمت گذاری روی زنان هم براساس زیبایی بیشتر، خرج کمتر، مهریه‌ی سبك‌تر و اطاعت بیشتر انجام گرفته است:

بهترینِ زنان، آن است که رویش خوب‌تر و مهرش کمتر است.
[ش ۳۵٦ ص۲۲۲]

از همه‌ی زنان پربرکت‌تر آنست که خرجش کمتر باشد.
[ش ۳۵۷ صص ۲۲۲ تا ۲۲۳]

نشان میمنت زن این است که خواستگاری‌اش آسان و مهرش سبك باشد. [ش ۹۲۹ ص ۳٤۲]

بهترینِ زنان هم زنی است که با تن و مال خود از شوهرش فرمان می‌برد و برخلاف رضایت او کاری نمی‌کند.
[ش ۱۵۰٤ ص ٤٦٩]

باز هم بهترین زنان شما زنِ عفیفٍ راغب است که در ناموس خود عفت، و به شوهر خود رغبت داشته باشد. [ش ۱۵۳٤ ص٤٧٥]

عفت هم زینت زنان است. [ش ۲۰۰۸ ص ٥٧٩]

در رابطه با لزوم تحمل مردان، در هر شرایطی آمده است که اگر مردی هیچ خیری به زنش نرساند، مهم نیست؛ ولی اگر زنی در رابطه با بی‌خیری شوهرش اعتراضی بکند، تمام اعمال نیکش بی‌اثر می‌شود. [ش ٢٢٦ ص ۱۹۸]

وقتی امرای مسلمانان، اشرار باشند و کار مسلمانان به دست زنان بیفتد، شکم زمین [قبر] برای مسلمانان بهتر از پشت زمین است.
[ش ۲۳۲ صص ۱۹۸ تا ۱۹۹]

به بیان امروزی‌تر یعنی این که اگر کار مسلمانان به دست زنان بیافتد، بهتر است که مردان بمیرند و نسلشان از روی زمین کنده شود، تا به این ننگ تن دردهند و کارهاشان را به زنان بسپارند.

پس از من برای مردان، فتنه‌ای زیان‌انگیزتر از زنان نخواهد بود. [ش۲٥٧٢ ص ٦٧٨]

گروهی که زمام کار خویش [را] به زنی سپارند، هرگز رستگار نشوند. [ش ۲۲۹٤ ص ٦٣٩]

گروهی که زمامدارشان زن است، رستگاری نبینند.
[ش۲٥٥۱ ص ٦٨٣]

هیچ زنی اجازه ندارد جز در خانه‌ی شوهر و اربابش، شبی را به روز آورد، چرا که فرشتگان در تمام مدتی که زن بیرون از خانه به سر می‌برد، به لعن و نفرین زن مشغولند!

وقتی زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح [یا تا وقتی که زن به خانه برگردد] او را لعنت کنند.
[ش ۱۸۷ ص۱۹۰]

نماز و روزه‌ی زنی که از شوهرش اطاعت نمی‌کند، از سر و گردنش بالاتر نمی‌رود. نمونه‌ای از این تهدیدات پیامبر به این صورت تئوریزه شده است: «دو کسند که نمازشان از سرهاشان بالاتر نمی‌رود، بنده‌ای [برده] که از آقایان [اربابان] خود گریخته باشد، و زنی که شوهر خود را نافرمانی کرده باشد.» [ش ٥٤ ص ١٦٥]

سه کسند که نمازشان از گوش‌هاشان بالاتر نمی‌رود؛ بنده‌ی فراری تا بازگردد، و زنی که شب بخوابد و شوهرش بر او خشمگین باشد. [ش۱۲۲۲ صص ٤٠٢ تا ٤٠٣]

سه کسند که از آن‌ها سخن مگوی... کنیز یا بنده‌ای که از آقای خود گریخته و در حال گریز مرده باشد. و زنی که شوهرش از او دور باشد و مخارج او را بپردازد و او در غیبت شوهرش آرایش کند. از آن‌ها سخن مگوی! [ش١٢٢٤ ص ٤٠٣] و [ش ١٢٣٣ ص ٤٠٥]

یکی از مایه‌های خوشبختی مرد، زن پارسایی است که دیدارش مرد را مسرور می‌کند و چون مرد غیبت کند، او را بر حفظ عفت خویش امین بداند و... یکی از مایه‌های بدبختی مردان این است که زنان، زبانی دراز داشته باشند و بر حفظ عفتشان امین نباشند، و زنانی که مرد را به رنج دراندازند. [ش ١٢٤٢ص ٤٠٨]

سه نفر هم هستند که دعاهاشان مستجاب نمی‌شود؛ یکی از این سه تن، مردی است که زنی بداخلاق دارد و طلاقش نمی‌دهد.
[ش ١٢٥٣ ص ٤١٣]

سه چیز از نعمت‌های اساسی دنیا است؛ زن پارسا و...
[ش ١٢٨٩ ص ٤٢٥]

محمد در نهایت معتقد است که زنان، دام شیطانند.
[ش ١٧٩٢ ص٥٣٤]

دشمن‌ترین دشمن مردان، همسران ایشانند؛ خطرناک‌ترین دشمن تو همسر توست که با تو همخوابه است و مملوك تو.
[ش ٣٣٩ ص ٢٢٠]

بیشترین اهالی جهنم هم زنانند؛ در جهنم نگریستم و دیدم که بیشتر مردمان آن زنانند. [ش٣٣١ ص ٢١٩]

ان اقل ساكنى الجنه النساء؛ کمترین ساکنان بهشت زنانند.
[ش ٦٠٣ص ٢٧٤]

همان تعداد اندکی از زنان هم که به بهشت می‌روند، زنانی هستند که براساس فرامین اسلامی، شوهرانشان را کاملا از خود خشنود می‌کنند، بعد جان می‌سپارند! [ش ١٠٢٢ ص ٣٥٩]

بدترین زنان شما آرایش کنان و متکبرانند و آنان منافقانند و از آن‌ها جز به اندازه‌ی کلاغی که خط سفید برگردن دارد، به بهشت نمی‌روند. [ش١٥٣٥ ص ٤٧٥]

اگر زن نبود، مرد به بهشت می‌رفت. [ش ٢٣٥٨ ص ٦٥٣]

اگر زنان نبودند، خدا چنان که شایسته‌ی پرستش اوست، پرستیده می‌شد. [ش۲۳٦۱، ص ٦٥۳]

النساء حباله الشیطان، زنان، دام‌های شیطانند.

[ش ۳۱٥۳ ص ۷۸۹]

وای بر زنان از دو چیز، طلا و جامه‌ی زیبا!

[ش۳۱۹۰ ص ۷۹٦]

زنانی که بدون دلیل موجهی طلاق می‌خواهند، بوی بهشت بر ایشان حرام است. [ش ۱۰۲۱ ص ۳٥۹]

لازم به تاکید است که خشونت، کتك زدن، هوو آوردن، خرجی ندادن و... دلایل موجهی برای طلاق نیستند!

زنان باردارِ فرزند دار و شیرده، که با فرزندان خود مهربانند؛ اگر رفتاری که با شوهران خود می‌کردند [نبود] نمازگزارانشان به بهشت می‌رفتند. [ش ۱۳٤۰ ص ٤۳۷]

مردان بر زنان حقوقی دارند و زنان در برابر مردان تکالیفی:

حق شوهر بر زن آن است که بدون اجازه‌ی او، جز روزه‌ی واجب نگیرد و اگر گرفت گناهکار است [و از او] نپذیرند.

و بدون اجازه‌ی او [مرد] چیزی از مال او را به کسان ندهد. اگر داد ثوابش از شوهر و گناه [آن] از زن است.

و از خانه‌ی او [مرد] بی‌اجازه بیرون نرود و اگر رفت خداوند و فرشتگان غضب، او را لعنت کنند، تا توبه کند یا بازگردد؛ اگر چه شوهرش ستمگر باشد! [ش ۱۳۸۸ صص ٤٤٥ تا ٤٤٦]

حق شوهر بر زن آنست که از بستر او [مرد] دوری نگیرد و... فرمانش را اطاعت کند و بی‌اجازه‌ی او بیرون نرود و کسی را که [مرد] دوست ندارد، به خانه‌ی او [مرد] نیاورد. [ش ۱۳۸۹ ص ٤٤٦]

اگر زن، حق شوهر [را] بداند، هنگام ناهار و شام او ننشیند تا فراغ یابد. [ش ۲۳۱۸ ص٦٤٤]

خانم‌های مسلمانی که با همسرانشان سر یك میز یا سر یك سفره می‌نشینند، یا با ایشان در رستورانی غذا می‌خورند، به این فرمان پیامبر توجه داشته باشند!

خدا مماطله‌گر را لعنت کند؛ یعنی زنی که شوهرش به بسترش خواند و گوید «کمی بعد» تا خوابش ببرد. [ش ۲۲۳۷ ص ٦۲۸]

در رابطه با اجبار به زندگی با یك مرد، حتی اگر ستمگر باشد، چند بار تاکید شده که خداوند زنانی را که چند بار شوهر می‌کنند، و به

همان اولی [اگر چه خیری هم نداشته باشد] بسنده نمی‌کنند، دوست نمی‌دارد. [ش۷۱٤ص ۲۹۹] و [ش ۱۱٤٦ ص ۳۸۳]

زنانی که بدون حضور شاهد شوهر می‌کنند، زناکارند. [ش ۱۱۱۲ ص ۳۷٦]

متاسفانه در این بحث، تکلیف مردانی که بی‌حضور شاهد، زن می‌گیرند، مشخص نشده است!

گاه نوعی تبعیض نژادی در کلام محمد به چشم می‌خورد.

برای نطفه‌های خود جای مناسبی انتخاب کنید و از سیاهان بپرهیزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است. [ش ۱۱۳۳ ص ۳۸۱]

زن آزاد مایه ی اصلاح خانه است و زن بنده [کنیز] موجب فساد خانه است. [ش ۱٤۰٤ ص ٤٤۹]

در رابطه با پتانسیل گمراه شدن مردان توسط زنان، نمونه‌ی «تاریخی» جالبی در رابطه با یهودیان نقل شده است:

از زنان بپرهیزید، زیرا نخستین گمراهی یهودان در خصوص زنان بود. [ش ۵۳۸ ص۲٦۲]

نشانه‌های خوشبختی مردان هم چهار چیز است که مهم‌ترینش داشتن زن یا زنانی است که به ناموس و مال مردان خیانت نمی‌کنند. [ش ۲۵۹ ص ۲۰٤]

دو ردیف بالاتر از این کلمه‌ی قصار، بر چهار نشانه‌ی خوشبختی تاکید شده است:

خوشبخت‌ترینِ مردان، مردی است که زنی پارسا [زوجه‌ی صالحه] داشته باشد. [ش ۲۵۷ ص ۲۰٤]

از زنان بد باید به خدا پناه برد و از زنان خوب هم باید پرهیز کرد. [ش ۲۷۹ ص ۲۰۹]

زنان هم اغلب به صورت شیطان می‌آیند و به صورت شیطان می‌روند. [ش۸۲۱ ص ۳۲۰]

زنان از دنده‌ای خلق شده‌اند که به هیچ وجه راستی پذیر نیست. [ش ۸۲۳ ص ۳۲۱]

هیچ مردی نمی‌تواند کجی زنان را که ناشی از خلقت ایشان است، راست کند. [ش ۸۲۵ ص ۳۲۱]

فرمان بردن زنان از مردان هم، بهترین گنجینه برای مردان است؛ می‌خواهی تو را از بهترین گنجینه‌ی مرد خبر دهم؟

زنی پارسا که وقتی بدو نگرد مسرور شود، و همین که بدو فرمان دهد، اطاعت کند و هنگام غیبت [مرد] امانت او را [عفتش] محفوظ دارد. [ش ٤٦٠ ص ٢٤١]

بجز خوشبختی‌های بالا، مردان باید از سه بلا به خدا پناه ببرند که یکی از این بلایا همسر بد است که اگر پیش وی باشی، بد زبانی کند، و اگر پیش وی نباشی، به تو خیانت کند. [ش ١١٦٣ ص ٣٨٧]

در مورد ثواب‌هایی که برای زنان در نظر گرفته شده، خشنودی مردان از ایشان و شیر دادن به کودکان و در خانه به عبادت مشغول شدن است.

ای زنان آیا خشنود نیستید که وقتی یکی از شما از شوهر خود آبستن است و شوهرش از او خشنود است، ثواب کسی را دارد که روز روزه گیرد و شب برای عبادت خدای بپا خیزد و هنگامی که بار می‌گذارد، هر جرعه‌ای که از شیر او درآید و هر دفعه که پستان او مکیده شود، برای هر جرعه شیر و هر مکیده شدن پستان ثوابی دارد و اگر برای مراقبت طفل خود شبی بیدار ماند، پاداش او چنانست که هفتاد بنده را در راه خدا آزاد کرده باشد؟ [ش ٥٣٤ ص ٢٦٠]

از دیگر ثواب‌هایی که خدا برای زنان در نظر گرفته است، و آن را با رنجِ شرکت در جهاد برابر دانسته، «صبر بر رنج هووداری» است: «خداوند رنج هوو داری را نصیب زنان و جنگ را قسمت مردان قرار داد. هر زنی که از روی ایمان و در انتظار پاداش خدا، بر رنج هوو داری صبر کند، ثواب شهید را دارد.» [ش٧١٠ ص ٢٩٨]

یکی دیگر از ثواب‌هایی که برای زنان مومنه نوشته می‌شود، زنی است که شوهرش بمیرد و وی گوید [که] من با وجود یتیمان خود شوهر نمی‌کنم. [ش١٢٢٠ ص ٤٠٢]

زنان هم دو پرده دارند: قبر و زناشویی. [ش٢٢٧٠ ص ٦٣٤]

جهاد زنان، شوهرداری خوب است. [ش ١٤٠٣ ص ٤٤٩]

بهترین مسجد زنان، کنج خانه‌ی آنهاست.
[ش ١٥٣٢ ص ٤٧٤]

نمازی که زن، در تاریك‌ترین گوشه‌ی خانه‌ی خود کند، از همه‌ی نمازهای او نزد خدا محبوب‌تر است. [ش ٢٥٨٨ ص ٦٩٠]

اینکه زن در اتاق خویش نماز کند، برای او بهتر است، تا در ایوان خویش نماز کند، و این که در ایوان خویش نماز کند، بهتر است تا در صحن خانه نماز کند، و این که در صحن خانه نماز کند، برای وی بهتر است تا در مسجد نماز کند! [ش ٢٢٠٧ص ٦٢٢]

نماز زنان، تنها، بیست و پنج بار از نماز جماعت بهتر است.
[ش۱۸٤۸ صص ٥٤٥ تا ٥٤٦]

احتمالا زنان مسلمانی که در نمازهای جمعه و جماعت شرکت می‌کنند، از این ثواب عظیم ۲۵ برابر خبر ندارند؛ وگرنه در خانه هاشان می‌مانند و «تنها» نماز می‌گزاردند!

اگر به کسی دستور می‌دادم، کسی را سجده کنند، به زن دستور می‌دادم شوهرش را سجده کند. [ش ۲۳٤۸ صص ٦٥٠ تا ٦٥١]

اگر به کسی دستور می‌دادم، کسی را سجده کند، به زنان دستور می‌دادم شوهران خویش را سجده کنند، از بس که خدا برای شوهران حق به گردن زنان نهاده است. [ش ۲۳٤۹ ص ٦٥١] [بدون شرح]

مشاغلی که محمد برای زنان در نظر گرفته است، کارهایی است که ایشان را هرچه بیشتر در خانه‌ها زندانی می‌کند:

بهترین سرگرمی زن، دستگاه نخ‌ریسی است.
[ش ۱٥۲۷ ص ٤۳۷]

فرزندانتان را [پسرانتان] را شنا و تیراندازی بیاموزید و زنان را نخ رشتن! [ش ۱۹٥٤ص ٥٦۷]

چرخ‌ریسی هم برای زن مومن در خانه‌اش سرگرمی خوبی است. [ش ۱۹٥٥ص ٥٦۸]

[ای زنان] هریك از شما با اشتغال در خانه‌ی خویش، اگر خدا بخواهد، ثواب مجاهدان [را] خواهد [خواهید] یافت.
[ش ۲۸۹۲ص ۷٤٦]

در جمع بندی نهایی؛ حکایت زن پارسا در میان زنان، چون کلاغ نشاندار است که یك پای آن سفید باشد. [ش۲۷۳۱ص ۷۱۹]

من متاسفانه از این جمله چیز زیادی دستگیرم نشد. احتمالا حضرت به تك نمود بودن زن پارسا [حتی در میان زنان مسلمان] نظر داشته است!

در نهایتٍ تمامی این تبعیض‌ها حضرت محمد باز هم معتقد است که من اگر کسی را برتری دادمی، زنان را برتری دادمی!
[ش۱۷۲۸ ص ٥۲۰]

برای تاکید بر همین داستان، به نوشته‌ای در رابطه با چگونگی انتخاب همسر بر اساس «رابطه‌ی قوزک پرگوشت و فرج پرگوشت» از سوی پیامبر اسلام استناد می‌کنم که روش پیامبر در انتخاب همسر به نقل از کتاب «مکارم الاخلاق طبرسی» از امام صادق نقل شده که فرمود:

پیغمبر وقتی می‌خواست زن بگیرد، یکی را می‌فرستاد او را ببیند و می‌فرمود که گردنش را بو کن که اگر خوشبو باشد، بویش خوب و طیب است و نیز اگر قوزک پایش پرگوشت باشد، فرجش هم پرگوشت خواهد بود.[238]

و برای تملک بر زنان، آخوندها زنان را «عورت» و «شرمگاه» تعریف می‌کنند، تا بدین وسیله زنان را مجبور به تحمل حجاب اجباری کنند!

«انما النساء عی عورات»[239] «والمراة کلها عورت» زن، یا تمام بدن زن عورت است و زن تشبه به عورت شده است.[240] و اینگونه زنان را در کفن سیاه اسلامی حبس و زندانی کنند.

به گفته‌ی سعیدی سیرجانی در کتاب سیمای دو زن:

او [لیلی داستان لیلی و مجنون] محکوم محیط حرمسرایی تازیان است و جرائمش بسیار؛ یکی آن که زن به دنیا آمده و چون زن است، از هر اختیار و انتخابی محروم است؛ گناه دیگرش زیبایی و زندگی در محیطی است که به جای تربیت مردان به محکومیت زنان متوسل می‌شوند...

پایان

238 - طب المومنین، قانون قوه‌ی باه، آداب زناشوئی، محمد ابراهیم آوازه، برگ ۱۹

239 - حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۴، مقدمات نکاح، باب ۲۴، چ ٦، تهران: مکتبه الاسلامیه، ۱٤۰۲

240 - در تشبیه کردن زن به عورت هیچگونه قبحی نیست، چون که عورت یعنی هرچیزی که باید پوشیده باشد و انسان از اظهار کردن آن حیا دارد.